اطلاعات هفتگی

گفت‌وگو با چند کارگردان جشنواره فیلم فجر

جنجالهای یک طلاق چندمیلیارد دلاری

زندگی با رویا خیلی فاصله دارد

کار من نجات زندگی است

شماره ۳۸۳۰

چهارشنبه ۱ اسفند ۱۳۹۷

بها ۳۰۰۰ تومان



عاشورزاده:

اول "خودم" را شکست می‌دهم



در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
ویراستار: مریم نیک پور/حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آغاز دهه پنجم

اخیراً همزمان با آغاز دهه پنجم انقلاب بیانیه مهمی در چند فصل و چندین بند توسط رهبری انتشار یافت که نقشه راه آینده کشور در آغاز این دهه است. اگر به نکات مهمی که در این بیانیه وجود داشت توجه کنیم درمی یابیم که رهبری از طرفی به نقاط قوت انقلاب از جمله پایبندی به اصول وارزشها اشاره کرده و از طرف دیگر به دستاوردهایی که داشته‌ایم... که استقلال، قدرت ملی، عزتمندی، پیشرفت و تاثیر گذاری اساسی در منطقه از جمله این دستاوردها است که درباره هر کدام می توان به تفصیل سخن گفت که حتماً در رسانه‌ها این بیانیه را خوانده و یادرباره آن شنیده‌ایم و مناظره‌هایی هم در این رابطه صورت گرفته است اما نکته مهمی که در این بیانیه وجود داشت تاکید مهمی بود که رهبری به نقش جوانان در پیشبرد این نقشه راه داشتند و در جای جای این بیانیه به این نکته اشاره کردند که ما در آغاز دهه پنجم بیش از هر چیز به مشارکت بیشتر جوانان بویژه در امر مدیریت نظام نیازمندیم. چرا که با وجود چالشهایی که با آن روبرو هستیم جوانان باید بیشتر وارد میدان شوند و پیشبرد امور را در دست بگیرند. تاکیدی که به مدیران جوان، اندیشمندان جوان و فعالان جوان در همه میدانهای سیاسی و اقتصادی، فرهنگی و بین المللی با نگاه و روحیه انقلابی و عمل جهادی شده است این بار پررنگتر است. در این بیانیه همچنین توصیه‌هایی هم برای رسیدن به اهداف بلند انقلاب صورت گرفته است که باز هم توصیه به تلاش علمی و رشد علمی مهمترین آنهاست که اگر می خواهیم حرف مهمی در دنیا داشته باشیم و به قدرت سیاسی و اقتصادی برسیم چاره‌ای جز رشد علمی نداریم که این حرف درستی است. توصیه هایی که در مورد اقتصاد صورت گرفته نیز بسیار توصیه‌های مهمی هستند. به تعبیر رهبری اقتصاد ضعیف زمینه ساز نفوذ بیگانه است اما این اقتصاد باید مبتنی بر تولید انبوه و با کیفیت و توزیع عدالت محور و مصرف بدون اسراف و مناسبات مدیریتی خردمندانه و عدم وابستگی به نفت همراه با کمترین دخالت دولت و همگام با سیاستهای اقتصاد مقاومتی باشد. توصیه مهم دیگر اهمیت عدالت و مبارزه با فساد است که اگر در بدنه حکومت عارض شود مشروعیت آن را از بین می برد. بویژه آنکه اگر فساد دامن گستر شود هیچ عدالتی نمی تواند جامه تحقق به خود بگیرد.

در این باره بسیار می‌توان سخن گفت اما به عنوان نمونه سه فراز قابل توجه این بیانیه را در ذیل می آوریم که به نکات قابل توجهی اشاره شده است که بیشتر مسئولان را مورد خطاب قرار می دهد:

۱ـ همه باید از شر شیطان حرص برحذر باشند و از لقمه حرام بگریزند و در این مسیر از خدا کمک بخواهند. دستگاه‌های نظارتی و دولتی باید با قاطعیت و حساسیت از تشکیل نطفه فساد پیشگیری و با رشد آن مبارزه کنند و این مبارزه نیازمند انسانهایی با ایمان و جهادگر و منیع الطبع با دستانی پاک و دلهایی نورانی است...

۲ـ عدالت در صدر هدف‌های اولیه همه نهضت‌های الهی است و در جمهوری اسلامی نیز دارای همان شأن و جایگاه است.

۳ـ صریحاً می گویم آنچه تاکنون شده با آنچه باید می‌شده و باید بشود دارای فاصله‌ای ژرف است. در جمهوری اسلامی دلهای مسئولان به طور دائم باید برای رفع محرومیت‌ها بتپد و از شکافهای عمیق طبقاتی به شدت بیمناک باشد. در جمهوری اسلامی کسب ثروت نه تنها جرم نیست که مورد تشویق نیز هست، اما تبعیض در توزیع منابع عمومی و میدان دادن به ویژه‌خواری و مدارا با فریبگران اقتصادی که همه به بی‌عدالتی می‌انجامد، به شدت ممنوع است. همچنین غفلت از قشرهای نیازمند حمایت به هیچ روی مورد قبول نیست. این سخنان در قالب سیاست‌ها و قوانین بارها تکرار شده، ولی برای اجرای شایسته آن چشم امید به شما جوانهاست و اگر زمام اداره بخش‌های گوناگون کشور به جوانان مومن، انقلابی، دانا و کاردان ـ که بحمدالله کم نیستند ـ سپرده شود این امید بر آورده خواهد شد... ان‌شاءالله

تصویر هفته



هفته گذشته در یک اقدام جنایتکارانه به اتوبوس سپاه در جاده خاش ـ زاهدان یک حمله تروریستی صورت گرفت که به شهادت ۲۷ تن از مرزبانان فداکار و عزیز سپاهی و مصدومیت تعدادی از آنان انجامید. تشییع پیکر این عزیزان در یک اجتماع باشکوه مردمی در اصفهان و دو شهر دیگر صورت گرفت.

در بهشت درجه‌ای است که به آن دست نیابد جز: پیشوای عادل، احسان کننده به خویشان و عیالمند صابر ● پیامبر اکرم (ص)

نامه‌های بی‌واسطه

گذر عمر و فلسفه حیات

شاید در تصور خیلیها عمر آدمی چیزی نیست جز تلاش برای معاش، خوردن و آشامیدن، پول درآوردن، لذت، خواب کافی، درگیری بر سر منافع، چاره اندیشی، گله‌ها و مسائلی از این قبیل از جمله عبور از کودکی به نوجوانی، از نوجوانی به جوانی، از جوانی به میانسالی و پیری. اما همه می‌دانیم که آدمی تنها صرفاً برای این به دنیا نیامده است و در هر فصلی از زندگی وظیفه‌ای بر دوش اوست. در حوادث روزگار آنها که به پوچی و خودکشی و خشونت و حرام خواری و مسایلی از این قبیل گرفتار می‌شوند. به خاطر درک غلط از همین رهیافت علت خلقت آدمی است. کوتاه شدن دست آدمیزاد از زندگی و مرگ سرانجام فرا می‌رسد و سرنوشت همه ما آرامیدن در میان خاک و پوسیدن و تحمل عذاب و شکنجه‌های قیامت به خاطر گناهان انجام شده است. درحالیکه می‌دانیم ما به دنیا آمدیم تا خوب و با هدف زندگی کنیمو. بیاموزیم و بیاموزانیم. همانگونه که به لذت دنیا اندیشه داریم به حسن عاقبت نیز بپردازیم تباه کردن عمر، تباه کردن امانت حیات است. اما اگر آدمی همواره خود را چون مسافری به سمت پروردگار و در مسیر رسیدن به کمال مطلق بداند هر لحظه از عمر را برای نیل به کمالات مشتاق تر نشان می‌دهد و هر لحظه نور الهی بر پیشانی‌اش متجلی می‌شود و گذر عمر بر چنین آدمی گذر کمال است که هرچه بیشتر از عمرش بگذرد قیمتی تر می‌شود. به تعبیر شاعر: رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند... در این صورت زندگی و عمر معنا می‌یابد و فلسفه خلقت محقق می‌شود.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی ـ آمل

لطفاً شفاف‌سازی کنید

نمی‌دانم تا حالا به هزینه ارسال پیامک دقت کرده‌اید یا نه؟! ارسال پیامک بدون متن یک قیمتی دارد، ارسال عدد یک قیمت، و ارسال پیام متنی یک قیمت. و این اختلاف قیمت در تمام امپراتوریهای تلفن همراه وجود دارد. من خودم شخصاً واقعاً دلیل این اختلاف هزینه‌ها را نمی‌دانم. آیا ارسال پیامک بدون متن سخت‌تر است؟ یا آیا وزن اعداد سنگین‌تر از وزن متن است که مشمول هزینه بیشتر از دو برابر می‌شود؟ یا ارزش مالی پیامک خالی بیشتر است؟ واقعاً اگر کسی می‌داند جواب بدهد تا اطلاعات ما هم بیشتر شود! و یا یکی از امپراتوریها بیاید شفاف‌سازی کند و دلیل این اختلاف بیش از دو و سه برابری را اعلام کند.

آرمین سفیدیان –ارومیه

اللهم کن لولیک الحجهٔ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً
حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

مردان بی‌ادعا

با داشتن سه فرزند سه سال طعم بیکاری را چشیده بودم. از همه‌جا مستاصل به توصیه دوستی با دو عصا از پله‌های مورّب دفترش بالا رفتم. روبرویش نشستم و گفتم دنبال کارم. کاری برایم ندارید؟ به ظاهر باید درخواستم مضحک می‌بود. با این پاها چه کاری می‌توانستم انجام دهم؟ اما تلخکامی نکرد و گفت کار مناسبی برای شما ندارم... مکدر شدم... اما ادامه داد: اما از این لحظه تو کارمند من هستی. شوق و شعف وجودم را فرا گرفت. با خودم گفتم خدایا درست شنیدم؟ چه خدای خوبی و چه مردان مردی. گفت از فردا مامور من هستی در مرکز... کاری نداشتم که انجام بدهم اما کارمندش شده بودم. یک سال و اندی است مشغولم وورد زبانم شکر خدا و سلامتی او. تازه فهمیدم از حقوق خودش کسر می کند و آن را به حساب من می‌ریزد بی آنکه آن را به من گفته باشد. دوستش دارم. رئیس مرکز را. و او هم دوستم دارد. مردان بی‌ادعا کم نیستند. قدرشان را بدانیم و چشممان را خوب باز کنیم.

رسل-یزد

ایران خبر

فردي هر روز در بازار گدایی می کرد و مردم حماقت او را دست می انداختند. دو سکه به او نشان می دادند که یکی شان طلا بود و دیگری از نقره. اما او همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد! داستان در تمام منطقه پخش شد. هر روز گروهی زن و مرد به دیدن این گدا می آمدند و دو سکه طلا و نقره به او نشان می دادند و او همیشه نقره را انتخاب می کرد، مردم او را دست می انداختند و به حماقت او می‌خندیدند. تا اینکه مرد مهربانی از راه رسید و از اینکه او را آن طور دست می انداختند، ناراحت شد. او را به گوشه ای دنج از میدان کشید و گفت: هر وقت دو سکه به تو نشان دادند، تو سکه طلا را بردار. این طوری هم پول بیشتری گیرت می آید و هم دیگر دستت نمی اندازند.

گدا پاسخ داد:

ظاهراً حق با شماست، اما اگر سکه طلا را بردارم، دیگر مردم به من پول نمی دهند تا ثابت کنند که من احمق تر از آنهایم! شما نمی دانید تا حالا با این روش چقدر پول گیر آورده ام!

اگر کاری می کنی که هوشمندانه است، هیچ اشکالی ندارد که تو را احمق پندارند...!

عبدالامیر اسداله زاده ـ شوشتر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن سالروز ولادت خجسته دخت گرامی نبی مکرم اسلام و روز مادر و زن و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ مرتضی ذاکری ـ اصفهان

از لطف شما متشکرم. پیشنهاد شما را با آقای گلیاری در میان خواهم گذاشت. از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته است خوشحالم و برایتان آرزوی سعادت و سلامت دارم.

❁ غلامعلی چریکی

پیشنهاد شما خواننده قدیمی مجله را خواندم و آن را با دوستان درمیان خواهم گذاشت تا مورد بررسی قرار گیرد. به آقای شیرزادی گفتم که داستانهای شما را در آینده بررسی کنند. به دوستان دیگر هم همینطور. همه همکارانم تلاش وسیعی دارند که نامه‌ای بی‌جواب نماند. پیشنهاد شما را به خانم نصرت‌زاده هم منتقل می کنم. همین‌طور گلایه شما از آقای گلیاری. توبه نصوح و سبد کالا را که برایم فرستاده بودید دیدم. به همکاران تحریریه گفتم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

❁ علی محمدی

سخن شما تا حدودی درست است.به هر حال در نظام نباید چنین بن بست‌هایی وجود داشته باشد. اما به تنهایی نمی‌توان گفت معنای این سخن نقض جمهوریت نظام است. برایتان آرزوی توفیق دارم.

❁ اکبر بزرگمهر ـ خرم آباد

سخنان دلسوزانه شما درباره مشکلات اقتصادی ومعیشتی مردم درد دل همه ماست.من هم مثل شما دعا می کنم که خداوند به مسئولین ما تدبیر و احساس مسئولیت بیشتری بدهد تا مشکلات معیشتی و اقتصادی مردم را مدیریت کنند. سربلند باشید

❁ حسین آزادی

پیشنهاد شما را با دوستان در تحریریه در میان خواهم گذاشت در صورتی که اکثریت با آن موافق باشند آن را در مجله مطرح و به رای می گذاریم تا خوانندگان هم درباره آن اظهارنظر کنند. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مدیریت بر خویشتن



همه ما می‌میریم. بدون استثنا، کمی دیرتر . کمی زودتر. یک دفعه ناگهانی. تمام می شویم...یک روز همین خانه ای که سقف دارد خانه عنکبوتها و لانه خفاشها می‌شود.
همین ماشینی که دوستش داریم زیر باران در یک گورستان ماشین زنگ می‌زند.
همین بچه هایی که نفسمان به نفسشان بند است، می روند پی زندگیشان .حتی ممکن است نیایند آبی بریزند روی سنگ مزار مان.
قبل از ما میلیاردها انسان روی این کره خاکی راه رفته اند و با غرور گفته اند :مگه من اجازه بدم!
مگر از روی جنازه من رد بشید ...و حالا کسی حتی نمی‌تواند استخوانهای جنازه شان را پیدا کند که از روی آن رد بشود یا نشود!
قبل از ما کسانی زیسته‌اند که زیبا بوده‌اند، دلفریب، مثل آهو خرامان راه رفته اند.زمین زیر پای تکان خوردن جواهراتشان لرزیده .سیبها از سرخی گونه هایشان رنگ باخته اند
و حالا کسی حتی نامشان را هم به خاطر نمی آورد.
قبل از ما کسانی بوده‌اند که در جمجمه دشمنانشان شراب ریخته‌اند و خورده‌اند.
سرداران و امیرانی که گرزهای گران داشته اند، پنجه در پنجه شیر انداخته اند،از گلوله نترسیده اند و حالا کسی نمی داند در کجای تاریخ گم شده اند!
همه این کینه ها،همه این تلخی ها،همه این زخم زبان زدنها،همه این تلخ کردن دقیقه‌ها به جان هم، همه این زهر ریختنها،تهمت زدنها، توهین کردنها به هم...تمام می شود.
از یاد می رود و هیچ سودی ندارد جز اینکه زندگی را به جان خودمان و همدیگر زهر کنیم.
اگر می توانیم به هم حس خوب بدهیم ،کنار هم بمانیم و اگر نه، راهمان را کج کنیم.
دورتر بایستیم و یادمان نرود که همه ما می میریم،
همه ما بدون استثناء، کمی دیرتر...
کمی زودتر،
یک دفعه،
ناگهانی...
زندگی کنیم و بگذاریم دیگران هم زندگی کنند!

اسماعیل دادرس

سبد کالا



پیرزن مثل بقیه مردم توی صف ایستاده بود تا کالاهای اهدایی دولت را بگیرد. بعد از انتظاری طولانی بالاخره آنها را گرفت و گوشه‌ای گذاشت. یک ماشین عبوری ظاهراً مسافرکش صدا زد. به راننده گفت: پسرم کمک کن اینا رو بذاریم داخل صندوق ماشینت.راننده همه را در صندوق گذاشت و بعد به پیرزن گفت: اینا که سبد کالا هستند، پس کو سبدش؟ پیرزن در جواب گفت: سبدی به من ندادند!راننده گفت: یادشون رفته بهت بدن، برو ازشون بگیر...پیرزن باور کرد و رفت به مسئول گفت: آقا ببخشید این کالاهایی که به من دادی سبدش رو یادتون رفت بدین...
مسئول کالاها نگاهی به پیرزن انداخت و با تبسم گفت: مادر من، سبد یک اصطلاح است. ما سبدی نداریم که بدهیم، هر که این حرف را بهت زده خواسته سر به سرت بذاره... پیرزن برگشت که به راننده بگوید که سبدی در کار نیست اما دید از راننده و اتومبیلش خبری نیست. راننده کالاها را برده بود. پیرزن مات و مبهوت روی زمین نشست و لحظاتی بعد شروع کرد به گریه کردن. مردمی که آنجا بودند وقتی موضوع را فهمیدند دور پیرزن جمع شدند و برایش دلسوزی کردند و به راننده بی‌رحم لعن و نفرین فرستادند. راستی چرا بعضیها تا این حد بی‌وجدانند که حتی به یک پیرزن بیچاره رحم نمی کنند؟!

غلامعلی چریکی ـ گچساران

تلنگر



هر چیزی که ذهن خود را به آن مشغول سازید در زندگی واقعیت پیدا می کند .
هر چیزی که روی آن تمرکز کنید و مرتباً به آن فکر کنید، در زندگی واقعی شکل می گیرد و گسترش پیدا می کند.
بنابراین باید فکر خود را بر چیزهایی متمرکز کنید که در زندگی واقعاً طالب آن هستید!

اصالت

اینکه تن به انجام هر کاری نمیدی به این معنی نیست که نمی‌تونی!
بهش میگن "چهارچوب"
چهارچوبی که خودت برای خودت تعریف می کنی و پایه و اساسش از "خانواده" شکل می گیره...کسی که چهارچوب داره، "اصالت" داره.
اصالت رو نه میشه خرید نه میشه اداشو درآورد و نه میشه با بزک و دوزک بهش رسید!



اصالت یعنی:
دلت نمیاد خیانت کنی، دلت نمیاد دل بشکنی، دلت نمیاد دورو باشی، دلت نمیاد آدمها رو بازی بدی،دلت نمیاد واسه پیشرفت خودت زیرآب همکارات رو بزنی،دلت نمیاد وجدان کاریت رو زیر پا بگذاری و کار مردم رو راه نندازی.
دلت نمیاد...
این بی‌عرضگی نیست! اسمش "اصالته".

مازیار اوریمی

سیاستمداری باک، مردمانش را دلیر می سازد
● سقراط

ایران و جهان

※ رهبر انقلاب با صدور بیانیه مهمی خطاب به ملت ایران ضمن تشکر از حضور پرشور آنان، نقشه راه دهه پنجم انقلاب را ترسیم کردند

※ مراسم چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب با حضور چشمگیر مردم در سراسر کشور برگزار شد

※ در حمله تروریستهای مزدور به اتوبوس سپاه ۲۷ تن از مرزبانان مظلوم ایرانی به شهادت رسیدند

※ رئیس جمهوری: اهل گفت و گو هستیم، اما فشار و تحمیل را نمی پذیریم

※ ظریف: نشست ورشو از آغاز شکست خورده بود

※ فرمانده کل سپاه: انتقام خون شهیدانمان را می گیریم

※ ترامپ وضع اضطراری ملی در آمریکا اعلام کرد

※ ادامه بررسی لایحه پالرمو به جلسه آینده مجمع تشخیص موکول شد

※ تقوی نژاد رئیس سازمان امور مالیاتی: از یک نفر به اندازه یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفر مالیات پرداخت نشده گرفتیم

※ کلانتری مدیر کل محیط زیست تهران: یک چهارم جمعیت ایران در ۲ درصد سرزمین زندگی می کنند

※ کلیات لایحه بودجه سال ۹۸ کل کشور تصویب شد

※ سود سهام عدالت تا نوروز پرداخت می شود

※ جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: مردم مرجع قضاوت درباره عملکرد مسئولان هستند

※ آنکارا: عربستان برای محاکمه عاملان قتل "خاشقجی" وقت کشی می کند

※ مادورو خواستار آماده باش دائم ارتش ونزوئلا در مقابل تهدیدات خارجی شد

※ رئیس جمهوری آمریکا: بهترین روابط را با رهبر کره شمالی برقرار کرده ایم

※ پوتین: اروپا جرات جواب رد به آمریکا را ندارد

※ پارلمان لبنان به کابینه حریری رای اعتماد داد

※ عمان به عنوان نخستین کشور شورای همکاری خلیج فارس اسراییل را به رسمیت شناخت

※ فرمانده نیروهای مرکزی آمریکا با دستور ترامپ برای خروج از سوریه مخالفت کرد

※ چین مذاکرات تجاری با انگلیس را لغو کرد

※ فرمانده ارشد آمریکایی: بعید است کره شمالی از تسلیحات هسته‌ای خود دست بکشد

※ مادورو از ملتهای عرب و اسلامی برای حمایت از ونزوئلا مقابل توطئه آمریکا درخواست کمک کرد

※ پنتاگون، روسیه و چین را مهمترین تهدیدهای آمریکا در عرصه فضا خواند

※ شورای امنیت خواهان ادامه مبارزه با داعش شد

※ رومانی: اجازه استقرار موشکهای آمریکا را در کشورمان نمی دهیم

※ پاکستان، گروه تروریستی جندالشیطان را در فهرست سیاه قرار داد

افشین غلامی
کارشناس مسائل خاورمیانه

نبرد آخر؛ آینده سوریه

"جنگ سوریه را باید محصول برهم خوردن نظم جهانی دانست که دول قدرتمند بی آنکه آن را سومین جنگ جهانی بنامند، پایه‌های تئوری "فوکویاما" با عنوان "برخورد تمدن"ها را سترگ و آن را بر خاورمیانه تحمیل کردند تا هر چه افزون تر شکاف فرهنگی و عقیدتی میان شرق و غرب و شمال و جنوب این کره خاکی فراوان تر شود. برخوردی که در حقیقت ساخته شده سیاستهای غرب برای احاطه هر چه بیشتر بر زمین خاورمیانه است. کوک عروسک اسلام رادیکالِ جهادی در دهه ۸۰، در برابر جهانِ کمونیسم آن عصر و پرورش و خوش رقصی آن در سه دهه گذشته به وسیله برخی کشورهای کوچک حوزه خلیج فارس، فاجعه‌ای تحت عنوان داعش ساخت که امروز زمین سوخته‌ای را در عراق و سوریه تحویل مردمان این کشورها داده است. ولی امروز جنگ به غایت خود رسیده و دولتهای این دو سرزمین داغدیده، دست بالا را در پهنه میدانی به دست آورده‌اند. در حال حاضر با سیطره کامل ارتش سوریه بر جنوب سوریه و خروج عناصر تندرو به سمت شمال سوریه و ادلب، کلونی گروه‌های رادیکال در شمال و شمال غرب سوریه تکمیل شد و حالا فقط سه منطقه خارج از کنترل دولت سوریه است.

مناطق شمالی و شرقی سوریه با وسعت ۲۵ درصد خاک سوریه که تحت کنترل نیروهای کُرد و ائتلاف به رهبری آمریکا است و در حال حاضر منازعه‌ای با دولت مرکزی ندارند. منطقه "التنف" در مثلث مرزی اردن، عراق و سوریه که تحت کنترل گروه ارتش آزاد است و نیروهای آمریکایی و بریتانیایی از آن محافظت می کنند و نقطه سوم شمال سوریه و معادل ۱۰ درصد خاک سوریه است که توسط ارتش ترکیه و انواع و اقسام گروههای مسلح کنترل می‌شود.

نقشه راه سوریه

همه تلاش (ایران، روسیه و ترکیه) در نشست‌های آستانه این بود که تصمیمی در خصوص آینده گروه‌های مسلح در سوریه گرفته شود. طی این نشست‌ها مقرر شد که با آغاز عملیاتهای مختلف و تحمیل جنگ بر گروه‌های تندرو و یا میانه رو، در نهایت همه آنها در نقطه‌ای جمع و اسکان داده شوند. در حال حاضر با انتقال گروه‌های مسلح از غوطه شرقی و درعا و قنیطره به ادلب، این سیاست اجرایی شد و اگر قضیه تنف هم تعیین تکلیف گردد، می‌توان انتظار داشت که پرونده نظامی گروه‌های مختلف در سوریه بسته شده و فصل دیگری از معادلات سوریه بازگشایی می‌شود.

آمریکا و ترکیه و روند تحولات سوریه

بازی آمریکا بعد از تصرف عفرین توسط ترکیه، وارد مرحله دیگری شده و به دلیل نیاز مبرم به ترکیه جهت ماندن در سوریه و تقابل با قدرت گیری روسیه و ایران در این کشور، مشکلی با اداره مناطق اشغالی سوریه توسط ترکیه ندارد و برعکس از آن به عنوان پایگاه دیگر غرب در تقابل با هژمونی روسیه بهره می گیرد. البته این در صورتی است که آمریکا در موضوع کُردها، بتواند در مقابل ترکیه نرمش از خود نشان دهد. هر چند که امروز آمریکا و ترکیه در سیاست خارجی با یکدیگر اختلافات جدی پیدا کرده‌اند اما پس از تصرف عفرین، دستکم در عرصه سوریه قدری دارای همپوشانی شده‌اند. سیاست آمریکا درخصوص ترکیه از یک رهیافت بلند مدت پیروی می کند. در واقع به نظر بنده فرضیه آمریکا بر این منطق استوار است که مناطق تحت کنترل ترکیه بهتر از مناطقی در کنترل روسیه و دولت مرکزی سوریه است. یعنی آمریکا هم به واسطه کُردها در شرق فرات حضور خواهد داشت و هم به سبب وجود ترکیه در شمال غرب سوریه دغدغه‌های سیاسی‌اش در این منطقه کمتر می‌شود و این در حالی است که کُردها در عفرین به دلیل اجبار به رابطه با روسیه و سوریه نمی‌توانستند رضایت کامل آمریکا در سوریه و شرق فرات را فراهم کنند و هر آن ممکن بود بر سر عفرین با روسیه و سوریه در ازای رقه و یا دیرالزور معامله کنند، لذا سقوط عفرین می‌توانست کُردها را از روسیه جدا و به آمریکا هر چه بیشتر نزدیک و وابسته کند.

کُردها و روسیه

در طرف دیگر روسیه با پشت کردن به کُردها در قضیه عفرین یکبار دیگر نشان داد در موضوعات تاریخی و معامله با کشورهای منطقه، مماشات پذیر نیست و بر اساس منفعت اقتصادی خود تعامل می کند. در واقع روسیه عفرین را از کُردها گرفت و تقدیم ترکیه نمود. اما آیا این اقدام می‌تواند سیاست خردمندانه‌ای برای کرملین باشد؟ در حقیقت بخشی از پاسخ این است که

کُردها الان دیگر ترسی برای از دست دادن سرزمین تحت حاکمیت خود در غرب فرات را ندارنـد، زیرا هر آنچه در غرب فرات از آن بیم داشتند اتفاق افتـاد و ایـن می‌تواند بـه منزله پایان همـکاری کُردها و روسـیه در غرب فرات و وابسـتگی دو چندان کُردها به آمریکا باشـد. اما این همه ماجرا نیسـت و به نظر کارشناسان، فصل دیگری از رابطه کُردها و روسیه و همچنین کُردها و دولت سوریه در این منطقه آغاز می‌شـود. البته باید گفت ارتباط کُردها و روسیه، فصل خزان دارد اما فصل جدایی نخواهد داشت. روسـیه مرجع تصمیم گیری در آینده سـوریه اسـت و در صورت شـکل گیری گفت‌وگوهای سیاسـی در خصوص آینده سـوریه، این روسیه اسـت که می‌تواند کُردها را مشارکت دهد، چرا که امروز همه گروه‌های معارض حول پادرمیانی روسـیه در نشست سوچی جمع شـده‌اند و در خصوص آینده سـوریه به گفت‌وگو می‌نشینند، لذا همچنان کُردها نمی‌توانند از روسـیه دست بکشـند، مگـر آن که غرب مبـادرت به ایجاد منطقه پرواز ممنوعی در شرق فرات نماید و یک طرفه ایجاد مناطق کُردی را به رسمیت بشناسد که این امر هم در حال حاضر، سـخت و بعید به نظر می‌رسد؛ همچنان که آمریکا همواره از حفظ تمامیت ارضی سوریه و راهکار سیاسی سخن به میان آورده است.

ایران و سوریه

ایران به دعوت رسمی دولت سوریه به این کشور رفت و یکی از سـتونهای ماندگاری نظام فعلی این کشور بر شانه‌های جمهوری اسلامی استوار شد. در واقع نوک پیکان مبارزه با داعش و نظم‌بخشی بـه نیروهای جنگی در جهـت مقابله با گروه های تنـدرو، ایران بود. هر چند رابطه سـوریه و ایران راهبردی است و جمهوری اسلامی اعلام کرده که با درخواسـت دولت مرکزی سوریه از این کشور خارج می‌شـود اما حساسیت مسـئولان نظام به اقدامات اسـراییل و آمریکا علیه انقلاب اسلامی، نزدیکی به بلندی‌های جولان و فراتر از آن دریای مدیترانه را واجب فرض می‌کند.

کُردها و دولت مرکزی

در حال حاضر کُردها به این نتیجه رسیده‌اند که جنگ در سـوریه در حال پایان یافتن بوده و آنها چند انتخاب بیشتر پیش رو ندارند و ترکیه از هر وسـیله‌ای برای خلع سلاح آنان استفاده می‌کند. بنابرایـن، تنها اقدام موثری کـه می‌توانند انجام دهند مذاکره با دولت مرکزی سوریه است. "**فواز جرجس**" از کارشناسان سیاسی حوزه خاورمیانه معتقد اسـت: کُردها همه تخم مرغ‌های خود را در سـبد آمریـکا ریختند. آنها تـلاش می‌کنند رابطه عمیقی با آمریکا داشته باشند تا این کشور همچنان در سـوریه بماند اما در همان حال، خود را برای معامله با دولت بشار اسد آماده می‌کنند. در ایـن میان کُردها نیز در مقابل دولت مرکزی دسـت بسته نبوده و کارت‌هایی در اختیار دارند کـه از جمله آنها داشـتن حمایـت آمریکا و نیز کنتـرل بر مناطق نفت‌خیز و منابع آب سـوریه است. روسیه و سوریه می‌دانند اداره کشور بدون داشـتن منابع انرژی ممکن نیسـت بنابر این در این جا همپوشانی در منافع کُردها و دولت وجود دارد. کُردهـا می‌خواهنـد به هر نحـو از تهاجم دمشـق به مناطـق تحت کنترلشـان جلوگیری کنند. مسـئولان کُـرد، طی هفته‌های گذشـته سفری به دمشق داشـتند و خوشبین به توافق با دولت مرکزی هسـتند و حتی برای شـرکت در نبرد ادلب اعلام آمادگی کرده‌اند.

آینده مناطق تحت کنترل ترکیه

اهداف ترکیه در شمال سـوریه، راهبردی است. در واقع پیش از همکاری ترکیه با روسـیه و قبل از نشست‌های سه جانبه آستانه، ترکیه از هر اقدامی برای کمک به گروه هـای مخالف دولت مرکزی سـوریه فروگذاری نکـرد. اما پس از سـرنگونی هواپیمای جنگی روسـیه توسـط ترکیه در اواخر سال ۲۰۱۵، ورق برای ترکیه برگشت و ارتش این کشـور وارد شمال سوریه شد. امروز سه سال پس از تصرف جرابلوس، باب، اعزاز توسط ترکیه، زبان ترکـی در مدارس این مناطق به صورت زبان دوم بـه دانش‌آموزان آموزش داده می‌شـود و پرچم ترکیه بر فراز ساختمان‌های این شهرها برافراشته شـده و همه تابلوها در این مناطق به زبان ترکی و عربی است و حتی پلیس ترکیه هم برای ایجاد نظم در این مناطق مسـتقر شده است. اینک ترکیه در دو کانون از شـمال سوریه دارای نفوذ است. یکم، مناطق "جرابلوس، باب، اعزاز و عفرین" اسـت که توسـط ارتش ترکیه و شبه نظامیان اداره می‌شود و دوم اسـتان ادلب اسـت که گروه‌های مختلف تندرو و شـبه نظامی با وسـاطت ترکیـه در آنجا استقرار گرفته‌اند. به نظر می‌رسد، ترکیه به دنبال



اهداف کلانی در این مناطق است و بـر آورده شـدن آنها به ضعف یا قـوت دولت مرکزی سـوریه بسـتگی دارد. بـا بررسـی رفتار نظامی و سیاسی ترکیه باید گفت، رویکرد استراتژیک ترکیه، احاطه بر استان حلب و استان ادلب بنا به نقشـه راه تاریخی ملی‌گراهای این کشور است. در این راه ترکیه با اسکان معارضان در شمال سوریه به اقدام خود جامه عمل پوشاند. ترکیه سه هدف را همزمان پیگیری می‌کند که نتیجه‌یابی هر کدام از آن‌ها به دیگر بازیگران عرصه سـوریه بستگی دارد. **یکـم**، ضمیمه نمودن برخی مناطق به خاک ترکیـه. **دوم**، تربیت نیروهای وابسـته به خود در آینده پروسـه سیاسی سـوریه و **سوم** تلاش برای تشکیل منطقه خودگردان در شمال و شمال غرب سوریه و گنجاندن آن در مذاکرات و قانون اساسی آینده سوریه است.

نبرد ادلب

به گفته منابع خارجـی، در حال حاضر نزدیک به ۱۵۰ هزار جنگجوی مسلح در ادلب حضور دارند که همگی آنها در ۷ سال گذشته تجربه زیادی در جنگیدن کسب کرده‌اند.

امـا گفتـه می‌شـود دولـت سـوریه ادوات و تجهیزات نظامـی خـود را به ادلـب روانه کرده و قصد دارد از سـه نقطه به ایـن منطقه حمله کند. در سـوی دیگر برخی منابـع می‌گویند که ترکیه جبهه‌ای تحت عنوان جبهه میهنی سوریه تشکیل داده و همه گروه‌های مسـلح حاضـر در ادلب را در این جبهه قرار داده اسـت. اینـک همه نگاه‌ها به ادلب اسـت. نزدیک به ۳ میلیـون نفر در این منطقـه زندگی می‌کننـد که تقریباً نیمـی از آنها شـبه نظامیان مسلح و غیر نظامیانی هستند که به صورت دسـته جمعی از مناطق دیگر تحت تسلط نیروهای سـوریه پس از حملات سنگین، به ادلب انتقال داده شده‌اند.

گـروه تروریسـتی تحریر الشـام (النصره سـابق) به حدود ۶۰ درصد از ادلب تسـلط داشـته و بقیه این اسـتان نیز در اختیار دیگـر گروه‌های معارض قرار دارد. ادلب حکم شـاه جنگ سوریه را دارد که در صورت آغاز آن وضعیت مناطق تصرف شـده توسـط ترکیه نیز تعیین تکلیف می‌شـود چرا که از لحاظ سیاسـی و نظامی، پایان گروه‌های تروریستی در ادلـب به منزله پایان آنها در دیگر نقاط شـمال سـوریه اسـت. حال همانگونه که گفته شد نشست آستانه می‌تواند تکلیف بخش مهمی از آینده سوریه را مشـخص کند، تکلیفی که دیگـر دولت مرکزی سوریه در آن نقش تعیین کننده‌ای را ایفا نمی‌کند.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

راز اول

دولت افغانستان هم با دولت او خوب رفتار نمی‌کند و حق آبه سیستان، پس از سالها مذاکره و تقاضا پرداخت نمی‌شود و خشکسالی و عذاب مردم سیستان و بلوچستان را بیشتر می‌کند



تا چند روز دیگر برادرش در دادگاه محاکمه خواهد شـد و خودش را هم چندین نماینده در مجلس شـورای اسلامی نامه‌ای تهیه کرده‌اند تا استیضاح کنند و طرح عدم کفایت ایشان به طور رسمی مطرح شود.
دکتر حسن روحانی روزهای عجیبی را می گذارند؛ روزهایی که شاید برای هیـچ رئیس‌جمهوری در ایران شـبیه آن اتفاق نیفتاده باشـد. ایالت متحده آمریکا از توافق برجام با تمام توان خارج شده و ظاهراً تمام قدرت خود را هم به کار می‌برد تا کشورهای اروپایی عضو برجام را هم با خود از این اتاق بیرون بکشد و بسیاری کشورهای منطقه و جهان را هم علیه ایران تحریک می کند تا بیشترین فشار به دولت دکتر روحانی وارد شود.

راز دوم

میلیونها کیلو گوشت وارد می‌شود، ولی از آنجا که در توزیع، مسیر مناسبی وجود ندارد، هم پول فراوانی برای واردات گوشت خرج شده و هم گلایه‌های مردم در صف مانده ادامه دارد



در داخـل مرزها هم، اوضاع برای دولت دکتر روحانی با پیچیدگی فراوانی دنبال می‌شـود و گویی در این دولت، موضوعی هسـت کـه از دیگران پنهان می‌شود و شاید همین موضوع پنهان است که اجازه تصمیمات چندان صحیح و قابل دفاع را به اعضای این دولت نمی‌دهد. با شروع تحریمهای دوباره آمریکا، بـرای مقابله با افزایش بهای دلار و ارز، حـرف از دلار ۴۲۰۰ تومانی به میان می‌آیـد و خیلی زود معلوم می‌شـود که تصمیم این دولـت به دادن ارز ارزان قیمت به تمام تقاضاها برای واردات، نه تنها کمکی به مردم نمی کند، بلکه سود فراوانـی به جیب عده‌ای رانت خوار می‌ریـزد، تصمیمی که در نهایت تعجب گرفته می‌شود و هیچ وقت هم توضیح داده نشد که با وجود مخالفت بسیاری از اقتصاددانان ایرانی، چگونه این تصمیم، مورد حمایت این دولت قرار گرفت.
همان روزها هم بود که آشوب در اقتصاد ایران آغاز شد،ولی برای مقابله با این آشوب هم رفتارهای این دولت، راز آلود باقی ماند. کالاهای اساسی تا چند برابر افزایش قیمت را تجربه کرد، ولی دولت نه توانست این افزایش قیمتها را کاملاً متوقف کند یا به عقب باز گرداند و نه به توصیه‌هایی که برای بازگشـت نظام کوپنی به دولت می‌شـود، اعتنایی می کند تا دسـت کـم بتواند برخی از اقلام ضروری را با بهای کم و با نظم و انضباط به دسـت مردم برسـاند و این گونه است که دولت از سـویی می‌خواهد شعارهای اقتصاد آزاد را ادامه دهد و به سیاسـتهای محدود کننده مثل کوپن نزدیک نشود و از سوی دیگر توانی برای کنترل بازار ندارد!میلیونها کیلو گوشـت وارد می کند، ولی از آنجا که در توزیع، مسیر مناسبی وجود ندارد، هم پول فراوانی برای واردات گوشت خرج شـده و هم گلایه‌های مردم در صف مانده ادامه دارد.در آنسـوی بازار، وزیر قبلـی صنعت و معدن و تجـارت نمی‌تواند افزایش قیمت و عدم تولید خودرو از سـوی خودروسـازان را چاره کند و از سمت خود کنار می‌رود، ولی در کمال تعجـب، باز هـم در این دولت به کار گرفته می‌شـود و وزارت کار به او هدیه داده می‌شود، وزارتخانه‌ای که بزرگترین بنگاههای اقتصادی زیرنظر سازمان بـزرگ تامین اجتماعی در اختیارش خواهند بود و همین وزیر چند ماه پس از نشستن بر صندلی وزارتخانه جدید می گوید، باید افرادی مثل من کنار برویم و جوانها که امید و نشـاط بیشـتری دارند بر صندلیها بنشـینند!آیا تشخیص

راز سوم

در روزهای پایانی زمستان ۹۷، اینطور که پیداست، زمستان سختی برای دولت رمزآلود دکتر روحانی آغاز شده و در میدان سیاست ایران هم، کمتر همراهی برای خود پیدا می کند. حالا دیگر بسیاری می‌دانند که سلیقه و مسیر حرکت سیاسـی رئیس‌جمهور با رئیس قوه قضاییه فاصله دارد، همانطور که با رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و البته نظرات سیاسی رئیس‌جمهور با دبیر شورای نگهبان هم، چندان نزدیک نیست.
حتی تا زمان انتخابات ریاسـت جمهوری، سلیقه سیاسی رئیس‌جمهور با



همسایه‌های ایران هم دکتر روحانی را کم آزار نمی‌دهند، حکومت عربستان که هیچ ابایی از اینکه اختلافات عمیقش با ایران را فریاد بزند ندارد و دیگر همسایگان جنوبی مثل امارات که زمانی شریک بزرگ اقتصادی ایران بود و بحرین هم، هر روز بیشتر با دولت ایران کج رفتاری می کنند. در شرق هم، پاکستان خیابانهای پایتخت را آذین بسته و برای ورود ولیعهد جنجالی عربستان میهمانی به راه انداخته و قرار است ۲۰ میلیارد دلار از عربستان برای سرمایه گذاری بگیرد و معلوم نیست در مقابل این پاداش، قرار است چه خدمتی به عربستان تقدیم کند، کشوری که همین چند روز پیش، تروریستهایی از خاک این کشور به ایران آمدند و دهها جوان ایران را ترور کردند و به پاکستان گریختند و باز هم دولت دکتر روحانی، در برابر رفتار ناجوانمردانه دولت پاکستان سکوت می کند و تنها سفیر پاکستان را به وزارت خارجه فرا می خواند و نیز البته به این جمله معاون وزیر خارجه اکتفا می‌شود که صبر ایران در حال لبریز شدن است.

افغانستان هم با دولت دکتر روحانی خوب رفتار نمی کند و حق آبه سیستان، پس از سالها مذاکره و تقاضا، پصرداخت نمی‌شود و خشکسالی و عذاب مردم سیستان و بلوچستان را بیشتر می کند.

اینکه این مرد عزیز نباید پس از خروج از وزارت صنعت و معدن به وزارت کار می آمد، امر دشواری بود؟ ولی تصمیم دولت دکتر روحانی به هر ترتیب ادامه کار ایشان بود. وزیر جدید صنعت و معدن اما باز هم مسیر قبلی را ادامه داد، به گونه‌ای که امروز نه تنها بهای ارزانترین خودروی تولیدداخل به نزدیک ۵۰ میلیون تومان رسیده، بلکه تولید و فروش خودرو از سوی خودروسازان هم به حداقل ممکن رسیده و این باعث شده تا التهاب بازار خودرو در ماه آخر سال به اندازه بی‌سابقه‌ای رشد کند و نارضایتیها را باز هم از این دولت افزایش دهد و همان سوال قبل تکرار شود که آیا تمام کارشناسان و متخصصان درون دولت، نتوانسته‌اند چاره‌ای بهتر از آنچه انجام شد برای ماجرای خودرو بیابند؟

گویی همان راز قبلی اینجا هم در تصمیمات دولت نهفته است، راز تصمیمات نادرست دولت دکتر روحانی.نمونه بعدی بلافاصله در روزهای تصویب بودجه سال ۹۸ خود را نشان می‌دهد، از طرفی دولت و مرکز آمار، اعتراف به تورم بالای ۴۵ درصد دارند که البته در میان مردم، احساس این تورم، در بسیاری کالاها بیش از این است، اما دولت قصد دارد که تنها ۲۰ درصد به حقوق کارمندان اضافه کند و آنطور که اعلام کرده می‌خواهد این ۲۰ درصد هم به طور میانگین بین کارمندان توزیع شود، پس کارمندانی خواهند بود که بسیار کمتر از ۲۰ درصد به حقوقشان افزوده خواهد شد و معنی ساده این حرف آن است که دولت، کاهش قدرت خرید کارمندانش را کاملاً پذیرفته و هیچ قدم بزرگی هم برای رفع این لکه سیاه نمی‌تواند بردارد. راز آلودگی دولت در ماجرای بنزین هم ادامه دارد، از طرفی حکم به احیای دوباره کارت سوخت می‌دهد و همه ایرانیان را وادار به گرفتن کارت سوخت می کند و از سوی دیگر می گوید که هیچ قصدی برای افزایش بهای بنزین ندارد و به تماشای قاچاق هر روزه بنزین ارزان به آنسوی مرزهای ایران نشسته است!

سلیقه رئیس مجلس شورای اسلامی هم نزدیک نبود و رئیس مجلس خبرگان نیز نظرات سیاسی خود را هیچ نزدیک به نظرات دکتر روحانی نمی‌داند. در آخرین روزهای سال ۹۷، انگار هیچ کس دلش برای دکتر روحانی تنگ نمی‌شود و حرف بدی نیست اگر گفته شود روسای جمهور قبلی ایران، با هر کارنامه اقتصادی و سیاسی، حالا که سالها از رفتنشان می گذرد هنوز طرفدارانی دارند، از مرحوم آیت الله هاشمی گرفته تا رئیس دولت اصلاحات تا حتی احمدی‌نژاد ولی به نظر می‌رسد، پس از پایان دولت راز آلود دکتر روحانی کمتر کسی باشد که دلش برای این دولت تنگ شود و همچنان طرفدارش باقی بماند. شاید رازهای این دولت چنان زیاد است که باعث شده تا چندان دوستی برایش باقی نماند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

پرگویی و جاماندگی

سالهاست یک سری حواشی ساده ذهنم را مشغول کرده‌است. این حاشیه‌ها شاید در نظر شما بسیار پیش‌پا افتاده و حتی سخیف جلوه کنند اما هرچه می گذرد، تبعات ونتایج همین امور به ظاهر پیش‌پا افتاده و ناقابل را در اموری بزرگتر می‌بینم و درمی‌یابم که:

سرچشمه باید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

...و اما چند نمونه از این امور ساده و قابل تأمل که از بس پرتکرارند، به چشم و گوش کسی نمی آیند، لیک نتایج فاجعه آمیزشان در بسیاری‌جاها از جمله زمین فوتبال نمایان می‌شوند:

-دقت کرده‌اید که تقریباً در تمام مشاهد مشرّفه و اماکن مقدسه و زیارتگاهها، چه غوغایی از سر و صدا و پرگویی و هوارهوار کشی برپاست؟ آیا تا کنون در حرم امام‌رضا (ع)، مجال لحظه‌ای تمرکز و آرامش و سکوت یافته‌اید؟ یا اینکه باید مرتب به فریاد و فرمان صلوات این و آن پاسخ دهید؟

-در نماز جماعات مساجد، تکبیر گوِ نماز پرگویی می کند. فرمان "الله‌اکبر" آغاز نماز را که می‌دهد، پشت سرش باید یادآوری کند که: "تکبیرةالاحرام!" و گاهی حتی به یاد نمازگزاران بیاورد که نماز ظهر است یا عصر. بعد از اتمام نماز نیز فردی از میان حاضران باید جماعت را یادآورَد که فلان تسبیحات را بخوانند.

-در هر ازدحامی، باید با داد و هوار فرمان صلوات داد تا راه باز شود. نیز در هر دعوا و اختلافی چند نفر از چپ و راست می آیند و پر می گویند و دخالت ناروا می کنند؛ نسخه نجات‌بخش هم فرمان به روبوسی و صلوات است، و نه حل مشکل توسط فرد مشکل گشای کاردان.

-در هر اعزام به حجی، ساعتها در کاروانها آموزش می‌دهند، سفارشها می کنند، تحذیرها وهشدارها را روان می کنند و این آموزشها و پرحرفی‌ها تا انتهای سفر همچنان جاری‌ست؛ در عین‌حال بی‌نظمی و پرگویی و موقع و مکان‌ناشناسی در مراسم حج از سوی هموطنان ما چشمگیر و گاه مایه خجالت است؛ از بس پُر شنیده‌اند، پُر می گویند.

-مصاحبه‌های خیابانی و گذرگاهی صدا و سیمایی! قبل و حین و بعد از اعتکاف حتماً باید احساس معتکف را بپرسند و مصاحبه‌شونده هم خود را ملزم می‌بیند تا ته احساسش را شرح دهد؛ مبادا مشغول‌ذمّه بینندگان بماند!

-در فوتبال، داور تا زمانی محترم است که بالای چشم ما ابرو نبیند و خم بر آن نیاورد، در غیر این صورت، اگر هم در بازی جان سالم به‌در ببرد، پس از بازی خود و جدّ و آبائش یا مورد حمله اینترنتی‌ست و یا محل بحث و فحص کارشناسان سیمایی!

در زمین بازی بین‌المللی هم باید پرگویی و زیاده‌خواهی کنیم، وگرنه عادت نیکوی(!) پرگفتن و طلبکار عالم و آدم بودن از یادمان می‌رود.

خواهید پرسید، موارد پیش گفته چه ارتباطی به آخری، یعنی فوتبال داشت؟ شاید هیچ ارتباطی نداشته باشد و زنجیره معیوب حواشی ذهن نویسنده، رطب و یابس را به هم پیوند داده؛ لیک پرگویی غیرمسئولانه و عدم تربیت در چگونگی گفتار در زیارتگاه و مسجد و مکه و منبر و محراب و خیلی جاهای دیگر، به باج‌خواهی قلدرانه در زمین بازی جلوی چشمان میلیونها انسان می‌انجامد. اگر ژاپنی کم حرف می‌زند و پُر کار می کند، آن را در مدرسه و معبد و جامعه و محیط کارش آموخته؛ و اگر ما در حرم و مسجد و تاکسی و طواف کعبه و سعی صفا ومروه پر می گوییم و کم فکر می کنیم، نیز در محیط تربیتمان آموخته‌ایم و یا نیاموخته‌ایم!

آسایش آدمی در زندانی کردن زبان است

● پیامبر اکرم (ص)

زیر نظر: محمود صفادار

روستای نایبند

گزارش از سحر شریعتمداری

روستای نایبند از توابع بخش دیهوک در شهرستان طبس است و در استان خراسان جنوبی قرار دارد. نایبند از معروفترین و دیدنی‌ترین روستاهای این استان است که آن را ماسوله کویر می‌خوانند. این روستا در جنوب شرق کویر طبس در دامنه‌های کوهستان واقع شده و با چشم‌اندازهای کم نظیر به دشتهای بی‌انتها مشرف است. نایبند روستایی کهن با قدمتی هزار ساله است که در میان کوه و کویر قرار گرفته و به دلیل اقلیم متفاوتش با نخلستانهای سبز محصور است. جالب است بدانید طبس تا همین چند سال پیش جزیی از استان یزد محسوب می‌شد و در سال ۹۱ بود که به استان خراسان جنوبی پیوست. قدمت روستای نایبند به قرون اولیه تاریخ اسلام بر می‌گردد. وجود حفره‌ها و غارهایی که در دل کوهها وجود دارد گواه این موضوع است.

جمعیت روستا ۴۲۷ نفر است. به لطف وجود چشمه‌ها و قناتهایی که در این روستا در جریان هستند اهالی آن به کشت مرکبات، نخل، توت و انواع محصولات مانند گندم، جو، سبزیجات و حبوبات مشغول هستند و عده‌ای هم به دامداری اشتغال دارند. نایبند روستایی در دل کویر است که وقتی به آن وارد می‌شوید باورتان نمی‌شود، اینجا کویر باشد. کشتزارهای گندم و جو، نخلستانهای زیبا و باغهای مرکبات جلوه‌گری زیبایی دارد و مناظری بکر آفریده است. روستای نایبند در طبس جزو روستاهای پلکانی کشورمان قرار دارد. شاید برایتان سوال پیش بیاید که چرا همه خانه‌ها روی کوهی کوچک ساخته شده‌اند. دلیل آن، تخریب نشدن کوه در صورت وقوع زلزله است. ساختار روستا از ساختارهای شهرهای امروزی متفاوت است و بافت آن از نظم خاصی پیروی نمی‌کند که همین به جذابیت منظره روستا افزوده است. اما باغها و خانه‌های روستا در دو منطقه کاملاً مجزا قرار دارند. باغات در قسمت پایینی این روستا قرار گرفته‌اند و خانه‌های مسکونی در بالای کوه قرار دارند. خانه‌ها به صورت پلکانی و روی شیب کوه جای دارند و کوچه‌های باریک و پیچ در پیچی در آن شکل گرفته اند. جنس مصالح به کار رفته در خانه‌های روستای نایبند در طبس از خشت و کاهگل است و به خاطر استفاده







روستا و دریاچه سوها

روستای سوها از مقاصد گردشگری شهرستان نمین در استان اردبیل است. این روستا نزدیک به ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد و در دهستان ویلکیج واقع شده است. شغل بیشتر مردم روستا کشاورزی و دامداری و محصول عمده آنها غلات و حبوبات است. رطوبت و حاصلخیزی خاک منطقه به قدری زیاد است که حتی ممکن است با فشار زیاد پا، آب از زمین بیرون بیاید. زمینهای اطراف با چمنهای سرسبز پوشیده شده‌اند. در فصل بهار و تابستان زیبایی های دریاچه دو چندان می شود و گلهای بابونه از هر طرف می رویند. بخصوص که آب و هوای کوهستانی منطقه باعث شده هوایی خنکتر از سایر مناطق داشته باشد و فصل گرم را به بهترین زمان برای سفر به آن تبدیل می کند.

اما دلیل اصلی شهرت این روستا، وجود دریاچه ای همنام با روستا در نزدیکی آن است. دریاچه تنها ۵ کیلومتر با روستای سوها در شهرستان نمین فاصله دارد. مردم محلی دریاچه را سوآ نیز می نامند و فاصله آن تا اردبیل حدود ۳۲ کیلومتر است. دریاچه سوها در واقع آبگیری کوچک است. برای رسیدن به آن باید از اردبیل به سمت آبی بیگلو و سپس نیارق و بعد روستای سوها رفت. کمتر از ۵ کیلومتر انتهایی از روستای سوها تا دریاچه خاکی است و به راحتی با خودرو قابل عبور است. این دریاچه زیبا دقیقاً در محلی قرار گرفته است که جنگلهای زیبای گیلان شروع می شوند و یک مقصد گردشگری رویایی برای همه طبیعت دوستان است.

چمنزارهای سرسبز و فریبنده‌ای این دریاچه کوچک را احاطه کرده‌اند که در هر نقطه از آن ردپایی از آب را احساس می کنید و چاله‌های کوچک و آب نیز به وفور در اطراف دریاچه دیده می‌شوند. طول این دریاچه ۱/۵ کیلومتر







از شنهای تیره رنگ این نواحی، خانه‌ها به رنگ خاکستری دیده می‌شوند. اگر از فاصله‌ای نسبتاً دور به خانه‌های این روستا نگاهی بیندازید آنها را همانند سفالهایی مکعبی خواهید دید که معمولاً دو طبقه ساخته شده‌اند.
در اطراف روستای نایبند کوههای نسبتاً مرتفع و زیادی به چشم می‌خورند اما این کوهها تاثیر چندانی در آب‌وهوای این مکان نگذاشته‌اند و باید بدانید که هوای نایبند در بهار و تابستان بسیار گرم و در پاییز و زمستان بسیار سرد است. حتی گاهی طوفانهای شنی بسیار سنگین و بارانهای موسمی شدیدی در این منطقه گزارش می‌شوند و به همین دلیل است که بیشتر پیشنهاد می‌شود در فصل پاییز و یا در اوایل فصل بهار به این مکان سفر کنید.
مردم روستا برای مقابله با این طوفان‌ها در خانه‌های خود از کنگره‌های مثلثی استفاده می کنند. این کنگره‌ها در بخشهای جنوبی و شرقی خانه قرار می گیرد و به عنوان بادگیر عمل کرده و از ورود شن جلوگیری می کند.
کویرنوردی و کوهنوردی از جذاب‌ترین فعالیتها و سرگرمیهای این منطقه است، اما نباید آسمان شب کویر را فراموش کنید. تماشای آسمان شب، عکاسی و مهمتر از همه گشت‌وگذار در محیط داخلی روستا از دیگر فعالیتهای جذاب و جالب برای مسافران و گردشگران هستند.



و عرض آن نیم کیلومتر و برای قایقرانی در آبهای آرام کاملاً مناسب است. امکانات رفاهی و آب شرب هم در اطراف دریاچه وجود دارد.
توصیه می کنیم حتماً با افرادی که به مسیر و منطقه آشنایی دارند به دیدن دریاچه بروید و از آنجا که انواع حیوانات در این منطقه زندگی می کنند، بهتراست شب را در هتل اقامت کنید.
آبشار لاتون هم از دیگر جاذبه های گردشگری این منطقه است که در ۱۶ کیلومتری این دریاچه قرار دارد. آبشار لاتون حدود ۱۰۵ متر ارتفاع دارد. دسترسی به آبشار با خودروی شخصی ممکن نیست و باید مسیری کوهستانی را که طی کردن آن کمی دشوار است از بین جنگلهای بکر و زیبا طی کنید. ناگفته نماند طی کردن این مسیر نصف روز زمان می برد و حتماً باید با تجهیزات کامل ارتباطی و طبیعت گردی و فردی آشنا به مسیر آن را طی کنید.



روستای نقل



روستای نقل یا نُقُل در استان اصفهان، شهرستان سمیرم، بخش دناکوه، در ارتفاع ۲۲۷۶ متری از سطح دریا قرار گرفته و یکی از آخرین روستاهای جنوب استان است. به این شکل که بعد از این روستا، روستای دیگری در این مسیر قرار ندارد و راههای روستا به بن بست و قله پازن پیر در کوههای دنا منتهی می‌شود. ۳۱۵ نفر در این روستای کوهستانی زندگی می کنند.
آب و زمینهای حاصلخیز کشاورزی مهمترین منابع طبیعی در این روستا است. با توجه به نزدیکی به قله‌های دنا چشمه‌های بسیار زیادی در فصل بهار از دل سنگها می جوشند که آب بسیار گوارایی دارند. ترکیب این آب گوارا با ارتفاع و موقعیت جغرافیایی کوه دنا باعث شده است که یکی از مرغوب‌ترین سیبهای ایران در این روستا به بار بنشیند.
آثار و نشانه‌هایی از زندگی در سالیان دور در این روستا وجود دارد، از جمله آنها یک قبرستان با سنگهای تراشیده بزرگ در منطقه لایسرخ است. همچنین آثاری از جمله کوزه‌های شکسته در منطقه موردراز و قلعه خرابه کشف شده است. در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که واژه نقل از ترکیب دو واژه نو و قلعه شکل گرفته است. این روستا در ابتدا یک قلعه بوده که خود نیز روی بقایای یک قلعه کهن دیگر بنا شده است. قلعه قبلی را



قلعه خرابه می‌نامیدند و قلعه جدید را نو قلعه می‌خواندند و نوقلعه به مرور زمان به نقل تبدیل شده است. دو چشمه تنگ تاپو و جمال رو که وارد یک کانال آب می‌شوند، تمام زمینهای کشاورزی منطقه را سیراب می کنند.
آب آشامیدنی روستا هم از چشمه نول تامین می‌شود که توسط لوله به روستا منتقل می‌شود. نول در لغت به معنی جویباری زلال و خروشان است.
این روستا در همسایگی روستای دنگزلو قرار دارد. قله پازن پیر، کوه سیاه، مزرعه سرسنگون و البته کوه دنا از دیگر جاذبه‌های طبیعی اطراف روستا هستند. به دلیل آب و هوای کوهستانی و سرد منطقه، بهترین فصل بازدید از این روستا اواسط بهار تا پایان تابستان است.

جایگاه هنر و هنرمند بسیار متفاوت است

نیمو

کار من نجات زندگی است

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com



من سرپرست آتش‌نشانی هانتینگتون هستم، شهری در غرب ویرجینیا. و فرماندهی ۱۰۰ آتش‌نشان را به‌عهده دارم. پیش از این، ۲۴ سال آتش‌نشان همین شهر بودم. من در همین شهر بزرگ شدم، عاشقش هستم و با تمام وجود به آن وفادارم. برای همین وقتی می‌بینم آمار اعتیاد در شهرم نگران کننده است، آزار می‌بینم. این روزها شهر من به‌خاطر مردمش در تمام دنیا شناخته‌شده است، آن هم مردمی که به دلیل اعتیاد می‌میرند. اینجا "**مرکز اوردُز آمریکاست.**" این اسمی است که رسانه‌ها برای شهر من انتخاب کرده‌اند. درست است. میزان اوردز در شهر ما خیلی بالاست. هزینه درمان اعتیاد و اوردز در شهر ما و اطرافش بسیار بالاست. این هزینه برای ما آتش‌نشانها هم زیاد است. تقریباً یک‌چهارم تماسهای اورژانسی که تا امروز پاسخ داده‌ایم به این مساله ربط داشته است. شاید باور کردنش سخت باشد که فقط هشت درصد تماسها به آتش واقعی ارتباط داشتند.

آتش‌نشانهای ما هر روز با افرادی سروکار دارند که به‌دلیل مصرف زیاد به حالت بدی افتاده‌اند، روبه‌مرگ هستند یا جان خود را از دست داده‌اند. گاهی کودکان هم شاهد این اتفاق تلخ و دردناک هستند. تیم پزشکی ما فوری به فرد دارویی می‌دهد که اثرات ماده مخدر را مهار کند اما قضیه به همین راحتیها تمام نمی‌شود. خیلی وقتها چند روز بعد، تماسی داریم و آن فرد را دوباره در آن وضع دلخراش می‌بینیم.

آتش‌نشانها طبیعتی سخت و مقاوم دارند. افرادِ من ـ چه زن و چه مرد ـ کارشان را حرفه‌ای و با جان‌ودل انجام می‌دهند. با این‌حال، ما همگی نگران و عزادار شهرمان هستیم. نیروی ویرانگر اعتیاد همه ما را هر لحظه به وحشت می‌اندازد. گاهی بارها به یک معتاد کمک می‌کنیم. خودش تا پای مرگ میرود و برمی‌گردد. اما دوباره تکرار می‌کند. دردناک‌تر زمانی است که به خانه‌ای می‌رویم و بچه‌های معصوم را با چشمانی نگران و پر اشک بالای سر پدر یا مادر معتاد در حال مرگ می‌بینیم. همیشه کوشش کرده‌ام امیدم را از دست ندهم اما نگرانم. بحران شهرم روزبه‌روز نگران کننده‌تر هم می‌شود. من عقیده دارم معتاد هرچقدر هم در اعتیاد غرق شده باشد، می‌تواند خودش را از این گرداب نجات دهد و بهبود یابد. دوست ندارم آینده را با ترس تصور کنم. آینده باید زیبا باشد.

می‌پرسید چرا؟ پاسخ من به این سوال از یک مکان ناخوشایند شروع می‌شود...

همه‌چیز به یک آپارتمان کوچک و بدقواره در طبقه بالای یک کافه در اطراف شهر هانتینگتون برمی‌گردد. همان جایی که چند سال پیش من و سه همکارم به دنبال یک تماس تلفنی خودمان را به یک معتاد اوردز رساندیم. و آنجا با "**میکی واتسون**" روبرو شدیم که با لباس در وان پر از آب و یخ دراز کشیده بود. میکی هروئین مصرف می‌کرد و آن روز اوردز کرده بود. دوستانش او را در وان آب و یخ انداخته بودند تا مثلاً احیا کنند. کارمان را خوب بلد بودیم. میکی و وضعیتش را هم خوب می‌شناختیم چون در شش هفته گذشته، چهار بار او را نجات داده بودیم. اعتیاد میکی با معتادان دیگر فرقهای اساسی داشت. او از کودکی مصرف کرده بود. مادرش که او هم مصرف کننده بود، وقتی میکی فقط هشت سال داشت به او الکل داده بود. حالا میکیِ ۳۰ ساله چنان درگیر اعتیاد بود که رهایی از آن غیرممکن به نظر می‌رسید. لبهایش کبود بود و پوست بدنش به خاکستری میزد. مواد بالاخره نفسش را بند آورده بود. از خودم پرسیدم آیا خیلی دیر رسیدیم؟ دو تا از بچه‌ها او را از وان بیرون کشیدند و همکار سومم از دوستان میکی چشم برنداشت چون آنها هم به‌شدت مواد زده بودند و حال خوبی نداشتند. پزشک تیم ماسک را روی دهان میکی گذاشت و داروی مخصوص را تزریق کرد. میکی نفس کشید. او زنده بود!

یکبار یکی از همکارانم به من اعتراض کرد که چرا به آدمهایی مثل میکی کمک می‌کنیم که به آخر خط رسیده‌اند و نمی‌توان برایشان هیچ امیدی متصور شد. همکارم عقیده داشت می‌توان همه اینها را برای کسی هزینه کرد که در اثر اعتیاد اوردز نکرده است. به همکارم گفتم من عقیده دارم خداوند همه انسانها را یکسان خلق کرده است. همه ما مخلوق او هستیم و به من و دیگران هیچ ارتباطی ندارد که درباره بد یا خوب بودن کسی قضاوت کنیم. اختلالی به نام مصرف مواد مخدر یک بیماری است مثل همه بیماریها و به وضعیت خانوادگی، اجتماعی و اقتصادی طرف ارتباط چندانی ندارد. من وقتی به کسی کمک می‌کنم به این کار ندارم که پولدار است یا فقیر، به کدام محله و خانه تعلق دارد و فرزند کیست. آن لحظه فقط یک جمله در سرم رژه می‌رود:

"**یک نفر جایی اوردز کرده است.**"

بسیاری از معتادان فقط اسیر یک چرخه معیوب شده‌اند. بعد از حادثه‌ای، پزشک برایشان مسکن یا آرامبخش تجویز کرده و آنها هم بعد از مدتی به این قرصها معتاد شده‌اند. این افراد در اعتیاد غرق شده‌اند بدون اینکه بخواهند یا برای تفریح سراغ مواد رفته باشند. اعتیاد هم برای خودش مراحلی دارد. معمولاً هروئین قدم بعدی است، چون ارزان‌تر و قوی‌تر از آن داروهاست. اما بیمار قبل از اینکه اینها را بداند مصرف کننده می‌شود. بعد اوردز می‌کند، من و کارکنانم را می‌خواهد تا او را نجات بدهیم. نجات زندگی همان انگیزه‌ای است که از من یک آتش‌نشان ساخته است.

تازه بیست سالگی را پشت سر گذاشته بودم که به‌عنوان جواهرشناس در فروشگاه معروفی مشغول کار شدم. از زندگی‌ام راضی و خوشحال بودم. یک روز، زنی را دیدم که در حال عبور از خیابان روبروی مغازه ناگهان نقش بر زمین شد. آن زمان حتی نمی‌دانستم احیا چیست. فوری با اورژانس تماس گرفتم و ناامید منتظر ماندم تا از راه برسند. با ناباوری دیدم یکی از افراد زن بود.

همیشه فکر می‌کردم این کارها کاملاً مردانه است. زن را احیا کردند و به بیمارستان رساندند. در آن لحظه حسی به من گفت می‌خواهم بقیه زندگی‌ام را در راه نجات جان آدمها سپری کنم.

وقتی موضوع را با برادرم مطرح کردم، با اشتیاق گفت آتش‌نشانی نیرو می‌خواهد. از نظر برادرم، من می‌توانستم گزینه مناسبی باشم چون همیشه ورزش می‌کردم و دونده خوبی بودم. در آزمون ورودی شرکت کردم و نمره‌ام آنقدر درخشان شد که استخدام شدم. در بخش ما فقط یک خانم بود که او هم سال بعد بازنشسته شد و در تمام سالهای بعد، من تنها آتش‌نشان زن شهرمان بودم.

در عملیاتِ مهار آتش بسیاری شرکت کردم اما هنوز احساسم درگیر نجات جان آدمها بود. حتی دانشگاه رفتم و پرستاری خواندم. در روزهای فراغتم در اورژانس بیمارستان فعالیت می‌کردم. می‌خواستم بیشتر و بیشتر درباره داروها و روشهای درمان بدانم تا هر بار که به ماموریت می‌روم در کارم بهتر باشم.

تماسهای مربوط به اوردُز از اوایل دهه ۲۰۰۰ اوج گرفت. آن زمان در کارم ترفیع گرفته و سرپرست شده بودم. ناگهان متوجه شدم بخش گسترده‌ای از فعالیت کارکنانم به تماسهای اوردز اختصاص دارد. ما همیشه تصور می‌کردیم اعتیاد، مشکل شهرهای بزرگ است، نه مشکل شهری به کوچکی شهر ما. تماسها ادامه داشت. باید یاد می‌گرفتیم چطور به آنها جواب بدهیم و چطور اوضاع را مدیریت کنیم. باید برای محافظت از خودمان هم فکرهایی می‌کردیم. اطرافیان این مصرف‌کننده‌ها بخصوص بچه‌ها هم مشکل بزرگی به حساب می‌آمدند. موادی که با آنها سروکار داشتیم در هر دوره تغییر می‌کردند. فرمولها هربار عوض می‌شدند و ما هربار با موادی قدرتمندتر و کاری‌تر روبرو می‌شدیم. از طرفی رفتار و واکنش هر معتاد با دیگری فرق داشت. وقتی تماس با درگیری و اسلحه قاطی می‌شد منتظر پلیس می‌ماندیم.

همه اینها چندان امیدوارکننده به‌نظر نمی‌رسند اما من هم آدمی نیستم که به همین راحتی‌ها کوتاه بیایم. پدر و مادرم از کودکی من را با اعتقادات خاص مذهبی پرورش داده بودند و یکی از قوانین این اعتقاد این است: "**خدا حتی در دل تراژدی هم حضور دارد**". مادرم در موسسه خیریه مربوط به سرطانیها فعالیت می‌کرد و پدرم عضو انجمنی بود که برای بی‌خانمانها سرپناه می‌ساختند.

هرگز ندیده بودم پدر و مادرم اجازه بدهند اندازه مشکلات آنها را از پیدا کردن راه‌حل ناامید کند.

با زیاد شدن مصرف مواد در شهرمان، ناامیدی هم در بین مردم اپیدمی شده بود. همیشه به همکارانم می‌گفتم هر زندگی که نجات می‌دهیم، فرصت دیگری است برای یک معتاد تا به خودش بیاید و زمان ازدست‌رفته را جبران کند.

"میکی" را به‌خاطر دارید؟ همان معتاد به هروئینی که بارها با مرگ دست‌وپنجه نرم کرده بود. روز آخری که برای نجات جان ویکی رفته بودیم، یک گروه فیلمبرداری هم با ما بود. آنها داشتند درباره اعتیاد یک مستند می‌ساختند. بعد از احیای میکی، کارگردان برای ادامه کار به او نیاز داشت. میکی باید فرمهایی را پر می‌کرد و به همکاری با گروه رضایت میداد. قبل از آن، فیلم را به میکی نشان دادیم. اولین بار بود که خودش را در آن حال می‌دید درحالی که لبهایش کبود بود و بدنش خاکستری. میکی برای نخستین بار جدال خودش را با مرگ میدید. تعجب کرده بود و به سختی آب دهانش را قورت میداد. دیدن آن فیلم، برای میکی شوک بزرگی بود. همان لحظه تصمیم گرفت اعتیاد را ترک کند. میکی مواد را کنار گذاشت. ازدواج کرد. او الان در رستوران معروف شهر سرآشپز است و چهار فرزند دوست‌داشتنی دارد که به داستان زندگی پدرشان افتخار و تلاش او را ستایش می‌کنند. میکی به بقیه معتادان کمک می‌کند اعتیاد را کنار بگذارند و برای زندگیشان هدف و چشم‌انداز تازه‌ای داشته باشند. به همکارانم می‌گویم اگر ما این فرصت را به میکی نمی‌دادیم، هیچ‌کدام از این اتفاقهای زیبا رقم نمی‌خورد.



با زیاد شدن مصرف مواد در شهرمان، ناامیدی هم در بین مردم اپیدمی شده بود. همیشه به همکارانم می‌گفتم هر زندگی که نجات می‌دهیم، فرصت دیگری است برای یک معتاد تا به خودش بیاید

دقیقاً برای همین همیشه امیدوارم. اعتیاد را نباید تباهی اخلاقی بدانیم. اعتیاد صرفاً یک بیماری است، یک بیماری روحی و جسمی. پس می‌توانیم امیدوار باشیم مانند هر بیماری قابل درمان باشد. مشکل شهر ما به جای اینکه ما را درمانده کند، آدمها را به هم نزدیکتر کرده. ما به هم نزدیک شده‌ایم تا به همدیگر کمک کنیم. در شهر ما، پزشکان و پرستاران هم با کمال میل به کمک شتافته‌اند. کلیساها کلاسهای آموزشی برگزار می‌کنند. پلیس کنار ماست. یک روز برای همین کارها در اداره پلیس جلسه داشتم که پیغامی برایم آمد. از طرف کسی که مدتها با اعتیاد درگیر بود و سرانجام موفق شده بود این غول را شکست بدهد. او برایم نوشته بود: "خداوند به قلبم انداخته که این را به شما بگویم. شما تفاوت بزرگی را در زندگی‌ام رقم زدید." او سپس از تلاش من و گروهم گفت و اینکه چطور اعتیاد را کنار گذاشت و حالا زندگی خوبی دارد و همه‌چیز روی روال است. در ادامه نوشت: "هیچ کدام از اینها اتفاق نمی‌افتاد اگر تک‌تک شما بدون چشمداشت و باامید و صبر این قدمهای مهم را برایم برنمی‌داشتید." این روزها پیامهای این‌چنینی بیشتر از پیش مرا امیدوار می‌کند. مثل همیشه به خودم و همکارانم می‌گویم باید امیدوار باشیم. ما آتش‌نشانها هر روز با تمام وجود لمس می‌کنیم که اعتیاد چه بلای خانمان‌سوزی است و چطور می‌تواند یک جامعه را به‌سوی نابودی ببرد. ما همه واقعیتها را می‌بینیم و می‌دانیم که خدا به ما کمک می‌کند و مردم مهربان ما دست‌به‌دست هم می‌دهند تا به این مشکلات پیروز شوند. ما هرگز امیدمان را از دست نمی‌دهیم. خداوند منبع امید است و ما هم مخلوق این قدرت لایزال هستیم.



علم ابزار آگاهیست و گریزی از نور نیست

• ارسطو

محسن طیب

ویرانگر...

بر اساس سرگذشت: کیومرث

Tayebakbarzadeh1234@yahoo.com

تمامی اسامی مستعار امّا داستان کاملاً واقعی است



دو ماه از مـــرگ پیرمرد گذشـــته، اما برای من انگار ده ســـال گذشته اســـت! همه دوستان و اعضـــای خانواده‌ام این اواخر تـــا مرا می‌بینند بلافاصله می گویند:

"چی شـــده **کیومرث**؟ چـــرا اینقدر داغون؟ مریض هســـتی یا مشـــکلی داری؟ موهات چرا داره سفید میشه؟اتفاقی افتاده؟"

من اما هیـــچ نمی گویم. نمی‌دانم چه بگویم؟ از بخـــت بد خـــودم بگویم یا از سرنوشـــت تلخ "**شـــیرین**؟" یا از تقدیری که دارد من و شیرین را قربانی می کند؟ اما دیگر نمی‌توانســـتم تحمل کنم. دیگر نمی‌توانســـتم در گوشه خانه بنشینم و شاهد سرنوشتی باشم که یک "ویرانگر" دارد برای من و شیرین رقم می‌زند.

صادقانه بگویم که برای راضی کردن خودم خیلی تلاش کردم. چند بار به خودم گفتم "وارد این بازی نشـــو"! اما نمی‌توانـــم بی‌تفاوت بمانم. مگر می‌شود عاشق بود و بی‌تفاوت ماند؟!

آخرین دســـتخط شـــیرین را که یـــک هفته قبل برایم نوشـــته بـــود مقابلم گذاشـــتم و برای هزارمین بار آن را خوانـــدم که روحیه پیدا کنم و به جنگ ویرانگر بروم تا به این ترتیب شـــیرین را به دســـت بیاورم.

***

دبیرستانی که شیرین در آن درس می‌خواند، نزدیک دبستان پســـرانه‌ای بود که من در آنجا تدریس می کردم. اما آنچه که باعث شـــد توجه من به آن دختر هیجده ســـاله جلب شود، چهره زیبا و رفتار متین "شـــیرین" نبـــود، بلکه عربده کشـــیهای بـــرادرش "**تقی**" و التماســـها و گاهی اوقات عصبانیتهای پـــدر پیر این خواهر و برادر بود، و البته اشکهای معصومانه آن دختر زیبا!

یکی، دو مرتبه دیده بودم مردی ســـی ساله که خشـــونت و اعتیاد در حرف زدن و چهره‌اش مـــوج می‌زنـــد، جلـــوی آن مدرســـه دخترانه، دســـت شـــیرین را می گیرد و به اینســـو و آنسو می کشـــد و کتکش می‌زند و... هر بـــار هم که مـــردم و یـــا مســـئولان دبیرســـتان معترضش می‌شـــدند، صدایـــش را می‌انداخت تـــه گلو و فریاد می کشید: "ناموسمه...، خواهرمه...، به شما عوضیها ربطی نداره که دخالت می کنید..."

هر بار هم پیرمردی که خیلی محترم و از طبقه ضعیف جامعه محسوب میشد و پدر شیرین بود، خـــود را به آنجا می‌رســـاند و در حالیکه از رفتار پســـرش خجالت می کشـــید به او می گفت: "من هنـــوز نمردم تقی که تو بخوای واســـه خواهرت تصمیم بگیری...!"

آنطور که از بچه‌های مدرسه و همکارانم شنیده بودم، پیرمرد که زنش چند ســـال قبل فوت کرده بود، همین دو فرزند را داشت، با نزدیک به دوازده سال فاصله سنی. تقی سی ساله بود و شیرین هیجده ســـال داشت، اما تفاوت این خواهر و برادر فقط در سن شناســـنامه شـــان نبود. تقی یک شرور واقعی بـــود و هر چند که چهار پنج ســـالی می‌شـــد که به شدت دچار اعتیاد شده بود، اما با همان وضعیتش هم هیچ یک از همســـایه‌ها از آزار و اذیتهایش در امان نبودند. برخلاف او "شـــیرین" دختری بسیار نجیب و باشـــخصیت بود که می‌دانســـتم عاشـــق درس خواندن است. دلیل رفتارهای تقی با شیرین و وســـاطت پدرشـــان هم این بود کـــه پیرمرد که نزدیک مدرســـه دخترش دستفروشی می کرد، با اینکه به سختی شـــکم خانواده‌اش را سیر می کرد، حریف مخارج اعتیاد پســـرش نمی‌شـــد! تقی که هر از گاهی پول کم می‌آورد و می‌خواســـت از پدر زحمتکشش پول بیشتری بگیرد، وقتی با مخالفت پیرمرد روبرو می‌شـــد، برای اینکه او را وادار کند تا پـــول بدهد، می‌آمد جلوی مدرســـه شـــیرین و به بهانـــه "غیرتی بودن" و اینکـــه جوانهای محله مزاحم خواهرش می‌شوند، می‌خواست مانع درس خواندن او بشود! بیشتر اوقات هم تیرش به هدف می‌نشست، یعنی پیرمرد مجبور می‌شد هر چه پول در جیبش دارد به تقی بدهد تا او برود و دســـت از سر دخترش بردارد.

هرچـــه بود، تکرار این نمایـــش تلخ و غم انگیز باعث شد حواس من به این دختر زیبا بیشتر جلب شـــود، چند مرتبه هم طوری که متوجه نشود رفت و آمـــدش را زیر نظر گرفتـــم و موقعی که مطمئن شـــدم همان دختری است که همیشه آرزویش را دارم، تصمیم خودم را گرفتم و یک روز پشـــت سر شـــیرین رفتم و موقعی که او طبق معمول و قبل از رفتن به خانه ســـری به بساط دستفروشی پدرش زد، خـــود را به آنها معرفی کردم و به پدرش گفتم: "می‌خواســـتم اگه اجازه بدین شماره تلفن منزلتون رو داشته باشم که زنگ بزنم و با خانواده واسه امر خیر خدمت برسیم!"

صـــورت شـــیرین کـــه گل انداخـــت، پیرمرد لبخندی زد و گفت:

"اگر همین طور که گفتید معلم باشـــید و آدم خوبی هم باشید، انشاالله که خیره...، شیرین جان شماره منزل رو بنویس و بده به آقا کیومرث!"

شیرین که پیدا بود دستپاچه شده است، ابتدا هول شـــد و شماره تلفنشـــان را اشتباهی نوشت و دوباره روی تکه کاغذی کوچک شماره را نوشت و لبخند زد و کاغذ را به دســـتم داد تا سرنوشـــت من، با آن لبخند و آن شماره تلفن عوض شود!

سه روز بعد و پس از یک مکالمه تلفنی، همراه خواهر بزرگم به منزلشـــان رفتیم و خوشـــبختانه خواهرم نیز خیلی زود او را پسندید و گفت:

"با اینکه هفت ســـال از تو کوچکتره اما خیلی دختر باشعوریه!"

حـــق با خواهـــرم بود. ایـــن را در همان یکی دو

جلسه اول که در منزلشان با شیرین صحبت کردم متوجه شـدم. آرزوهای قشـنگی بـرای خودش داشت و مهمترین آرزویش این بود که به دانشگاه برود، که وقتی از من شنید "آرزوی من اینه که شما درس بخونیـد" دیگر همه چیز مهیای ازدواجمان بـود، حتی قرار و مدار هم گذاشـتیم که ماه بعد و پس از اینکه شیرین دیپلمش را گرفت عقد کنیم و چند ماه بعد عروسـی بگیریم و... در این میان فقط یک مشـکل بزرگ وجود داشـت و آن هم "تقی" بود کـه از روز اول با من مخالفت کرد و می‌گفت: "مگه با حقوق معلمی میشـه زندگی تشکیل داد؟ تو شکم خودت رو هم نمی‌تونی سیر کنی، اون وقت می‌خوای آبجی‌ما رو به اسیری ببری؟"

اما شـیرین برایم گفته بود که اینها همه بهانه جوییهای تقی است، چرا که برادرش قصد داشت و برنامـه ریزی کرده بود که شـیرین بـا یکی از دوستانش ازدواج کند که وضع مالی خوبی داشت. آنطور که شـیرین می‌گفت "**فرامرز**" مواد فروش بود و در پارک محله شـان شیشه می‌فروخت و به همین خاطر ثروت زیادی به هم زده بود. شـیرین می‌گفت:

"تقـی دلش بـه حال مـن نمی‌سـوزه، نگران خودشـه که از بغل فرامرز جنـس مفت و مجانی گیرش بیاد!"

خوشبختانه پدر شیرین هم اینها را می‌دانست و علیرغم همه مخالفتهای پسرش، پای من ایستاده بود و همه چیز مهیای ازدواجمان بود که آن اتفاق تلخ رخ داد و پدر شـیرین فوت کرد. پیرمرد اول شب وقتی می‌خواست ریسه‌های لامپ را که بالای بساطش آویزان می‌کرد ـ و از برق "تیرچراغ برق کنار خیابان" استفاده می‌کرد ـ وصل کند، حواسش نبود و سیم لخت را با دست گرفت و بدنش لرزید و در جا مُرد!

بـا اینکه بـرای مـرگ پیرمـرد واقعـاً دلم می‌سوخت، اما نمی‌توانستم خودم را فریب بدهم، چرا کـه ناراحتی بزرگترم این بـود که آینده‌ام با شـیرین چه می‌شـود؟ نگرانی‌ام بی‌خود هم نبود، چرا که از فردای روزی که پدر شـیرین فوت کرد و حتی در دفنش، رفتار "تقی" با من بسـیار بد شد، قبلاً هم از من دل خوشی نداشت، اما لابد به خاطر زنده بودن پدرش مجبور به سـکوت بود! حتی در مراسـم ختم پیرمرد همین که به مسجد نزدیک شدم، "تقی" که جلوی در ایستاده بود و چرت میزد و به سـختی سر پا بود، با دیدن من به طرفم آمد و مرا کشید پشت دیوار و گفت:

"گوش کـن آقا معلم... اون ممـه رو لولو برد. دیگـه از فکر خواهر من بیا بیرون. بابام هم حالیش نبود می‌خواسـت دخترش رو بده به یک گشـنه گدا که سـالی یه دسـت لباس تنش می‌کنه! من که گاگول نیسـتم. بگذار خیالت رو راحت کنم آقا کیومرث، چهلم بابام که تمام بشـه شیرین ازدواج می‌کنه، اما با یه نفر که هموزن جنابعالی اسـکناس داره... پـس اگه نمی‌خوای سـرت رو کنار جوب بگذارم و ببرم، دیگه اطراف ما پیدات نشـه و اسم خواهر منو هم به زبون نیار... حالا هم هرّی!"

تقی اینها را گفت و مانع ورود من به مسجد شد. خود شـیرین هم انگار از بقیه این ماجرا را شـنیده بود کـه فردای آن روز به موبایلـم زنگ زد و در حالیکه اشک می‌ریخت گفت:

"کاش من هم کنار بابام مرده بودم کیومرث. ایـن تقی نامرد داره منو نابود می‌کنه... می‌خواد به زور منو بنشـونه پای سـفره عقـد فرامرز... اگـر به خاطر فرامرز نبود که از خانواده خودش خجالت می‌کشـه، منتظـر چهلـم پدرمون هم نمی‌شـد... کمکم کن کیومرث..."

ـ خب قبول نکن... به زور که نمی‌تونه شوهرت بده؟

این را که گفتم شیرین باگریه پاسخ داد:

"تو تقی رو نمی‌شناسـی کیومرث. برادر من یه نامـرد واقعیه، وقتی پدر بیچـاره‌ام رو کتک میـزد و به زور از جیبش پـول درمی‌آورد، فکر می‌کنی به من رحم می‌کنه؟ تقی حتی نمی‌گذاره من از خانه بیرون بیام، فامیل دلسـوزی هم که ندارم به دادم برسـه، کمکم کن کیومرث!"

چند مرتبه دیگر هم با شـیرین تلفنی صحبت کردم و قصد داشـتم به او روحیه بدهم که مقابل برادرش بایسـتد و... که مرتبه آخـر تقی ناگهان وارد خانه شد و گوشی را از دست خواهرش گرفت و بعد از اینکه با مشت بینی شیرین را شکست، مرا هـم تهدید کرد و به تهدیدش نیز عمل کرد، یعنی فردای آن شـب چند نفر را به سـراغم فرستاد تا دست مرا هم مانند بینی شیرین بشکنند.

اما اشـتباه کرد، اشـتباه کرد که مرا سـر لج انداخـت تا برخلاف میلم، کاری را که دوسـت نداشـتم انجام بدهم.

***

دو ماه از فوت پیرمرد گذشته بود و همانطور که شـیرین برایـم گفته بود، تقی پـس از پایان مراسم چهلم پدرش و با زور می‌خواست شیرین را بـه عقد رفیقش دربیاورد. طفلک شـیرین هر روز و هـر شـب کتک می‌خـورد و فکر می‌کرد بالاخره بـرادرش کوتاه می‌آید، امـا "تقی" که حـالا و از موقعـی که به رفیقش قـول ازدواج با خواهرش را داده بود، حسـابی از سـوی فرامرز شارژ می‌شـد، به معنی واقعی مانند یک ویرانگر به جان خواهرش افتاده بود تا سرانجام مقاومت شـیرین تمام شد و توسـط دختر همسایه شان یـک نامه کوتـاه برایم فرسـتاد: "منـو ببخش کیومرث... دیگه از کتک خوردن خسـته شدم، دیگـه نمی‌تونـم مقاومت کنم، تو هم نتونسـتی کاری کنـی و میدونم ناراحتی، اما یادت باشـه همیشـه‌دوسـتت‌دارم کیومرث‌عزیزم..."

نامه شیرین آتشی به جانم انداخت و تصمیم گرفتم نقشـه‌ام را عملی کنم. این را می‌دانستم کـه "تقی" با حمایت فرامـرز حالا پخش کننده مواد هم شـده! این خبر را یکی از بچه‌های محله آنهـا به من داد و گفـت: "فرامرز فحش مجانی به کسـی نمیده، واسه همین و برای اینکه جنس مجانـی به برادرزنش نـده، اونو تبدیل کرده به مامور فروش خودش! یعنی مشتریها به فرامرز تلفن می‌زنند و طلب "شیشـه" می‌کنند، فرامرز هم باهاشون توی خیابون قرار می‌گذاره، اما تقی رو می‌فرسـته تا جنس رو بهشون تحویل بده و تقی اینطوری هم جنس مجانی نصیبش میشـه، هم دسـتمزد می‌گیره!"

وقتی ایـن اطلاعات را به دسـت آوردم، با خودم خیلی فکر کردم و در حالیکه می‌دانسـتم قرار اسـت فرامرز و شـیرین هفتـه آینده عقد کنند، به این نتیجه رسـیدم که ؛"باید کاری کنی کیومرث.... نشسـتی اینجـا غصه می‌خوری که چی؟ اصلاً هم به فکـر عذاب وجـدان نبـاش!"

***

شماره موبایل فرامرز را گرفتم و سفارش ۲۰ گرم شیشـه دادم و او هم که در آستانه ازدواج خوشـحال بود که یک مشتری خوب پیدا کرده برای چند ساعت بعد در خیابان قرار گذاشت و تقی را با جنس فرستاد و... من اما، قبلاً و از طریق دوستانم، ماموران مبارزه با مواد مخدر را از این قرار مطلع کرده بودم! تقی بازداشت شد و هنوز یک سـاعت نشده بود که "فرامرز" را لو داد، هر چند که فرامرز آنقدر زرنگ و باهوش بود که از تاخیر برادرزن آینده‌اش نگران شود و توانست بـه موقع از مهلکه فرار کند، اما آنقدر ترسـیده بود که دیگر به سـراغ شیرین هم نرفت... و این همان چیزی بود که من می‌خواسـتم.

***

حالا پنج ماه از ازدواج من و شـیرین می‌گذرد. تقی که قبلاً هم سابقه زندان داشت به پانزده سال حبس محکوم شده و بعید می‌دانم که تا پایان دوره زندانش زنده بماند.

من و شیرین خیلی خوشبختیم. او دارد خودش را برای کنکور سـال آینده آماده می‌کند و من هم خوشـحالم و.. اما گاهی اوقات یکمرتبه به فکر فرو می‌روم که اگر روزی شیرین بفهمد من برادرش را به زندان فرسـتادم، از گناهم می‌گذرد یا نه؟ اصلاً من کار درستی کردم یا نه؟ این را می‌دانم که تقی ویرانگر بود، اما من چه هستم؟! ■

مرد بزرگ جز وقتی با بحران روبرو می‌شود به تکیه‌گاه فکر نمی‌کند

● چارلز دوگل

از هر دری سخنی

رکن مهم هماهنگی در ساختار حکومتی



عطاءالله مهاجرانی در مقاله محققانه‌ای که در ویژه نامه چهلمین سالگرد انقلاب روزنامه اطلاعات درج شده و بسیار هم خواندنی است درباره یکی از مولفه‌های وحدت و قدرت و هماهنگ سازی نظام جمهوری اسلامی یعنی اصل ولایت فقیه چنین تعبیری دارد:نظریه ولایت فقیه وقتی به عنوان رکن و محور قانون اساسی و اداره کشور در ساختار قانون اساسی تصویب شد در واقع نوعی هماهنگی و همنواختی بین مرجعیت دینی، ساختار حکومتی و شیوه اداره کشور برقرار شد. در چند سال گذشته شاهد بوده‌ایم که این محور در تنگناها و بحرانها به روشنی ایفای نقش کرده و موجب تداوم و ثبات نظام شده است. فرض کنیم که رئیس جمهوری مثل ابوالحسن بنی صدر که از اختیار و مسئولیت فرماندهی کل قوا و ریاست شورای انقلاب هم بهره ور بود، اگر ولایت فقیه در کشور نبود، کشور و ملت ما چه سرنوشتی پیدا می کرد؟ بنی صدر فقط یکی دو گام فاصله داشت تا سرنوشت کشور و انقلاب را به سازمان مجاهدین خلق واگذار کند. سازمانی که بدون تردید از روی او به عنوان پل پیروزی می گذشت و او را در زمان مناسب و البته با شتاب از صحنه به کناری می‌افکند.

واردات گوسفند با ایرباس!



به این خبر دقت کنید:

برای نخستین بار دو هزار گوسفند زنده صبح چهارشنبه از کشور رومانی با هواپیمای باری ۳۳۰ پهن پیکر ایرباس وارد فرودگاه امام شد و طبق برنامه دولت قراراست هر هفته این روند ادامه داشته باشد. گوشت قرمز با ارز رسمی ۴۲۰۰ تومانی با هدف تنظیم بازار و دسترسی اقشار کم درآمد و دهکهای پایین جامعه از کشورهای مختلف از جمله برزیل، اسپانیا، رومانی و کشورهای آسیای میانه و روسیه تامین و عرضه می‌شود...

رئیس سازمان دامپزشکی هم گفته که امسال مجوز واردات ۲۴۰ هزار تن گوشت قرمز صادر شده که دو برابر سال گذشته است و از ابتدای امسال تا حال هم بیش از نیمی از این میزان وارد کشور شده است.

حال سوال اینجاست که بر اساس آمار امسال هم تولید گوشت در کشور مناسب بوده و هم واردات گوشت... اما با این حساب قیمت گوشت مرتب بالا رفته است.واردات گوشت هم که با دلار ۴۲۰۰ تومانی انجام می‌شود، پس مسأله چیست؟ صادرات دام از کشور و قاچاق را یکی از دلایل این امر می‌دانند اما چطور است حاضریم با هواپیما گوسفند وارد کنیم اما نمی‌توانیم همین ارز و همین امکانات را به دامداران خودمان بدهیم تا آنها مجبور به قاچاق و یا صادرات دام زنده نشوند؟ جوابش شاید این باشد که به هر حال واردات هم سفر خارجی دارد و هم در توزیع گوشت با ارز دولتی رانت چرب و شیرین می‌تواند اتفاق بیفتد.

نکند خالی بندی است؟



چند سالی است که بحث استفاده از انرژیهای تجدیدپذیر حسابی داغ شده است.در ایران هم ضرورت استفاده از این انرژی پاک مورد تایید قرار گرفته چرا که ایران هم سرزمین پهناوری است و هم انرژی خورشیدی فراوانی دارد و هم مناطق بادخیزی که می‌توانند از باد انرژی بگیرند. در یکی دو سال اخیر هم وزارت نیرو پای کار آمده تا استفاده از این انرژیها را در دستور کار قرار دهد و در دولت هم برای آن بودجه در نظر گرفته‌اند. اما ببینیم در عمل چه اتفاقی افتاده است.

در بودجه سال ۹۷، مبلغ ۱۲۸۰ میلیارد تومان بودجه برای این منظور در نظر گرفته شده اما تاکنون از این رقم توسط وزارت نیرو ۸۴۰ میلیارد تومان به خزانه واریز شده. یعنی حدود ۶۵ درصد مبلغ. اما همین مبلغ هم توسط سازمان برنامه و بودجه برای این طرح اختصاص داده نشده و این سازمان تنها ۴۲۰ میلیارد تومان آن را پرداخت کرده.با این حساب از کل بودجه تنها یک سوم آن صرف این طرح شده که معلوم است سرنوشت آن را به کجا می کشاند.

حال بد نیست بدانید که در بودجه سال بعد (۹۸)، رقم درج شده برای این منظور ۱۸۰۰ میلیارد تومان است. با همین دست فرمان اگر سال بعد هم این طرح جلو برود بعید است بیش از ۲۵ درصد مبلغ تعیین شده در عمل محقق شود. ظاهراً با همه تاکیدی که در حرف و شعار و در بودجه نویسی برای توسعه استفاده از انرژیهای تجدیدپذیر صورت می گیرد، در عمل گویا این طرح کاملاً لازم و ضروری برای کشور چندان محلی از اعراب ندارد و سخنان مسئولین نیز بیشتر شبیه خالی بندی است.

مهربانی ابرها با دریاچه ارومیه



آمارها نشان می‌دهند امسال ابرها بیش ازهر جای دیگری با حوزه آبی دریاچه ارومیه مهربان بوده‌اند. هرچند امسال وضع بارندگی در کل کشور بسیار خوب و نشانه رحمت واسعه الهی است اما در این میان بیشترین اقبال متوجه دریاچه ارومیه شده چرا که از ابتدای مهر ماه تاکنون در این حوزه ۲۴۵ میلی‌متر بارندگی به ثبت رسیده که ۹۰ درصد بیش از سال گذشته و ۵۸ درصد بیشتر از متوسط ۵۰ سال اخیر رشد داشته است اما متاسفانه باید گفت میزان بارندگی در حوزه آبریز مرزی شرق با ۳۴ میلی‌متر گرچه از سال گذشته بسیار بهتر بوده اما نسبت به متوسط ۵۰ ساله، حدود ۲۸ درصد کاهش را نشان می‌دهد.

فرزند بیشتر، یورو بیشتر!



ویکتور اوربان نخست وزیر مجارستان که سیاستهای ضدمهاجرتی نژادپرستانه و دست راستی محکمی هم دارد برای افزایش موالید در کشور اخیراً دست به اقدامات حمایتی مهمی زده است تا نرخ زاد و ولد را بالا ببرد.

بر اساس طرح دولت، زنانی که برای اولین بار زیر چهل سالگی ازدواج کرده و فرزندی به دنیا بیاورند ۳۰ هزار یورو وام کم بهره می گیرند که با تولد اولین فرزند یک سوم آن بخشیده می‌شود و در صورت تولد دو فرزند دیگر بقیه بدهی بانکی آنها نیز مشمول بخشودگی خواهد شد.

کمک هزینه وام مسکن هم از جمله مشوقهای دولت است. نخست وزیر مجارستان همچنین برای ساخت ۲۱ هزار مهد کودک طی ۳ سال و

اختصاص بودجه ۲/۵میلیارد یورویی برای نظام سلامت، یارانه‌های مسکن و حمایت دولت از کسانی که خودروهای هفت نفره می‌خرند برنامه ریزی کرده است وبه کسانی که پس از فرزند سوم باز هم صاحب فرزند شوند ۱۳ هزار یورو اضافی به عنوان کمک هزینه وام مسکن اختصاص خواهد داد که این ارقام برای مردم مجارستان که درآمد بالایی هم ندارند بسیار جالب توجه است. در حال حاضر مجارستان دارای کمترین نرخ بارداری در اروپاست.

❁ ۲۸۰ میلیون یورو چقدر است؟



متاسفانه اختلاس وفساد در کشور هر روز رکوردهای تازه‌ای بر جای می گذارد و استمرار این روند نشان دهنده خلایی بزرگ در نظام بازرسی و سازمانهای نظارتی کشور و ضعف شدید آنهاست که زمینه و بستر سوءاستفاده‌های بزرگ را فراهم می‌آورد.در آخرین مورد **بهرام پارسایی** عضو فراکسیون امید مجلس درخصوص شرکت نیشکر هفت تپه گفت: طی پیگیریهایی که انجام دادیم متوجه شدیم که کل ارز مورد نیاز آنها ۱۲ میلیون دلار بوده که برخی افراد با زد و بند و ارائه مدارک صوری مبلغی بالغ بر ۲۸۰ میلیون یورو پول دریافت کرده‌اند به طوری که حتی یک ریال آن را برای اهداف موردنظر کارخانه هزینه نکرده‌اند..برای درک درشتی این مبلغ کافی است ۲۸۰میلیون یورو را در ۱۵۰۰۰ تومان ضرب کنید و آن وقت صفرهایش را بشمرید. اگر سرگیجه نگرفتید هنر کرده اید!

❁ النگو در ترازوی شیرفروش!



بر اساس آمار گمرک کشور، از آغاز سال جاری تاکنون ۷۸۰ هزار تن هندوانه به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار به ۲۹ کشور جهان صادر شده که برای تولید این میزان هندوانه باید ۴۰۰ میلیارد لیتر آب یا ۴۰۰ میلیون مترمکعب آب مصرف شود. به بیانی ساده تر هر سال ۲ برابر سد کرج آب صادر شده است!حالا اگر ارزش هر لیتر آب را فقط صد تومان در نظر بگیریم(یک دهم قیمت یک بطری آب معدنی نیم لیتری) قیمت آب مصرفی می‌شود ۴۰ هزار میلیارد تومان، که حتی با دلار ۱۲۰۰۰ تومانی به رقمی حدود سه میلیارد و سیصد میلیون دلار می‌رسیم یعنی بیست و دو برابر پولی که از صادرات آن به دست آورده ایم!

بی اختیار یاد حکایت همسر ملانصرالدین نمی‌افتید که باخوشحالی از معامله شیرینی که با قرار دادن النگوی خود بر ترازوی شیرفروش دور از چشم فروشنده و گرفتن مقداری شیر بیشتر از این طریق صورت داده بود برای شوهرش تعریف می کرد؟

❁ چرا مالیات کم گرفته ایم؟!



بر اساس آمار بانک مرکزی، دولت در ۹ ماهه ابتدای امسال توانست ۷۷ هزار میلیارد تومان از محل مالیات درآمد کسب کند که در مقام مقایسه با ۹ ماهه سال گذشته، نشانگر ۱۲ درصد رشد است، اما اگر گمان می کنید که این میزان بیش از پیش بینی لایحه بودجه است اشتباه می‌کنید.بر اساس بودجه امسال (۹۷) قراربود که درآمد دولت از محل مالیات در این ۹ ماه بیش از ۱۰۷ هزار میلیارد تومان باشد که تا همینجای کار نشانگر ۲۸ درصد کسری بودجه از این محل است. یعنی ۳۰ هزار میلیارد تومان کمتر از پیش بینی صورت گرفته و بعید به نظر می‌رسد که تا پایان سال این کسری جبران شود چرا که حتی ممکن است با عدم تحقق درآمدهای سه ماهه آخر سال میزان این کسری بیشتر هم بشود.

حال حتی اگر فرض بگیریم که در سه ماهه زمستان تمام مالیات مندرج در لایحه وصول شود و کسری دیگری به بار نیاید به این معناست که سی هزار میلیارد تومان از درآمدهای پیش بینی نشده از این محل محقق نشده است که یا با برداشتن از بودجه عمرانی باید آن را جبران کرد و یا با ایجاد بدهی و قبول کسری. چرا که دولت هزینه هایش را قطعی صورت می‌دهد اما درآمدهایش با اما و اگر همراه می‌شود.

نکته دیگر ترکیب مالیات ماخوذه است که حدود ۳۵۰۰ میلیارد تومان آن مالیات بر ثروت بوده است که رقم بسیار کمی را شامل می‌شود. هرچند در مقایسه با سال پیش از آن رشد خوبی داشته اما رقم این مالیات که در همه جای دنیا نقش برجسته‌ای در درآمدهای مالیاتی دولت دارد باید بسیار بیش از این باشد.

محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی (۱۵)

در طرح جامع شهری اقدامات زیر انجام می‌شود:

۱ ـ وضعیت فعلی شهرها در تمامی ابعاد تعریف می‌شود (محدوده شهری، جمعیت، کاربریها، نیازمندیهای شهری، معضلات و مشکلاتی که شهروندان دارند و موارد مشابه)

۲ ـ تغییرات طرح ، از قبل تا وضع فعلی (معمولاً طرحها ۱۰ ساله تهیه می‌شود) بررسی می‌شود تا مشخص شود:

۱ ـ ۲ ـ چقدر جمعیت افزایش پیدا کرده است(درصد رشد جمعیت چقدر بوده است؟)

۲ ـ ۲ ـ جمعیت شهری به کدام سمت شهر برای سکونت علاقه بیشتری نشان داده است؟

۳ ـ ۲ ـ تراکم جمعیت برای سکونت در کدام نقطه شهر بیشتر بوده است؟

۴ ـ ۲) علاقه به ساخت و سازها در کدام نقطه شهری بیشتر است؟

این بررسیها به مدیران شهری و کارشناسان این امکان را می‌دهد که با درک این مسأله که چقدر به جمعیت شهر اضافه شده و اکثر جمعیت در کدام نقطه شهر متمرکز شده و یا در چه نقاطی پراکنده شده‌اند، نیازهای لازم التامین مردم را شناسایی و در طرح بعدی تامین کنند. آنها با این اطلاعات متوجه می‌شوند که جمعیتهای اضافه شده در شهر و یا متمرکز شده در یک نقطه چقدر ساختارهای آن منطقه را دستخوش تغییرات کرده است، مثلاً منطقه‌ای جمعیت مشخصی داشته و بر اساس همان تعداد جمعیت زیرساختهای شهری آن از جمله آب، برق، گاز، کوچه و خیابان، پارک، فضای ورزشی، فضای آموزشی، فضای فرهنگی، پارک و امثالهم تامین شده و اکنون جمعیت اضافه شده یا متمرکز شده چقدر محاسبات را دچار تغییر کرده و در حال حاضر جمعیت موجود چقدر به سرانه‌های تعریف شده فوق نیاز دارد.

۳ـ نیازمندیهای جدید و تغییراتی که با توجه به تغییرات جمعیتی جدید لازم است تا در تامین زیرساختها صورت پذیرد در طرح جدید دیده می‌شود. در طرح جدید کلیه نیازهای شهروندان و شهر که بر اثر تغییرات جمعیتی به وجود آمده پیش بینی و به شهرداری اعلام می‌شود تا نسبت به رفع نیازهای توسعه شهری اقدام کند. در این طرح جدید به شهرداری ابلاغ می‌شود که نقاط مختلف شهر چقدر به توسعه خیابانها و کوچه‌های موجود نیاز دارد؟ با توجه به جمعیتهای جابجا شده هر منطقه چقدر پارکینگ نیاز دارد؟ چقدر فضای فرهنگی می‌خواهد؟ چه میزان تراکم مورد نیاز است؟ چقدر پارک می‌خواهد؟ چقدر زمین ورزشی می‌خواهد؟ چقدر مدرسه می‌خواهد یا برای این تعداد افزایش جمعیت و ساختمان و امثال آن چه حجم آب و گاز و با چه میزان برق و امثالهم نیاز است؟...

ادامه دارد

نابود کننده طبیعت، عمر خویش و فرزندانش را کوتاه می سازد

● ابن سینا

گزارش خارجی

جنجالهای یک طلاق چندمیلیارد دلاری



maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور

مدتی پیش "جف بزوس "بنیانگذار و مدیر عامل شـرکت آمازون و همسـرش مکنزی اعلام کردند که می‌خواهند از هم جدا شوند و به زندگی مشترک بیست‌وپنج ساله‌شان پایان دهند. طلاق آدمهای مشهور همیشـه سروصداهای بسـیاری به پا می کند بخصوص وقتی که یکی از دو طرف، ثروتمندترین آدم دنیا باشد. بعد از رسانه‌ای شدن این خبر، توجه خیلیها به این موضوع جلب شد که بر سر ثروت ۱۳۷ میلیارد دلاری آقای بزوس چه خواهد آمد و خانم مکنزی چقدر از این ثروت را برای خود برمی‌دارد و مساله مهم بعدی اینکه آیا طلاق این دو بر آینده آمازون و موفقیتهای پی‌درپی آن تاثیر منفی می گذارد؟

جف بزوس کیست؟

جفری پرستون بزوس(جور گنسن) کارآفرین، سـرمایه‌گذار حوزه اینترنت، رئیس بنیاد خیریه، مدیرعامل و بنیانگذار شرکت آمازون، بزرگترین شرکت خرده‌فروشـی آنلاین در دنیاست. بزوس با تاسـیس شـبکه "آمازون دات کام" در تجارت الکترونیک قدمی مهم و موثر برداشـت. او در سال ۲۰۱۳ واشنگتن پست را هم خرید.

جف بزوس دوازدهم ژانویه ۱۹۶۴ در شهری در نیومکزیکو متولد شد. زندگی پدر و مادرش دوام چندانی نداشت و هنگامی که پسرشان نوزاد بود، از هم جدا شدند. مادر جف چند سال بعد برای نجات از بی‌خانمانی با مهاجری کوبایی ازدواج کرد که برای تحصیل بـه آمریکا آمده بـود. مایک بزوس کمی پـس از ازدواج، جف را به فرزندخواندگی پذیرفت و نـام خانوادگی او را به بزوس تغییر داد. آنها مدتی بعـد به میامی رفتند و جف هم دوران نوجوانی خود را در آنجا سـپری کرد. جف در رشـته فیزیک در دانشـگاه مشغول تحصیل شد اما خیلی زود تصمیم گرفت در رشـته دلخواهش ادامـه تحصیل بدهد برای همین در دانشـگاه پرینستون در رشته علوم کامپیوتر و مهندسی برق مشغول تحصیل شد و در سال ۱۹۸۶، درحالی که عنوان دانشجوی ممتاز را با خود داشت، فارغ‌التحصیل شد.

جـف بعد از پایان تحصیلات در چند شـرکت کامپیوتری کار کرد و در یکی از این شرکتها ایده‌ای به ذهنش رسید و از آن پس به توسعه شبکه جهانی وب توجـه کـرد. جالب این که رشـد اسـتفاده از اینترنت در سـال ۱۹۹۴، نسبت به سال قبل بسیار چشمگیر بود و بیست‌وسه برابر شده بود. جف از این فرصت بهره برد تا ایده اولیه خود را رسما آغاز کند. ایده او تاسـیس فروشگاهی بود از راه دور. برای این کار، درباره شرکتهایی تحقیق کرد که کالاهای خود را با پسـت و از راه دور می‌فرسـتادند. این شرکتها از نظر جف فقط یک مشـکل داشـتند، اینکه کتاب نمی‌فروختنـد چون تهیه کاتالـوگ کامل از کتابها تقریباً غیرممکن بود و هزینه سنگینی داشت.

جـف ایده خود را با شـبکه جهانی وب درهم آمیخت و وب‌سایتی را برای معرفی عناوین کتابها راه‌اندازی کرد. وب‌سـایتی کـه او راه‌انداخته بود، مزایای متعددی داشـت. دیگر بـه تهیه کاتالوگ از نوع همیشـگی نیازی نبود. هزینه‌ها کم میشـد. عملیات خرید به‌شـدت سـرعت می‌یافـت و... امـا سـرمایه‌گذاری در این حوزه بـه دلیل جدید بودن و ابهامی که داشـت، ریسـک فوق‌العاده‌ای به‌شـمار می‌رفت. چون تـا آن زمان همه اینترنت را صرفاً یک وسـیله سرگرمی می‌دانستند. مادر و پدرخوانده جف از ایده ناب او حمایت کردند و همه پس‌انـداز خود را به او دادند. جف ابتدا یک اسـم برای وب‌سایت خودش انتخاب کرد اما دوستانش او را متقاعد کردند که این اسـم مناسـب نیسـت و بهتر اسـت آمـازون را انتخاب کند. جف بزوس بـا خودش گفت آمازون بزرگترین رود دنیاسـت و سـایت او هم روزی به بزرگترین سـایت جهان تبدیل می‌شود.

از رویا تا واقعیت

جف بزوس به واشنگتن رفت و در سال ۱۹۹۴ شـرکت آمازون را راه‌اندازی کرد. او به کمک یک برنامه‌نویس حرفه‌ای یک سـال بعد اولین نسخه وب‌سایت آمازون را روی اینترنت قرار داد. زمان زیادی نگذشت که ایده نوآورانه جف بزوس توجه همه را به خود جلب کرد. تلاش جف و همکارانش این بود کـه همه‌جوره رضایت مشـتریان خود را جلب کنند. ایده خرید با یک کلیک به‌خوبی جواب داد و آنها وارد مرحله بعد یعنی نظرات خریداران شـدند. فروش سـهام آمازون از ۱۹۹۷ آغاز شد و پس از آن سـایت آمازون به چند کشـور مانند کانادا، ژاپن، انگلسـتان و فرانسه راه یافت. فروش کتابهای آمازون هر روز بیشـتر میشـد چون جف همچنـان روی وعده اولیه خـود ماند که برآورده کردن همه نیازها و سـلیقه‌های مشـتریان بود. اما این همه درخواست مشـتریان نبود. آنها دیگر به خرید کتاب از آمـازون راضی نبودند و از آمازون درخواسـتهای بیشتری داشـتند. جف بزوس نیز فوری به نیاز مشـتریان پاسخ داد. وسعت آمازون به حدی رسید که در سال ۲۰۱۷، با افزایش ارزش سـهام این شـرکت، بنیانگذار آن موفق شـد بیل گیتس را پشت‌سـر بگذارد و عنوان ثروتمندترین فرد دنیا را از آن خود کند. حتی پیش‌بینی می‌شود که پیشرفت آمَازون تا جایی برسد که جف بزوس بتواند به‌زودی لقب ثروتمندترین شخص تاریخ را هم به دست آورد.

طلاق جذاب

جف بزوس و همسرش مکنزی نهم ژانویه در بیانیه‌ای ضمن تایید رسمی خبر جدایی‌شان اعلام کردند: "ما پس از یک دوره طولانی عاشقانه و یک دوره آزمایشـی جدایی تصمیم گرفتیم از هم جدا شـویم و بقیه زندگیمان را به‌عنوان دوسـت ادامه دهیم. ما خیلی خوش‌شـانس بودیم که همدیگر را پیـدا کردیم و برای تمام سـالهایی که در کنار هم بودیم شـکرگزار هستیم. حتی اگر می‌دانستیم ۲۵ سـال بعد از هم جدا می‌شـویم باز همـان کارها را انجـام می‌دادیم. ما به‌عنوان زن و شـوهر زندگی فوق‌العاده‌ای داشـتیم و آینده‌ای جذاب هم پیش روی مـا قرار دارد. با این تفـاوت که عنوانها تغییر خواهد کرد و ما از حالا به‌عنوان پدر و مادر، دوست، شریک طرحها و برنامه‌ها کنار هم می‌مانیم."

شرکت آمازون بعد از فراز و فرودی بیست‌وپنج ساله موفق شـد مایکروسافت را پشت سر بگذارد و به ثروتمندترین شرکت دنیا تبدیل شود اما خبر جدایی جـف و مکنزی سـهامداران آمازون را به وحشـت انداخت. واشنگتن، محل استقرار شرکت آمازون برای طلاق قوانین خاصی دارد و براساس همین قوانین، تمام دارایی‌ها و بدهی‌هایی که بعد از ازدواج به‌دسـت آمده، هنگام طلاق به هر دو تعلق دارد. ایـن قانون می گوید دارایی‌های زن و شـوهر به‌طور مسـاوی بین آنها تقسیم می‌شود مگر اینکه قبل از طلاق توافق دیگری داشـته باشند. شرایط

قرارداد طلاق جف بزوس و مکنزی هنوز مشخص نیست اما برخی‌ها می‌گویند احتمالاً مدیرعامل آمازون برای حفظ قدرتش راهی پیدا می‌کند زیرا او هنوز بزرگترین سهامدار آمازون است و مالکیت ۱۶،۳ درصد از سهام شرکت را دارد. جف بزوس در این سالها شرکت فضایی بلواوریجین و واشنگتن پست را خریداری کرده اما تمام ثروت جف بزوس با آمازون گره خورده است. اگر مکنزی مقداری از سهام خود را از آمازون دریافت کند، تغییر مالکیت این شرکت بزرگ حتمی خواهد بود.

مکنزی پیش از جف بزوس

خیلی‌ها موفقیت و معروفیت خانم مکنزی را به همسرش نسبت می‌دهند اما پیش از جف و پیش از آمازون هم زندگی خانم مکنزی پر و پیمان بود. او که در دانشگاه پرینستون تحصیل کرده، بعد از فارغ‌التحصیلی در سمت دستیار اجرایی صندوق سرمایه‌گذاری تامینی وال استریت مشغول کار شد و اولین بار همان‌جا جف را ملاقات کرد. وقتی به نخستین روزهای آمازون نگاه می‌شود، معمولاً نقش مهم مکنزی را نادیده می‌گیرند اما مکنزی از روزهای آغازین آمازون با این شرکت و بنیانگذار آن همراه بوده. حتی زمانی که این زوج از نیویورک به سیاتل می‌رفتند، مکنزی رانندگی می‌کرد تا جف بزوس در صندلی عقب بنشیند و طرح اقتصادی شرکت آینده‌اش را تایپ کند. در سال ۱۹۹۹، دو سال پس از عمومی شدن آمازون، مکنزی اولین فرزند خود را باردار شد. او در سال ۲۰۰۵ نخستین رمان خود را منتشر کرد. مکنزی در مصاحبه‌ای گفت نوشتن اولین رمان مدت زمان زیادی طول کشید چون بیش از حد درگیر بچه‌ها و مسایل خانه بود. رمان دوم مکنزی در ۲۰۱۳، همان سالی که همسرش واشنگتن پست را خرید، منتشر شد. مکنزی در مصاحبه‌ای گفت بالاخره بعد از اجاره آپارتمان کوچکی نزدیک خانه‌شان در واشنگتن توانسته فرصت کافی برای نوشتن پیدا کند.

موفقیت مردان اغلب بدون حمایت همسران آنها امکان‌پذیر نیست اما این نقش معمولاً نادیده گرفته می‌شود و هر موفقیتی هم که هست، به تلاش و هوش و ذکاوت مردانه نسبت داده می‌شود. از طرفی بیشتر وظیفه زن در زندگی مشترک به خانه‌داری و مراقبت از فرزندان محدود می‌شود. کاری که پس از آغاز زندگی مشترک، خیلی زود به وظایف زن تبدیل می‌شود و گاهی حتی ناچار می‌شود به‌خاطر همین وظایف، از علاقه‌ها و استعدادهایش چشم‌پوشی کند. کاری که معمولاً مردان مجبور به انجامش نیستند. در جوامع مختلف از زنان انتظار می‌رود بیرون از خانه کار نکنند و با بودن در خانه، به پیشرفت مرد در بیرون از خانه کمک کنند.

طلاقی که بوی خیانت می‌دهد

هنوز شوک خبر جدایی جف بزوس و مکنزی تمام نشده بود که نشریه National Enquirer خبر مهم دیگری منتشر کرد: رابطه پنهانی جف بزوس با یک زن دیگر، دلیل این جدایی بوده است. این نشریه مدعی شد که چهار ماه در این‌باره تحقیق کرده و برای این کار از نزدیک زندگی مدیرعامل آمازون را زیر نظر داشته. برای مثال معشوقه جف با جت اختصایی او به چند سفر رفته است. آنها پس از انتشار چتهای خصوصی جف بزوس و خانم سانچز مدعی شدند تحقیقات آنها باعث شد بزوس تصمیم طلاق خود را علنی کند. به گفته آنها، بزوس که متوجه قضیه شده بود پیش‌دستی کرد و چند روز قبل از این نشریه، خبر جدایی‌اش را منتشر کرد تا از رسوایی خودش جلوگیری کند. امریکن مدیا، شرکت هلدینگ صاحب این نشریه، گفته یک مجموعه ۱۱ صفحه‌ای از عکسهایی را در اختیار دارد که دلیل جدایی این زوج بوده است.

پای ترامپ درمیان است؟

نشریه Enquirer به انتشار داستانهای غیراخلاقی ستاره‌های هالیوودی شهرت دارد اما سوال مهم این است که چرا این بار سراغ جف بزوس رفته است. رسانه‌های مختلف درباره احتمال دخالت دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا فرضیه‌هایی مطرح می‌کنند و می‌گویند افشای این اطلاعات کار او بوده است زیرا ترامپ در یکی دوسال اخیر به‌شدت علیه بزوس و آمازون موضع گرفته است. انتقادهای پی‌درپی ترامپ به مطالب واشنگتن پست برمی‌گردد. از طرفی همه می‌دانند که ترامپ و دیوید پکر، مدیر امریکن مدیا دوستی دیرینه‌ای دارند. پکر با مایکل کوهن، وکیل مدافع سابق ترامپ هم روابط کاری نزدیکی دارد. کوهن به تازگی به‌خاطر موضوعات مرتبط با کمپین انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶، به چند سال زندان محکوم شده است. بعد از انتخابات و تا زمان تحقیقات اف‌بی‌آی، این نشریه همچنان از ترامپ و مواضعش دفاع می‌کرد.

نشریه مذکور اعلام کرده که تحقیق درباره زندگی و روابط پنهانی جف بزوس بزرگترین پروژه آنها بوده. اما منابع نزدیک به سی‌ان‌ان گفته‌اند مایکل سانچز، برادر لارن سانچز، عکسهای خصوصی آن دو را لو داده است. جف بزوس چند روز پیش در مطلبی نوشت ترامپ و عربستان سعودی پشت ماجرای این عکسها و پیامها قرار دارند. بزوس به این نکته هم اشاره کرد که این نشریه حق کپی‌رایت را نقض کرده است. مایکل سانچز که در هالیوود شغل مدیریتی دارد، از طرفداران ترامپ و از نزدیکان راجر استون و کارتر پیج، از حامیان تندروی ترامپ است. یک نشریه دیگر ادعا کرده که سانچز تلفن خواهرش را هک کرده و این عکسها و پیامها را به‌دست آورده است. تیم تحقیقاتی جف بزوس هم از هک گوشی او نشانه‌هایی به‌دست آورده‌اند.

جف بزوس به‌طور مستقیم به ارتباط عربستان سعودی در این پرونده اشاره‌ای نکرده اما در این‌باره هم تردیدهایی وجود دارد و نام عربستان سعودی هم به‌عنوان یکی از مظنونین این پرونده مطرح شده است. بزوس مالک نشریه واشنگتن پست است، نشریه‌ای که با جزئیات به پرونده قتل جمال خاشقجی و دست داشتن شاهزاده بن‌سلمان در قتل او پرداخته است. خاشقجی که مخالف و منتقد دولت عربستان بود، در نشریه واشنگتن پست نظرهای انتقادی خود را درباره بن سلمان نوشته بود. ماجرا وقتی پیچیده‌تر شد که بزوس اعلام کرده نشریه Enquirer او را تهدید کرده که یا تحقیقات خود را برای یافتن هکر گوشی‌اش متوقف کند یا این نشریه عکسهای خصوصی‌تری از او منتشر خواهد کرد. دونالد ترامپ هم در پیامی توئیتری با کنایه به بزوس گفته است: "راجع به اخباری که درباره جف بزوس منتشر شده متاسفم اما قطعاً خبرهای این نشریه از روزنامه زرد و بی‌ارزش واشنگتن پست درست‌تر و شفاف‌تر است."

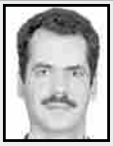
باید منتظر ماند و دید پرونده طلاق جف بزوس و مکنزی و رابطه عاشقانه او با مجری سابق تلویزیون به کجا می‌رسد و آیا بزوس مجبور می‌شود بخشی از سهام خود را به مکنزی واگذار کند؟ و نیز باید ببینیم آیا جف بزوس، عنوان ثروتمندترین مرد دنیا را دوباره به بیل گیتس پس می‌دهد...



● ابن سینا

عدم وفا به تعهد قراردادی

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: **مردی ۵۶ ساله و عیالوار هستم. خانه‌ای قدیمی داشتم که حدود ۳۰ سال در آن ساکن بودم. حدود دو سال پیش به همراه یکی از همسایگانم که منزلش در مجاورت منزل من بود قرارداد مشارکتی با آقایی منعقد کردیم. به موجب این قرارداد توافق کردیم که منزل من و همسایه‌ام تجمیع شود و طرف قرارداد در زمین ما ساختمانی ۶ طبقه بسازد و ما به نسبت پنجاه درصد از هر ۶ طبقه با او شریک شویم. در قرارداد هم تصریح کردیم که مدت زمان کل پروژه ۱۸ ماه از زمان انعقاد قرارداد است و چنانچه سازنده نتواند پروژه را در زمان موعود تمام کند باید روزانه مبلغ صد هزار تومان به عنوان جریمه تأخیر در انجام تعهد پرداخت کند. اینک حدود چهار ماه است که این ساختمان ساخته و تکمیل شده و واحدها آماده تحویل است اما سازنده از تحویل دادن واحدهای بنده امتناع و تحویل دادن را منوط به تنظیم سند رسمی از جانب من و همسایه‌ام می کند. در حالی که ۱۸ ماه به پایان رسیده و او تعهد کرده که در پایان این مدت واحدها را تحویل دهد. من هم بیم دارم که اگر ملک را برای او سند بزنم دیگر اهرمی ندارم تا سازنده مجبور باشد واحدهایم را تحویل دهد. می‌خواستم راهنمایی‌ام کنید تا حق خود را از سازنده بگیرم و او را به تحویل دادن واحدها و خسارت تأخیر در انجام تعهد و سایر خسارات حاصله محکوم کنم. زیرا در این چهار ماه مجبور بوده‌ام که اجاره خانه‌ای را که در این مدت در آن سکونت داشته‌ام بپردازم و از معامله واحد متعلق به خودم نیز محروم بوده‌ام.**

ع.م ـ تهران

تعهدات قراردادی متقابل است

پاسخ: در هنگام امضای قراردادها حقوق و تکالیف مشخصی برای طرفین آن قرارداد ایجاد می‌شود. این حقوق و تکالیف به صورت متقابل بوده و شرط برخورداری از حقوق ایجاد شده برای هر یک از طرفین، انجام تکالیف خاص او در مقابل طرف مقابل است. طبق بند ج ماده ۹ قرارداد مشارکت که تصویر آن را ارسال کرده‌اید، مالک (جنابعالی) مکلف بوده‌اید که در مرحله سفت کاری ساختمان، سه دانگ از منزل خویش را به نام سازنده نمایید در حالی که این تعهد را تا کنون به انجام نرسانده‌اید. بنابراین طبیعی و قانونی است که سازنده هم تعهدش در مقابل شما را ایفا نکند. زیرا وفق مُفاد قرارداد مشارکت تا هنگامی که شما سند سه دانگ ملک خود را به نام سازنده نکرده‌اید حق تحویل گرفتن واحد خود را ندارید. نکته دیگری که ذکر آن اهمیت دارد این است که در قرارداد شما تصریح شده که در صورت بروز هر گونه اختلافی میان مالک و سازنده موضوع اختلاف باید به داور مرضی الطرفین ارجاع شود و نظر او برای طرفین لازم الاتباع است. بدین ترتیب شما نمی توانید بدون آنکه به داور مراجعه کنید برای رفع اختلاف و احقاق حق به محکمه بروید. بلکه باید به داور مراجعه کنید تا او در خصوص موضوع رأی صادر کند، مگر اینکه هم شما و هم طرف مقابل به صورت کتبی توافق کنید که شرط داوری از قرارداد حذف شود. در غیر این صورت داور به موضوع رسیدگی و حکم صادر می کند. در این حالت چنانچه حکم داور مخالف قانون یا خارج از موضوع داوری یا پس از انقضای مدت داوری باشد و یا به علت سایر دلایل قانونی قابلیت اجرایی نداشته باشد می‌توانید با مراجعه به دادگاه و تقدیم دادخواست ابطال رأی داوری را تقاضا کنید.

نکته دیگر این است که معمولاً در قراردادهای مشارکت در ساخت انتقال سه دانگ ملک از طرف مالک به سازنده در همان اوایل کار صورت می گیرد نه در انتهای کار. لذا سازنده نهایت مدارا و سازگاری را با شما داشته و اینک حق دارد که تا زمان انتقال سند به نام خودش ملک شما را تحویل ندهد. در پایان خاطر نشان می‌سازم که مهلت ۱۸ ماهه مذکور در قرارداد مربوط به پایان پروژه ساخت است نه تحویل دادن ملک به شما و قرارداد در خصوص زمان تحویل ملک از طرف سازنده به مالک ساکت است بنابراین به نظر نمی‌رسد که شما حقی به جریمه تأخیر انجام تعهد داشته باشید. بویژه اینکه تعهد مربوط به خودتان را هم ایفا نکرده‌اید. در نهایت به شما توصیه می‌شود که وفق قرارداد سه دانگ ملک را به نام سازنده کنید تا او هم به تعهد خودش وفا کند، در غیر این صورت داور و دادگاه حق را به شما نخواهند داد.

چند نکته کلیدی حقوقی خانواده

- در صورتی که مرد قبل از ازدواج به دروغ صفاتی را مطرح یا دارای بیماری صعب العلاج بوده و این را از زن مخفی کند و پس از عقد آشکار شود، زن می تواند به عنوان تدلیس در ازدواج تقاضای فسخِ نکاح کند.
- همین که شخص فریبِ خورده متوجه تدلیس طرف عقد شود، نباید در استفاده از این حق مسامحه کند و فورا باید برای فسخ نکاح اقدام کن.
- اگر زن قبل از صدور حکم الزام به تمکین به منزل مشترک برگردد، دعوی تمکین مردود و زن مستحق نفقه خواهد بود.
- در صورتی که مرد همسر خود را به اجبار از منزل مشترک بیرون کند و اجازه مراجعت ندهد، نمی تواند از تعهد به پرداخت نفقه شانه خالی کند(نمی تواند از قاعده نشوز استفاده کند).
- نفقه؛ عبارت است از همه نیازهای متعارف و متناسب با وضعیت زن از قبیل البسه، غذا، اسباب منزل، و هزینه درمان و بهداشتی.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



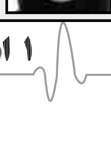
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

به یاد دستپخت عدسی

مدیرانِ رایگان‌خور



تا همین چندی پیش قیمت غذای بعضی از رستورانها از بس پایین بود که آدم شک می‌کرد که مبادا زرشک پلوش با مرغ نفله‌شده پخته شده باشد. با این‌حال خیلی‌ها می‌آمدند و یک پرس چلوکباب کوبیده نوش می‌فرمودند و چهار تومان یا فوقش شیش تومان می‌دادند. خلال دندانش هم رایگان بود. کنارش یک بشقاب سبزی و پیاز و نارنج هم می‌گذاشتند. حالا کار نداریم که سبزی‌اش پلاسیده و نارنجش چُمبُلاسیده و پیازش دست دو و سه بود. یک بار شنیدم که مشتری به گارسن گفت یه مگس تو سوپمه. گارسن گفت با پولی که میدی انتظار داشتی توش اکبرجوجه باشه؟ آن دوران گذشت و به قول آقای احمدی نجات آن ممه را لولو برد طوری که حالا رستورانها تابلو می‌زنند: خورشت خالی با یک کف دست نان سه هزار تومان. قیمه و قورمه بدون گوشت شش هزار تومان. البته این قیمتها مال قبل از گرانی سبزی و سیب‌زمینی و گوجه و لوبیاست. فی‌الواقع ممکن است شما وارد رستوران شوید و قورمه بی‌گوشت شیش تومانی سفارش بدهی ولی وقت حساب‌کردن، دویست سیصد چوب بیشتر بگیرند و بگویند از تره‌بار خبر دادن سبزی کیلویی پونصد تومن گرون شده. اگر بروی به یک مسئول بگویی بابا این چه وضعیه، می‌گوید داری سیاهنمایی می‌کنی. من هر وقت از رستوران دم اداره قورمه‌سبزی می‌گیرم، توش ماهیچه گوسپندی هست اندازه بادمجون. تازه مجانی هم هست. حرومم باشه اگه تا حالا یه قرون ازم پول گرفته باشن. من حتی زمین و ماشین هم می‌خرم و یه قرون پول نمی‌گیرن. تو این ممکلت همه چی مجانیه.

قحطی عشق



عشق دوره‌ای کوتاه دارد اما دوستیِ پس از عشق بسی عمیق و پایدار است. قدیمها مردم بلد بودند با هم دوست باشند و هوای همدیگر را داشته باشند. زن و شوهرها پشت هم بودند و وقتی که بحرانی پیش می‌آمد، بیشتر همدیگر را دوست داشتند و پشت هم بودند. در ترافیکی خفن پشت یک ماشین امروزی نوشته بود: "این روزها فقط تو ترافیک پشت هم هستیم." و همانجا هم که پشت همیم، با بوق و با حنجره به هم فحش می‌دهیم و راه همدیگر را می‌گیریم. در ترانه‌های امروزی و سریالهای سه‌ریالی مرد به زن بدوبیراه می‌گوید. او را می‌زند ضمناً به او سوءظن هم دارد و می‌گوید چرا با من سردی؟ به این دو عکس نگاه کنید و ببینید این زن و شوهرهای قدیمی چقدر همدیگر را دوست دارند. جانشان برای هم در می‌رود و نفسشان به نفس آن یکی بند است. در اینستا هم هی نمی‌نویسند عجیجم عجقم ولنتاینت مبارک. شاید حتی شرمشان شود به هم بگویند دوستت دارم ولی در تمام حرکاتشان عشق موج می‌زند. خود این بگوسیب زیاد دیده که زنی یا شوهری به رحمت حق رفته و جفتش پس از مدتی کوتاه به او پیوسته. چه بلای بدی سر فرهنگ خوب ایرانی آمده! شاید علتش این بیت باشد:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق



چرا دولتمندان دزدی می‌کنند؟

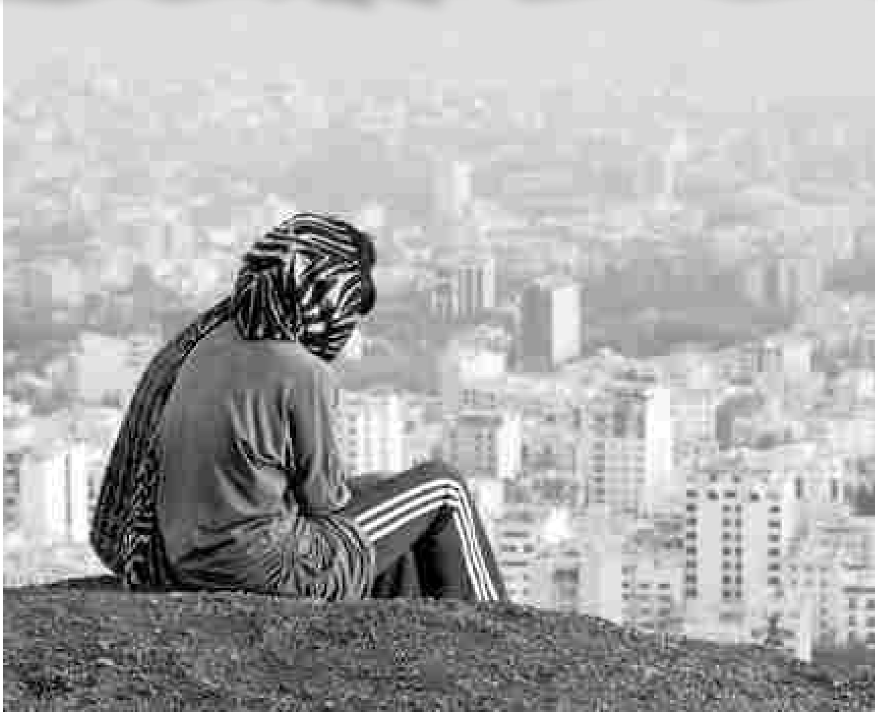


یکی از صاحب این لامپ پرسید چرا وقتی که نیستی، لامپ رو باز نمی‌کنی و نمیذاری تو گاوصندوق؟ گفت آخه سرپیچش کهنه و پوسیده‌س. اگه بازش کنم، می‌شکنه و باید یکی دیگه بخرم. گفتند خب یکی بخر. گفت: "من میگم نره تو میگی بدوش؟ میدونی چقدر گرون شده؟ با کدوم پول بخرم؟ کلاً اگه پول تو دس و بال مردم بود، کی میومد لامپ بدزده؟ منم مجبور نمی‌شدم با قفل ببندمش." این هم حرفی است که حتی اگر منطق و استدلالش غلط باشد، باز هم درست است. ما عکسهای زیادی داریم که شهروندان چیزهای خود را قفل و زنجیر کرده‌اند. عکس دیدم که طرف آفتابه پلاستیکی را قفل فرموده بود. در قابلمه غذای کارگری را هم قفلیده بودند. نوع دیگری هم قفل داریم که همان دوربین مدار بسته است. در فیلمهای مجازی زیاد دیده‌ایم که خانمی چادری وارد فروشگاهی می‌شود و یک کیسه گنده پسته یا رب گوجه زیر چادر پنهان فرموده و دو دقیقه بعد او را گرفته‌اند. شاید هم شانس بیاورد و گرفتار نشود و رفته خانه گفته بچه‌ها امشب رب‌گوجه پلو داریم. فقر است و برخی‌ها را به خلاف وامیدارد که زیاد عجیب نیست. عجیبش این است که در همین مرز و بوم پرگهر عزیزانی هستند که با اینکه فقیر نیستند، دستی در اختلاس و رانت و پولشویی و قاچاق و احتکار دارند. اگر دزدی برای فقرا اجبار است، برای پولدارها چیست؟

گاهی زندان از خانه بهتر است

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

با الهام از واقعیت



نسرین با تعجب نگاهم کرد و گفت:

ـ من با این سن و این سلیقه تا حالا کسی را ندیدم که در اولین سابقه زندان رفتنش خواب و خوراکش مثل تو باشد دختر!

شب اول که آمدی گفتم واویلا امشب تا صبح باید گریه فین فین دختربچه را جمع کنیم، اما تو اینقدر راحت خوابیدی که من که هیچ، همه حسودی شان شد. صبح هم که ماشاالله فقط مانده بود ما را لقمه کنی بخوری. انگار نه انگار که آمدی بودی زندان، انگار آمده بودی هتل پنج ستاره!... دختر تو چه کشیدی که زندان برایت قصر شده؟!

من ته تابه را با تکه نانی که دستم مانده بود تمیز کردم و در حالیکه لقمه‌ام را می‌پیچاندم گفتم:

ـ اگر تو هم جای من بودی، الان از خوشحالی پردرآورده بودی. برای آدمی که بیرون از زندان هم زندانی بوده، زندان نه ترسناک است و نه غصه دار. نه! اشتباه کردم، زندان من خیلی بدتر از این زندان بود که الان اینجا برایم بهشت است.وقتی آدم قبل از به دنیا آمدن بدبخت باشد، دیگر چه فرقی می کند مثلاً آزاد باشد یا اینجا گیر و گرفتار.

لقمه‌ام را داخل دهانم گذاشتم و لیوان چایم را برداشتم و همینطور که لقمه‌ام را می‌جویدم گفتم بیا تا برایت بگویم من در چه جهنمی زندگی می کردم.

با نسرین رفتیم داخل هواخوری. آفتاب پهن شده بود کف زمین. همینطور که دنبال یک جای خوب می گشتم گفتم: مادرم زن باسواد و تحصیلکرده‌ای بود. یعنی دانشجو بود که عاشق پدرم شد. پدرم هم دانشجو بود. اما بین این دو آدم زمین تا آسمان فرق بود.

مادرم از یک خانواده تحصیلکرده بود. از یک خانواده فرهنگی و اهل مطالعه. پدرش دبیر بود و مادرش کارمند. در خانه پدربزرگم یک کتابخانه بود به چه بزرگی پر از کتاب. من در خانه آنها خواندن و نوشتن یاد گرفتم. وقتی رفتم مدرسه می‌توانستم بخوانم و بنویسم. در خانواده مادرم بین پسر و دختر هیچ فرقی نبود. هم پسر درس می‌خواند، هم دختر، هم پسر سر کار می‌رفت هم دختر. اما خانواده پدرم جور دیگری بودند. آنها به درس خواندن و کار کردن دخترها اعتقادی نداشتند. بهتر بگویم حتی کار کردن زن را بد می‌دانستند. می گفتند زن باید بماند در خانه و خانه داری و شوهرداری و بچه داری کند. از دید آنها زن نباید پول درمی‌آورد. می گفتند زنی که پول دربیاورد دیگر حرف شوهرش را نمی‌خواند و اگر شوهرش حرفی بزند و او نخواهد انجام بدهد، سریع طلاق می گیرد و می‌رود چون نیازی به شوهر ندارد.

مادرم می گفت اینها را نمی‌دانست که با پدرم ازدواج کرد.می گفت اگر می‌دانست شوهرش هم مثل خانواده‌اش فکر می کند، اصلاً سلامش را هم جواب نمی‌داد. شاید پدرم آن زمان فقط به دست آوردن مادرم برایش مهم بود که هیچ حرفی از آینده نزد و سکوت کرد.

جنجالهای زندگی ما، قبل از تولد من شروع شد. زمانی که مادرم درسش تمام شد و تصمیم گرفت شاغل شود. معلمی را دوست نداشت، به کار اداری علاقه‌مند بود و چون رشته حسابداری هم خوانده بود، به کمک پدربزرگ و مادربزرگم در یکی از بانکها برایش کار خوبی پیدا شد، درحالیکه پدرم هنوز درسش تمام نشده بود. مادرم همیشه از آن روزها با حسرت یاد می کرد. اینکه چطور پدرم با قلدری و زورگویی او را از شغل مناسبی که می توانست آینده‌اش را تغییر دهد دور کرد. اگرچه کمی بعد پدرم هم درسش تمام شد و توانست کار پردرآمدی برای خودش دست و پا کند، اما باز هم زندگیشان زندگی نشد.

مادرم می گفت مرا باردار بود که فهمید پدرم تریاک مصرف می کند. این را از بوی سیگار و حالتهای غیرطبیعی پدرم متوجه شده بود. می گفت آن زمان دیگر برایم مهم نبود که سر کار می‌روم یا نه! آن زمان برایم مهم بود زندگی‌ام را نجات دهم.چون می‌دانست اگر خانواده‌اش بفهمند شوهرش اعتیاد دارد حتی یک ساعت هم نمی‌گذارند دخترشان در آن خانه بماند.

تلاشهای مادرم برای ترک کردن پدرم

بی‌فایده بود چون پدرم نمی‌خواست اعتیادش را ترک کند. پدرم تریاک را بیشتر از زن و بچه‌اش دوست داشت. این حرفی بود که مادرم مرتب در گوش من تکرار می‌کرد.

من از دو ـ سه سالگی فقط دعوا دیدم، فقط سر و صدا و داد و فریاد آنها را شنیدم. مادرم به خاطر من نمی‌خواست کوتاه بیاید، نمی‌خواست بچه‌اش فرزند طلاق باشد، نمی‌خواست به قول خودش سرشکسته شود. اما وقتی پدربزرگ و مادربزرگم فهمیدند که دخترشان در چه جهنمی زندگی می‌کند گفتند او باید زودتر طلاق بگیرد. من با کلمه طلاق وقتی پنج ـ شش سالم بود آشنا شدم. مادرم خیلی تحمل کرد که تا ده سالگی من آن زندگی را تحمل کرد.

به قول خودش سوخت و ساخت. به قول خودش فقط تحمل کرد. زندگی نکرد، اما بالاخره طاقتش تمام شد و به امید اینکه بتواند حضانت مرا بگیرد تقاضای طلاق کرد. پدرم تمام مهریه مادرم را یک جا پرداخت کرد، اما حضانت مرا به او نداد. گفت فردا مادرم مرا مثل خودش یاغی! تربیت می‌کند تا یک نفر دیگر مثل پدرم را بدبخت کنم!

دادگاه فقط اجازه هفته‌ای یک روز ملاقات به مادرم داد.

مادرم وقتی می‌رفت خیلی گریه کرد. گفت دیگر نمی‌توانست بماند. قول داد وقتی بزرگ شدم مرا به خانه خودش ببرد. قول داد بهترین دانشگاه درس بخوانم. می‌گفت می‌داند آینده من مثل بچه‌های طلاق نیست. گفت از جانش مایه می‌گذارد تا سرنوشت زندگی مرا تغییر دهد.

اعتراف می‌کنم دلم می‌خواست من هم با مادرم بروم. پدرم را دوست داشتم، اما بیشتر از دوست داشتن از او می‌ترسیدم.

پدرم فردی عصبی و جدی بود. هیچ وقت نمی‌خندید. همیشه دستور می‌داد. به نظرم آدم خودخواهی بود که جز خودش به هیچکس دیگری حتی فکر هم نمی‌کرد.

وقتی آنها از هم جدا شدند، مدتی ما تنها بودیم. او مرا به خانه مادربزرگم برد. آنجا همه بدگویی مادرم را می‌کردند. حتی تریاک کشی پدرم را توجیه می‌کردند که مرد باید یک تفریح مردانه برای خودش داشته باشد. چه ربطی دارد که زن به این چیزها دخالت کند، مرد خودش بهتر می‌فهمد!

من اصلاً نمی‌توانستم درک کنم چرا مردها بهتر و بیشتر می‌فهمند و چرا مردها حق دارند هر کاری انجام دهند و چرا برای مردها هیچ کاری بد نیست. یعنی این خط بین مرد و زن را نمی‌فهمیدم. یک طرف زن بود که هر کاری حتی درس خواندن و دانشگاه رفتن برایش بد و قدغن بود و یک طرف مرد بود که هر کاری حتی معتاد شدن برایش بد نبود و یک دلیلی برای کارهایش وجود داشت.

روزهایی که به دیدن مادرم می‌رفتم، این سوالها را از او می‌پرسیدم. مادرم مجبور بود به ساده‌ترین شکل ممکن برایم بگوید که تمام این حرفها بی‌پایه و اساس است. او بود که به من فهماند هر کاری که بد است برای آدم بد است، فرق ندارد آن آدم زن باشد یا مرد. و هر کاری که خوب است برای آدم خوب است و مرد و زن ندارد. راستش را بخواهی گیج شده بودم از آن همه حرفهای متفاوت، از آن همه نظرات عجیب و غریب.

پدرم همان موقع که خانواده‌اش در حال شستشوی مغز من بودند، دنبال همسر دوم می‌گشت. دنبال زنی که با مادرم فرق داشته باشد. دنبال یک زن که به نظر مادرش باید بدبختی کشیده بود، زنی که قدر زندگی را می‌دانست! می‌گفتند نباید او دوباره اشتباه کند و دنبال دختری برود که در پر قو بزرگ شده و تا به او بگویند بالای چشمت ابروست قهر کند و برود. دلم برای مادرم می‌سوخت. چه حرفهایی پشت سرش می‌گفتند و طفلک خودش نبود که از خودش دفاع کند. من هم طبق تربیتی که مادرم به من یاد داده بود، هیچ وقت حرفهای آنها را به مادرم نمی‌گفتم و هرگز در مورد حرفهای مادرم با آنها حتی صحبت هم نمی‌کردم. مادرم هیچ وقت نمی‌گفت بیا بگو آنها پشت سر من چه می‌گویند، اما مادربزرگم و عمه هایم حتی پدرم دائم از من سوال می‌کردند مادرت چه حرفهایی به تو می‌گوید؟ من می‌گفتم مادرم فقط با من درسهایم را مرور می‌کند!

عمه‌ام همیشه می‌گفت که من جاسوس آنها هستم! می‌گفت مادرم به من یاد می‌دهد چطور آنها را به جان هم بیندازم! بیچاره مادرم جز اینکه در حد یک احوالپرسی بگوید آنها همه حالشان خوب است؟ و موقع خداحافظی بگوید به همه سلام برسان، هیچ حرفی در مورد آنها نمی‌زد. او به من می‌گفت خودم باید ببینم، بشنوم، مقایسه کنم، فکر کنم، تصمیم بگیرم و انتخاب کنم که دوست دارم چطور باشم.

و من دوست داشتم مثل خانواده مادرم باشم، آرام و صبور ومودب. در پی درس خواندن و مطالعه. نه مثل خانواده پدرم، جنجالی و پرسر و صدا و پرحاشیه و اهل غیبت و بدگویی و پر از نفرت و کینه. مادرم مدام می‌گفت به زودی باز هم کنار هم خواهیم بود.

بعد ازمدتی پدرم ازدواج کرد. مادر دومم زنی بود که از همسر اولش طلاق گرفته بود چون همسرش خلافکار بود و مدام به زندان می‌افتاد. زن بدی نبود. از نظر ظاهر از مادرم خیلی خیلی زیباتر بود. زن مهربانی بود. همان روز اول گفت لازم نیست به او مادر یا مامان بگویم. اسمش زهرا بود. گفت زری صدایش کنم ومن به توصیه مادرم زری جون صدایش می‌کردم. پدرم به او گفته بود حق ندارد بچه دار شود وگرنه او را طلاق می‌دهد! گفته بود فقط باید حواسش به من باشد و مثل بچه خودش از من مراقبت کند. دلم برای زری جون می‌سوخت. از صبح تا شب در خانه کار می‌کرد، آشپزی، خیاطی، نظافت، رسیدگی به درسهای من. هیچ وقت غر نمی‌زد، گله نمی‌کرد. وقتی هم از پدرم ناراحت می‌شد فقط و فقط و فقط گریه می‌کرد. آنقدر بی‌صدا گریه می‌کرد تا همان جا که نشسته بود خوابش می‌برد.

پدرم زندگی را برای او هم جهنم کرده بود. مدام ایراد می‌گرفت. زن بیچاره حتی حق نداشت تنهایی جایی برود. پدرم قانون گذاشته بود که او فقط همراه خودش می‌تواند بیرون برود. روزهای بدی در آن خانه جهنمی می‌گذشت. من دبیرستان را که تمام کردم می‌خواستم ادامه تحصیل بدهم، اما پدرم اجازه نداد. گفت لازم نیست درس بخوانم و باید منتظر باشم با اولین خواستگار خوبی که آمد ازدواج کنم.

راستی یادم رفت بگویم، مادرم هم ازدواج کرده بود، با یک مهندس. یک دختر داشت که خیلی خوشبخت تر از من بود.

ما همدیگر را زیاد نمی‌دیدیم، اما من واقعاً به

بقیه در صفحه ۶۵

در زندگی وقتی مبارزه را می‌آموزیم، دیگر شجاعت آن را نداریم

•پیوند کوثر

آن روی سکه

الناز متاسفانه قربانی توهمات پدری متعصب شد که با محدودنگری و تفکر تبعیض جنسیتی باعث شد دختری که استعداد موفقیت در جامعه را داشت قربانی یک ازدواج ناخواسته شود. چه بسا اگر پدر الناز اجازه تصمیم گیری برای ادامه زندگی همراه او یا همراه مادرش را به الناز داده بود، او می‌توانست با انتخاب مادرش، فرصتی برای ادامه تحصیل و زندگی موفق در آینده را پیدا کند. پدر الناز با توجه به نوع تربیتی که از خانواده‌اش گرفته بود با دختری که حداقل یک نسل با او و دو نسل با پدر و مادرش اختلاف داشت برخورد کرد. درحالیکه درک نمی‌کرد او و دخترش در زمانه‌ای زندگی می‌کنند که دیگر دید تبعیض جنسیتی در جامعه جوابگو نیست و برای زندگی بهتر زن و مرد موظف به تحصیل و کار دوشادوش در جامعه هستند. او می‌خواست دخترش را با ازدواج محدودتر کند، غافل از آنکه حتی اگر این ازدواج هم سر می‌گرفت شاید دوامی پیدا نمی‌کرد و ثمره‌اش اضافه شدن فرزند یا فرزندان طلاق دیگری به جامعه بود. حتی اگر طلاق فیزیکی رخ نمی‌داد، طلاق عاطفی به مراتب اثرات مخرب تری بر فرزندان آن خانواده می‌گذاشت و النازهای دیگر شاید به مراتب بدبخت تر از او، تحویل جامعه می‌شدند.

رویاهایی که ماندگار شد

کیانا نصرت‌زاده

من و فخری اجازه نداشتیم لباسهایمان را در مدرسه کثیف کنیم. برای همین بی‌هیچ حاشیه‌ای صاف و ساده می‌رفتیم مدرسه و می‌آمدیم



امروز سالگرد فوت مادرم است. بیست سال از آن روز می‌گذرد. هنوز باورم نمی‌شود رفته و دیگر در میان ما نیست چون روزی نیست که با ذکر یک خاطره یا تکه کلامها و نصایح او در خانه ما یادی از او نشود... نمی‌دانم بگویم زن بزرگی بود، فداکار بود، دانشمند بود، مهربان بود و یا دهها خصلت دیگر به او نسبت بدهم! چرا که در بود و نبودش هنوز مانده‌ام معطل و نمی‌دانم از کجا و کی و چطور راه و رسم زندگی‌اش را آموخت و به ما دیکته کرد.

وقتی فقط هشت سال داشت از ده به تهران آمد تا در خانه سرهنگ بچه داری کند. همسر سرهنگ سه بچه قد و نیم قد داشت که برای چهارمین بار دو قلو به دنیا آورد و مونس هشت ساله شد مسئول این دو بچه... روزهای سختی را سپری کرده بود اما همیشه سعی می‌کرد از خوبیها و خوشیهایش به ما بگوید. جز سالهای آخر که آلزایمر گرفته بود و دیگر نمی‌توانست برای به یاد آوردن خاطراتش فیلتری داشته باشد و تازه من نیمی از مادرم را در آن سالها شناختم.

پانزده ساله بود که شوهرش دادند به پسر باغبان که از قضا پسری تنبل و بی‌عرضه و ساده لوح بود. مادر در تمام سالها خودش به تنهایی برای زندگی تصمیم می‌گرفت و پدر مجبور بود حرف شنوی داشته باشد. تا یاد دارم مادرم در خانه‌های اعیانی کار می‌کرد و پدرم هم کارگر ساختمان بود. روزمزد بود و یک وقتهایی ماهها کار نمی‌کرد و مادر بود که زندگی را می‌چرخاند. او همیشه با آرزوهای بزرگش زندگی کرد و ما را هم با آرزوهای بزرگتری بزرگ کرد. من و خواهرم فخری همیشه فکر می‌کردیم با همه بچه‌های مدرسه و محله و فامیل و آشنا فرق داریم. چون مادر این را روزی هزار بار به ما می‌گفت. سر و وضعمان به لطف لباسهای کهنه و یا از مد افتاده اعیان همیشه مرتب و تمیز بود. خانه عجیبی داشتیم. مادر هر وسیله‌ای را که صاحب کارش می‌خواست دور بیندازد می‌آورد خانه. وقتی از این سر محله تا آن سر محله یک نفر هم مبل نداشت ما مبلهای کهنه خانه حاجی را داشتیم که مادر چند جاجیم روی آنها انداخته بود تا پارگی هایش معلوم نباشد. ماشین لباسشویی کهنه‌ای را به خانه آورده بود و سالی یک بار هم روشنش نمی‌کرد ولی به نظرش داشتن ماشین لباسشویی در آشپزخانه خوب بود! هر سال وقتی اعیان پرده هایشان را عوض می‌کردند پرده‌های ما هم عوض می‌شد و پرده‌های کهنه سال قبل با پرده‌های کهنه سال جدید جا به جا می‌شدند. مادر آنقدر با دقت و ظرافت این کارها را می‌کرد که خانه ما همیشه قشنگ و تازه و متنوع به نظر می‌رسید. من و فخری اجازه نداشتیم لباسهایمان را در مدرسه کثیف کنیم. برای همین بی‌هیچ حاشیه‌ای صاف و ساده می‌رفتیم مدرسه و می‌آمدیم. نمره بیست تنها چیزی بود که مادر آن را قبول داشت و به کمتر از آن راضی نمی‌شد. یادم نمی‌آید از کی مرا آقا فاخر صدا میزد و دیگر برای همه آقا شده بودم و مادر به همه فهمانده بود که پسرم با همه پسرها فرق دارد. خودم هم باور کرده بودم که یک جورهایی متفاوتم.وقتی در خانه حاجی یا سرهنگ مهمانی بود مادر عوض دستمزد بیشتر با خودش غذا به خانه می‌آورد که به قول خودش ما غذاهای خانه‌های اعیانی را بخوریم و چشم و دل سیر شویم...خلاصه مادر به قاعده خودش ما را بزرگ کرد و هر دوی ما را به دانشگاه فرستاد. حالا من یک مهندس بازنشسته‌ام و فخری هم یک فرهنگی بازنشسته است. هر دوی ما عروس و داماد و نوه داریم و همیشه فکر می‌کنم با وجود تمام تحصیلاتی که داریم و تجربه هایمان، هنوز مثل مادر زندگی را درک نکرده‌ایم. تا روز آخر عمرش ما را به قناعت و درایت و مردمداری نصیحت می‌کرد. می‌گفت از شکم گرسنه کسی خبر ندارد ولی لباس پاره را همه می‌بینند...

یک عمر آرزوهایش را در من و فخری می‌دید. زندگی‌اش را با رویاهایش ساخت و دست آخر وقتی از این دنیا رفت برای همه ماندگار شد و یادش هرگز فراموش نشد. ■

شکوفه‌های زندگی


مهدی عباسی


حلما عباسی


علی وستاره صالح


محمدطاها کریمی

مهمانی، عامل رزق و برکت

در فرهنگ دینی ما، مهمان حبیب خدا و مایه برکت است، هدیه‌ای از سوی پروردگار و عامل افزایش رزق و سبب آمرزش گناهان صاحبخانه و سبب نزول مغفرت الهی است. در روایات دینی ما از ضیافت و اطعام دادن به عنوان یک سنت پسندیده الهی یاد شده است که سبب مودت و نزدیکی خانواده‌ها خواهد شد. در گفتار پیش رو به نقش و جایگاه این سنت پسندیده از دیدگاه اسلام می‌پردازیم:

برکت خانه

در فضای اجتماعی امروز بعضی متاسفانه از مهمان گریزانند، برخی هم مهمان دوست هستند. هر کدام هم نشان دهنده خصلت درونی افراد است.

در حدیثی نقل است حضرت علی(ع) را اندوهگین دیدند، پرسیدند یا علی! سبب اندوه شما چیست؟ فرمود: یک هفته‌ای است که مهمانی برایم نیامده است.از حضرت رسول اکرم (ص) روایت است که مهمان، روزی خود را نازل می کند. البته اضافه بر این گناهان صاحبخانه و میزبان را هم می‌زداید و این برکتی شگفت است.

باز هم در این زمینه حدیثی از امام صادق(ع) بخوانیم که به یکی از یارانش به نام حسین بن نعیم فرمود: آیا برادران دینی‌ات را دوست داری؟ او گفت: آری. امام فرمود: آیا به تهیدستان آنان سود می‌رسانی؟ او گفت: آری. امام فرمود: سزاوار است که دوستداران خدا را دوست بداری. به خدا سوگند،نفع تو به هیچ یک از آنان نمی‌رسد، مگر آنکه دوستشان بداری.

امام فرمود ای حسین بن نعیم، راستی آیا آنان را به خانه خودت دعوت می کنی؟ حسین بن نعیم گفت: آری. هرگز غذا نمی‌خورم مگر آنکه پیش من دو یا سه نفر از برادران هستند. حضرت فرمود: آگاه باش که فضیلت آنان بر تو، بیش از برتری تو بر آنان است! راوی که با شنیدن این سخن به تعجب آمده بود پرسید: فدایت شوم! من به آنان طعام می‌دهم، مرکب خویش را در اختیارشان می گذارم، با این حال آنان برتر از منند؟ امام پاسخ داد: آری. چون وقتی آنان به خانه تو وارد می‌شوند، همراه خود، آمرزش تو و خانواده‌ات را همراه می آورند و چون می روند گناهان تو و خانواده‌ات را با خویش می‌برند.

از این فرمایش ارزشمند و بسیار عبرت آموز امام جعفر صادق(ع) می‌توان نتیجه گرفت کسی که خانه‌ای وسیع یا امکانات فراوانی دارد، شکرانه این نعمتهای الهی را گاهی باید با انفاق و صدقه و گاهی با اطعام و مهمانی دادن ادا کند در غیر این صورت مال و اموال او وبال او خواهند شد.

پرهیز از اسراف

هر عمل خیر و شایسته‌ای گاهی دچار برخی آفتها می‌شود. با همه ستایشی که از پذیرایی شایسته از مهمان شده، اگر جنبه تعادل آن رعایت نشود و به مرز اسراف که اغلب از روی چشم و هم چشمی است، یا ریشه در خودنمایی و تفاخر دارد، ناپسند است و همین کار مقدس و خداپسندانه از قداست و محبوبیت نزد خدا می‌افتد.

در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نقل است که فرمودند: هر کس طعامی را از روی ریا و خودنمایی اطعام کند و میهمانی دهد، در روز قیامت همانند آن را خداوند از طعامهای دوزخی به او می خوراند.

روزی امیرالمومنین (ع) به علاءبن زیاد که خانه‌ای وسیع و مجلل برای خود ساخته بود فرمود: با این خانه بزرگ، در این دنیا می‌خواهی چه کنی؟ تو در آخرت، به چنین منزل وسیعی بیش از دنیا نیاز داری، مگر آنکه بخواهی از همین خانه وسیع دنیوی، به آخرت برسی، حقوقی را که از این خانه بر گردن توست ادا کن و آن حقوق عبارتند از اینکه صله رحم نمایی، و از مهمانان به دور از اسراف و تنها برای خداوند پذیرایی کنی. در این صورت از همین خانه به آخرت خواهی رسید. بنابراین باید توجه کرد که گاهی اصل مهمانی دادن، ریاکاری است. گاهی نوع غذا و محل اطعام و کیفیت پذیرایی تظاهر و خودنمایی است که همه اینها ناروا و هدر دادن نعمتهای الهی به حساب می آید.

آداب مهمانی

سفارش معاشرتی قرآن کریم به مومنان درباره ادب مهمان شدن در خانه پیامبر(ص) چنین است: ای کسانی که ایمان آورده اید! بدون اذن و اجازه و دعوت برای طعام، وارد خانه پیامبر نشوید، و هر گاه دعوت شدید داخل شوید، و چون غذا خوردید، پخش شوید و برای حرف زدن ننشینید، که این کار سبب اذیت پیامبر می‌شود و از شما خجالت می کشد ولی خداوند از گفتن حق حیا نمی کند.

در مهمانیها اگر آداب اسلامی مراعات شود. دیگر مهمان اسباب زحمت نخواهد شد، بلکه مایه برکت و سبب خوشحالی خواهد بود. چرا که تکلفی برای صاحب خانه به وجود نمی‌آورد، اما خلاف آن رفت و آمدهای هزینه ساز و تکلف آور، سبب کاهش دید و بازدیدها و مهمانیها و موجب قطع رابطه‌ها با کاهش و سردی آن می‌شود.

در حدیثی حکمت آموز از امیرالمومنین(ع) می‌خوانیم که مردی حضرت علی(ع) را به خانه خود دعوت کرد. حضرت فرمود: به سه شرط به خانه تو می‌آیم. یکی اینکه از بیرون از خانه چیزی برایم تهیه نکنی. دوم آنکه آنچه درون خانه داری برایم تهیه کنی وسوم آنکه به خانواده‌ات اجحاف و فشار وارد نیاوری. مرد گفت: می‌پذیرم. حضرت قبول کرد و مهمان خانه او شد.

باید توجه کرد که میهمانی مسأله‌ای ظریف است. هم توصیه به دعوت از مهمانی کرده‌اند و هم نهی از تکلف! هم مهمان را موهبت الهی شمرده‌اند و مایه رزق و برکت خانه دانسته اند، هم ایجاد اذیت و سختی برای میزبان را نهی کرده‌اند. بنابراین شناخت تکلیف صحیح، هم برای مهمان و هم میزبان امری واجب و ضروری است.



پاسخ به مسائل شرعی از مقام معظم رهبری

پرسمان زندگی

جواب سلام در حال نماز

سؤال:

اگر در وسط نماز کسی به انسان سلام کند، چطور باید پاسخ او را بدهد؟

پاسخ :

باید فوراً مثل سلامی که به او شده جواب بدهد، به گونه ای که سلام مقدم باشد، مثلاً اگر به او گفت: «سلام علیکم» در جواب بگوید: «السَّلام عَلَیکم» یا «سَلامٌ عَلَیکم» ونباید بگوید: «عَلَیکم السَّلام».

با هوای نفسانی خود مبارزه کن

● امام باقر (ع)

حدیث هفته

خداوند صله رحم و پیوند و نیکی به خویشاوندان را سبب طول عمر و مایه رشد و برکت آنان قرار داد.

حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

خواستگاری

کورش کاشانی

مشکل ازدواج نکردن خاله



وقتی آمدم خانه و ماجرا را برای مادرم تعریف کردم دادش رفت هـوا. گفت دختر، نمی‌خواهـند تو را ببرند آن سـر دنیا! گرگان همین بغل است... تازه ۲۴ سالت شده و هنوز شوهر نکردی

ازدواج نکـردن خاله هایم بلای جان ما شـده بـود. مـادر و زن دایـی هایم به هـول و ولا افتاده بودند که دخترهایشان را زود شوهر بدهند تا مثل خاله‌هایم مجرد نمانند. مادر می گفت آنقدر خوب و بد کردند تا بالاخـره تنها ماندند. پدرم می گفت همان بهتر که شـوهر نکردند. شـانس و اقبال که نداشتند. هر خواستگاری که برایشان می‌آمد یکی از یکی بی‌ربط تر بودنـد... خلاصه علت و معلولها زیاد بودنـد ولی مهم این بود که مـن و خواهرم و دختر داییها از شانزده سالگی می‌دانستیم به بیست سال نرسیده حتماً شوهرمان می‌دهند. شکوفه دختر دایی‌ام در هفده سـالگی با همان خواستگار اولی که برایش آمد ازدواج کرد. آنقدر قهر و آشتی کردند تا هر دو بزرگ شـدند و سر عقل آمدند و زندگی را سـاختند. خواهـر بزرگ من هم دو مـاه بعد از دیپلمش با پسر عمویم ازدواج کرد. سالها در خانه عمو زندگی می کردند و از خودشان حتی یک کاسه بشقاب نداشـتند. ده سال بعد ا زعروسی تازه مادر جهیزیه خواهرم را داد و بالاخره مستقل شدند. من اما دلم می‌خواست به خودم فرصت بیشتری بدهم برای همین خواسـتگارهای اولی را که برایم آمدند نپسندیدم. مادر میزد توی سرش که آخر و عاقبتم مثل خاله هایم می‌شـود. آنقدر گفته بود که باورم شـده بود شانسـی برای ازدواج ندارم. در حالی که فقط ۲۴ سال داشتم فکر می کردم امیدی به ازدواج من نیست. برای همین رفتم دوره آرایشگری دیدم تا زندگی مسـتقلی برای خودم بسـازم که به قول مادر در پیری سربار برادرم نشوم...

همان ماه اول در کلاس آرایشـگری می‌رفتم که یکـی از همکارهایم از من خواسـتگاری کرد. گفت برادرش کارمند شـیلات اسـت و در گـرگان کار می کند. تـا به آن روز هیچ کـدام از اعضای فامیل ما در هیچ شهرسـتانی زندگی نکرده بود. حتی وقتی ازدواج می کردند از منطقه خودمان آن طرفتر خانه نمی گرفتند. عادت کرده بودیم همه دور هم باشیم. فکر اینکه یکدفعه بخواهم بروم یک شهر دیگر واقعاً به نظرم سخت می آمد، برای همین گفتم نه...

وقتـی آمدم خانه و ماجرا را برای مادرم تعریف کردم دادش رفت هوا. گفت دختر، نمی‌خواهند تو را ببرند آن سر دنیا! گرگان همین بغل است... تازه ۲۴ سالت شده و هنوز شوهر نکردی، فکر می کنی دیگر می‌توانی خواستگاری بهتر از این داشته باشی؟!

روز بعـد مادر همراهم به کلاس آمد و تا نیّره را دید چاق سـلامتی کرد و گفـت برای امر خیر آخر هفته تشریف بیارید منزل ما...هاج و واج مانده بودم.

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری



: به خودم که آمدم دیدم در خانه خودم هستم. البته برخلاف تصورم، از عروسی مجلل و هدیه‌های آنچنانی خبری نبود. نوید گفت دلش می‌خواهد همه چیز ساده و بی‌تجملات برگزار شود و من هم قبول کردم

زندگی با رویا خیلی فاصله دارد

آنقدر نوید را دوسـت داشتم که فکر می کردم اگر با او ازدواج نکنم دیگر زندگی برایم هیچ مفهومی نخواهد داشت. همه عقل و هوشم را برده بود. نوید مرد آرزوهای من بود. وقتی به من پیشنهاد ازدواج داد باورم نمی‌شـد. فکر می کـردم خواب می‌بینم. گفت با خانواده‌ام صحبت کنم و برای خواستگاری قرار بگذاریم. دلم می‌خواسـت همان موقع بگویم هر وقت و هـر زمانی خواسـتند می‌توانند بیایند. می‌دانستم خانواده‌ام هم کاملاً با این ازدواج موافق خواهند بود. نوید پسـر رئیس شرکتی بود که من و پـدرم در آنجا کار می کردیـم. پدرم نزدیک به سی سال حسابدار امین و قابل اطمینان آن خانواده بود. از وقتی پدربزرگ نوید شـرکت را دایر کرده بود تا به امروز همه حسـاب و کتابهای شرکت زیر دسـت پدرم بـود. من هم بعد از فـارغ التحصیلی رفتم ور دست پدرم در بخش حسابداری مشغول به کار شدم. یک سالی از کار کردنم می گذشت که خبر رسـید پسر صاحب شـرکت از اصفهان آمده تهران تا مسـئولیت دفتر تهران را به عهده بگیرد. پسرهای صاحب شرکت همگی در اصفهان بودند و نوید پسر بزرگ آقای مهندس آمده بود تا ساکن تهران شـود... همان روزهای اول با هم آشنا شدیم و بعد از چند ماه هم از من خواسـتگاری کرد. پدرم می گفت از نوید بهتر توی خـواب هم نمی‌دیدیم. مـادرم که فکر می کرد به خاطر کارهای خیری که انجـام داده خدا این اقبال را به دخترش عطا کرده. تنها کسـی که به دیده تردید به قضیه نگاه می کرد، خاله فهیمه بود.

خاله بـزرگ خانواده بود و مـادر خبرش کرد تا برای مراسم خواسـتگاری از کرج بیاید تهران و حرفهای اساسی را او بزند و قرار و مدارها را بگذارد. خاله یـک روز زودتر آمد تا به قول خودش قبل از خواسـتگاری حرفهایمان را یکـی کنیم. وقتی همه تعریف وتمجیدها را شنید، با تردید گفت چرا سراغ دختر ما آمده؟ می‌توانسـت زن پولدارتر و زیباتر و تحصیلکرده تری بگیرد! حرفش خیلی برخورنده بود ولی بعدها فهمیدم خاله فهیمه چقدر درکش از مسایل درست و دقیق بود.

روز خواستگاری خیلی کم حرف زد و همه چیز را زیر نظر داشت. وقتی مهمانها رفتند، رو به پدرم کرد و گفت این عروسـی اگر سر نگیرد بهتر است... گفت مادر و پدر نوید بی‌خود برای همه چیز عجله داشتند. انگار برایشـان مهم نبود عروس کیست و چه شکلی است. فقط می‌خواستند زودتر قال قضیه را بکنند...

پدرم و حتی مادرم هم دلشان هرّی ریخت. ولی من چنان قشـقرقی به پا کردم که همه از گفته‌شان

هم خجالت کشیدم و هم عصبانی شدم... مادر که رفت نیّره گفت عقل مادرت بهتر از تو کار می کند. آخه برادر مرا ندیده و نشناخته رد می کنی؟!

تمام هفته غر زدم و داد و فریاد کردم. آنقدر که مادر گفت بگذار بیایند بعد یک چیزی را بهانه می کنیم و جواب رد می‌دهیم. حس می کردم آبرویم رفته و حالا خانواده نیّره راجع به من چه فکر می کنند؟! آخر هفته شد و خانواده نیّره آمدند خواستگاری، البته بدون برادرش. گفت او نتوانسته از گرگان خودش را برساند. گویا جاده بسته شده و مانده بین راه... پوزخندی زدم. توی دلم گفتم خب معلوم است آنها هم وقتی فهمیدند مادر من اینقدر هول است که دخترش را شوهر بدهد عقب کشیده‌اند... هر دو خانواده از هر دری حرف زدند. از این که اصالتاً اهل گرگان هستند و برای همین امیر حسین، برادر نیّره توانسته آنجا کاری برای خودش پیدا کند. گفتند پسرشان دوست دارد زن باعرضه و با کمالات داشته باشد و نیّره آنقدر از من تعریف کرده بود که آنها به این نتیجه رسیده بودند من همان عروسی هستم که می‌خواستند... به بقیه حرفها گوش ندادم. فکر می کردم همه اینها از سر تعارف است و وقتی از خانه ما بروند دیگر پشت سرشان را هم نگاه نمی کنند.

روز بعد دم غروب، وقتی مادر داشت چراغهای حیاط را روشن می کرد در خانه را زدند. نیّره و امیرحسین بودند. بی خبر آمده بودند. گفتند تازه از راه رسیده و چون باید روز بعد سر کار باشد و برگردد گرگان، آمده چند کلمه‌ای با من حرف بزند و برود... حسابی هول کرده بودم. مادر اجازه داد من و امیر حسین برویم در مهمانخانه و حرفهایمان را بزنیم.. هر دو آنقدر خجالتی و پر شرم بودیم که حرف زیادی بین ما رد و بدل نشد جز اینکه جاده چطور بسته شده و او به چه سختی خودش را رسانده تهران و امشب هم باید شبانه راهی شود. گفت در گرگان یک خانه حیاط دار بزرگ دارد که ارثیه مادرش است و اگر من زن او شوم، دلش می‌خواهد در همان خانه زندگی کنیم. و بعد رفت...

دلم تند تند میزد. مهرش به دلم نشسته بود. نفهمیدم چطور دلبسته‌اش شدم. شش ماه بعد وسط تابستان جشن عروسی ما برگزار شد و من زن امیرحسین شدم. همراه جهیزیه‌ام راهی گرگان بودم و به خودم که آمدم سی سال گذشته و من صاحب سه فرزند شده‌ام. در همان خانه قدیمی زندگی می کنم و خدا می‌داند هنوز عاشقانه همسرم را دوست دارم...

پشیمان شدند. به هفته نکشید که جواب مثبتمان را اعلام کردیم و تاریخ عقد و عروسی تعیین شد.

همه چیز مثل برق گذشت. به خودم که آمدم دیدم در خانه خودم هستم. البته برخلاف تصورم، از عروسی مجلل و هدیه‌های آنچنانی خبری نبود. نوید گفت دلش می‌خواهد همه چیز ساده و بی تجملات برگزار شود و من هم قبول کردم. همین که عروس آن خانواده می‌شدم و همسرم نوید بود برایم کافی به نظر می‌رسید.

بعد از عروسی زندگی روال عادی خودش را داشت. نه به ماه عسل رفتیم و نه از مهمانی رفتن و پاگشاها خبری بود. جز خاله‌ها و داییها و عمه‌های خودم کسی از طرف خانواده نوید مرا دعوت نکرد. کم کم داشتم فکر می کردم چرا موضوع اینقدر عجیب و بی‌صدا و بی‌خبر است... هر وقت نوید را سوال و جواب می کردم از حرف زدن طفره می‌رفت و می گفت حوصله این داستانها را ندارد. اما ماه پشت ابر نماند. هنوز سه ماه از عروسی ما نمی‌گذشت که سر و کله دختری به اسم نگین پیدا شد. بچه بغل و مدرک به دست آمد سراغ ما... دنیا یک دفعه روی سرمان خراب شد. نوید از دیدن آن دختر بیش از اینکه نگران باشد هیجان زده شده بود. مادر و پدرش شبانه خودشان را رساندند تهران... پدرش آنقدر عصبانی بود که از من خواست بروم خانه پدرم و اجازه بدهد آنها خصوصی موضوع را حل و فصل کنند. اما من گفتم تکان نمی‌خورم تا بفهمم چه بر سر زندگی‌ام آمده...

تازه فهمیدم نوید دو سال پیش بدون این که به خانواده‌اش بگوید این دختر را عقد کرده بود و وقتی پدرش از این ماجرا با خبر می‌شود، به آن دختر پولی می‌دهد و از او می‌خواهد طلاقنامه را امضا کند و از زندگی نوید برود بیرون... او هم این کار را می کند در حالی که سه ماهه باردار بوده و کالتنامه را امضا می کند و میرود...

حالا دختر کی شش ماهه را از دستش گرفته بود و می‌گفت بچه نوید است. چشمهای بچه با پدرش مو نمی‌زد. لازم نبود دلیل و مدرکی بیاورد. نوید چشم از بچه بر نمی‌داشت. حس می کردم از برگشتن دختر و آن بچه آنقدر خوشحال است که حضور من برایش اهمیتی ندارد... پدر و مادرش خیلی سعی کردند مرا دلداری بدهند. گفتند اول و آخرش تو همسر نوید هستی و ما به عنوان عروسمان تو را قبول داریم... اما این حرفها هیچ کدام از وزن آواری که روی قلبم نشسته بود کم نمی کرد...

آن شب رفتم خانه پدرم و دیگر بر نگشتم. نوید هم پیشنهاد داد از هم جدا شویم. گفت همه حق و حقوقم را می‌دهد چون می‌خواهد با نگین زندگی کند. گفت مادر بچه‌اش است و نمی‌تواند او را رها کند...

من ماندم و این بخت سیاه. به راستی حق با خاله فهیمه بود. باید همان روز اول به اینکه مرا به عنوان عروسشان انتخاب کرده بودند شک می کردم. زندگی با دنیای رویاها فاصله زیادی دارد...



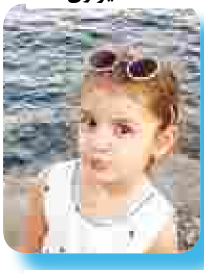
هانیه ورقیه بدرلو



مائده شیرازی



کیان صدایی



لیلیا خالقی



لیانا خالقی



امیرحسین قلی پور



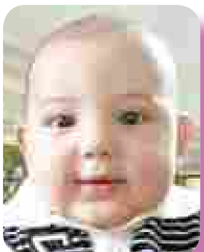
نفس روحانی



محیا سادات حسن پور



مهراب دیرانلو



پوریا بیگی



نیلا ایمانی

جادو ارجمند می‌شود آنگاه که هنر خوار می‌گردد

● حکیم فردوسی خردمند



گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری

زندگی آی زندگی خسته‌ام، خسته...

خبر هفته:

دوهزار تا گوسفند وارد کردن ۹۲۷تاش گم شد. یعنی اگه واردات گوسفند دست خود گوسفند بود، به مراتب نتایج بهتری میداد.

لطیفه:

ماهیگیری یک ماهی به تور انداخت و به خانه آمد دید برای پختن ماهی نه روغن دارد نه گاز نه نمک نه ادویه نه آرد نه... ماهی را به رودخانه انداخت. ماهی سرش را از آب بیرون آورد و گفت: دولت مچکرییییم!

به نقل از خبرگزاری ایسنا، یک متخصص رادیوتراپی و آنکولوژی گفته:

"بر اساس شواهد محدود از مطالعات ارتباط مثبتی بین خوردن گوشت قرمز و ایجاد سرطان روده بزرگ وجود دارد." از فردا در خبرها می‌خونین که وجود سقف روی سر افراد باعث کمبود ویتامین دی می‌شود، خرید زیاد از سوپری‌ها و خریدهای سنگین باعث کج‌شدن ستون فقرات و باد فتق می‌شود، داشتن پول زیاد و طلا و دلار به استرس شدید و جنون منجر می‌شود، خریدن ماشین فعالیت فیزیکی افراد را کم می‌کند و ماهیچه‌های آنها را تحلیل می‌برد، تظاهرات علیه گرانی و احتکار و اختلاس و رانت باعث بواسیر و تیرهای غیب می‌شود. ضمناً الکل ناف بچه را با ساندیس رقیق نکنید تا آپاندیس شما ورم نکند و نترکد.

کاهو شد کیلویی پونزده تومن.

دیروز اخبار رادیو می‌گفت: "خطرناکترین باکتری در کاهو زندگی می‌کند." دیگه لازم نیست بری بازار ببینی چی گرون شده. کافیه اخبار رو گوش کنی ببینی از مضرات کدوم ماده غذایی حرف میزنن.

تو تبلیغات تلویزیون با افتخار و منت میگن روغن بدون پالم. مثل اینه که بری رستوران غذا رو بذارن جلوت و با منت بگن توش تف نکردیما!

از اینور گاو و گوسفند و مرغ قاچاق می‌کنن و می‌برن خارج می‌فروشن، از اونور از خارج گاو و گوسفند و مرغ وارد می‌کنن. به این میگن معادله هیچ مجهولی چون مثل روز روشنه که جریان چیه، ولی طرفت اونقدر کرگدنه که به روی خودش نمیاره و با فروتنی لبخند میزنه و میگه خودت انتخاب کردی. خودکرده را هم تدبیر نیست.

ده فرمان:

زلف بر باد مده/ ناز بنیاد مکن/ می مخور با همه‌کس/ زلف را حلقه مکن/ طره را تاب مده/ یار بیگانه نشو/ یاد هر قوم مکن/ شمع هر جمع مشو/ غم اغیار مخور/ شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه!

دو وظیفه مهم صداوسیما اینه که بگردن بین تماشاچیای فوتبال زن با حجاب پیدا کنن و تو مصاحبه‌های مردمی بگردن و زن بی‌حجاب پیدا کنن.

منتظریم صداوسیما گزارش تهیه کنه که علیرغم گرونی گوشت و مایحتاج، دید و بازدیدهای مردم بیشتر شده و مردم از تلگرام و اینستای خونخوار دوری می‌کنن.

نکات اجتماعی: یکی از اموال عمومی را نام ببرید: دوص پصر صابقم

اگه یه زن و شوهری تو خیابون همدیگه رو بغل کنن، جرمه. اگه یه زن و شوهر تو خیابون دعوا کنن، یه چیز عادیه.

اگه صبونه سوسیس تخمرغ بخوری، میگن صبونه انگلیسی خورده. اگه شام سوسیس تخمرغ بخوری، میگن غذای کارگری خورده. جریانش چیه؟

گوشت و مرغ و کله‌پاچه گرون شد و مردم باهاش وداع کردن. حالا کاهو از پنج تومن شده پونزده تومن. انگار دیگه باید وداع رو با اسلحه کرد. منظورم کتاب وداع با اسلحه است که ارنست همینگوی اونو نوشته.

امام‌جمعه بیرجند فرمود مشکلات به‌خاطر کمبود ایمان است نه اقتصاد.

راست گفته. اگه مسئولین ایمان داشتن، اقتصاد هم داشتیم. و البته اینم هست که مسئولین پولدارن و به خرج و دخل خودشون نگاه می‌کنن و میگن هیچ مشکلی نیست.

نایب رئیس اتحادیه فروشندگان پوشاک مشهد از احتمال کمبود مواد اولیه برای تهیه پوشاک بعد از عید، خبر داد... فکر کنم وقتی که آقای ولایتی گفت مردم باید لنگ بپوشن، داشت ما رو واسه این روزا آماده می‌کرد.

وزیر رفاه فرمود:

"حق مسکن کارگران از بیست تومان به چهل تومان رسیده و ما پیشنهاد داده‌ایم بشود صد تومان." با حساب سرانگشتی می‌فهمیم که حق مسکن کارگران از دو بسته آدامس تریدنت به یک بسته پاستیل بزرگ نوشابه‌ای رسیده و دولت پیشنهاد داده به چهارصد گرم پسته برسه.

دکتر راغفر اقتصاددان:

در ماههای اخیر سیصد هزار میلیارد تومان رانت ارزی ایجاد شده بدون اینکه مالیات بدهند آنوقت از معلمی که فوق لیسانس دارد و یک و چهارصد حقوق می‌گیرد، مالیات می‌گیرند.

یه بار یه سکه پرید تو حلق یه بچه. مادرش زد تو سر خودش. یه آقایی اومد با آرامش کامل انگشت انداخت حلق بچه و سکه رو درآورد. مادر بچه گفت: "خیلی ممنون آقای دکتر."

اون آقا گفت: "دکتر نیستم. مأمور مالیاتم."

وقتی از هدفی که داری با همه حرف می‌زنی، به آدمای بیشتری اجازه میدی ناامیدت کنن.

ترانه هفته:

زندگی آی زندگی خسته‌ام خسته‌ام
گوشه زندون غم دست و پا بسته‌ام
هرچی تو دنیا غمه مال منه
روزی هزار بار دل من می‌شکنه...



۶علامت هشدار بدن

علامت‌های هشـدار بدن به سـبک زندگی ناسـالم و اسـتفاده از غذاهای پرچرب، بـا کالری بالا و فرآوری شده، همراه با علامت هشدار دهنده فیزیکی است که شما را مطمئن می کند دچار فقر رژیم غذایی هستید:

عـدم ترمیم زخـم: برخی اوقـات زخمهای جزئی دیر به درمان پاسخ می‌دهند و این می‌تواند ناشـی از کمبودهای تغذیه‌ای و مصرف غذاهای پرکالـری باشـد. اجتناب از غذاهـای با کالری بالا و فاقد اسـیدهای چرب ضـروری، دریافت ویتامینهـای آ، ب ۱۲ و ویتامین ث، برای بهبود زخم بسیار مهم است.

کاهش عملکرد ذهنی: مصرف مواد غذایی آلرژی زا بر عملکرد ذهنی ما موثر اسـت. پس از رژیمی پیروی کنید که ماده آلرژن نداشته باشد. همچنین تغذیه با ابتلا به افسـردگی رابطه دارد. برخی آمینو اسـیدها سـطح نوروترانسـمیترها در مغـز را افزایـش می‌دهنـد و باعث کاهش افسـردگی می‌شـوند. همچنین منیزیـم ناکافی در رژیـم غذایی افسـردگی را تشـدید می کند. باکتریهـای روده نیـز بر عملکرد مغـزی تاثیر می‌گذارنـد. برخی مطالعات نشـان می‌دهد که افزایش سـطح پروبیوتیکها باعث کاهش سطح هورمونهای استرس و در نتیجه کاهش اضطراب می‌شوند.

موهـای آسـیب دیـده : اگرچه داشـتن موهای سـالم تـا حدی به ژنتیک مرتبط اسـت اما ضعف رژیم غذایی می‌تواند منجر به آسـیب به فولیکولهای مو شـده و رشـد مـو را کند کند. رژیمهـای غذایی کم پروتئین با این روند مرتبط اسـت. در عوض می‌توانید بـرای جلوگیری از آسیب به موهایتان، اسـیدهای چرب ضروری، ویتامین ث، روی و آهن دریافت کنید.

چین و چـروک : اگرچه تجربه چین و چروک پوسـت با بالارفتن سـن اجتناب ناپذیر اسـت، امـا خوب غذا خوردن و پرهیز از سـیگار و الکل می‌توانـد روند آن را به تاخیـر بیندازد .با توجه به تحقیقات دانشـگاه ایالتی اورگان، بهترین راه بـرای جلوگیـری از چین و چـروک مو مصرف غذاهای سرشـار از ویتامینهای ث، آ، دی و آنتی اکسـیدانهایی مانند فلاونوئیدها و کاروتنوئیدها اسـت. مصرف حداقل ۵ وعده میوه و سبزیجات در روز و اسـتفاده از مرطوب کنندههای طبیعی و مصنوعی، بعلاوه پرهیز از سـیگار و الکل چین و چروک پوست را به تاخیر می‌اندازد.

بیماریهـای لثه و دنـدان: خونریزی لثه و یا افزایش درد دندانها نشان دهنده عادات تغذیه‌ای نادرست، نوشیدن الکل، استعمال سیگار و...است. در حالی که سـیگار می‌تواند مشکلات عمده‌ای برای سلامت دندانها به وجود بیاورد، شکر هنوز مقصر اصلی است. مصرف بیش از حد قند، اغلب از طریق نوشـابه ها، می‌تواند منجر به ساییدگی مینای دندان، پوسـیدگی و درد شود. اجتناب از این نوشـیدنیها و افزایش مصرف ویتامین ث، به درمان تورم و خونریزی لثهها کمک می کند.

مشـکلات گوارشی: اگر به طور مداوم دچار ناراحتی بعد از مصرف غذا می‌شـوید، یا احتمالا از سوء هاضمه، ناراحتی معده و اسهال یا یبوست رنـج می‌برید، این موضوع می‌تواند نشـانه‌ای از یک رژیم غذایی فقیر از نظر فیبر باشد. توصیه به مصـرف ۳۸ گرم فیبر در مردان به طور روزانه و ۲۵ گرم در زنان است.

عسل مخصوص دیابتی‌ها وجود ندارد

- عسـل مخصوص افراد دیابتـی وجود ندارد. تبلیغاتی در فضـای مجازی و اماکن عمومی درباره عسل مخصوص دیابتیها مشاهده می‌شود که غیر واقعی است.
- عسـل حتی ۱۰۰ درصد طبیعی یا عسـل با گلوکز کمتر هم قند بیماران دیابتی را افزایش می‌دهد.
- هرچند عسـل نسبت به قندهای تصفیه شده مانند شکر بهتر است اما این موضوع نادرسـت است که گفته می‌شـود عسـل، قند بیماران دیابتی را بالا نمی‌برد. دیابتیها عسـل را به مقدار اندک و به جای قندهای ساده و با تجویز پزشک یا متخصص تغذیه مصرف کنند.
- ایـن که بگوییم عسـل قند دیابتیهـا را افزایش نمی‌دهد یا این افـراد به هر اندازه می‌توانند عسل بخورند، نادرست است.
- دیابتیها از غلات تصفیه نشـده و از نانهای سبوس دار استفاده کنند و نانهای سفید مانند لواش و باگت را مصرف نکنند و سعی کنند برنج کمتری مصرف کنند.
- این افراد در کنار برنج ساده، از سالاد یا سبزیجات استفاده کنند. برنجهای مخلوط با حبوبات مانند عدس پلو یا مخلوط با سـبزی مانند سـبزی پلو نسـبت به برنج ساده برتری دارد.
- دیابتیها سـبزیجات را به صورت خام یا آب پز مصرف کنند و از سـبزیجات سرخ شده استفاده نکنند. عمده مصرف گوشت این افراد باید گوشـت سـفید به خصوص ماهی باشـد. افراد دیابتی حداقل هفته‌ای ۲ بار ماهی و ۲ تا ۳ بار مرغ مصرف کنند و استفاده از گوشت قرمز را به حداقل برسانند.



گلبن سهراب -عضو هیئت علمی دانشکده تغذیه

سیمای غمزده، دشمن بهروزی است
● سقراط

مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره سیزدهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

مثل یک جرّاح بزرگ!

عباس عابد ساوجی ـ "اندیشه" کرج

"مثل یک جرّاح بزرگ!" همچون دیگر داستانهای این نویسنده نام آشنا و کارآزموده و فروتن، برآمده از تجربه‌های غنی و مستقیم او در زندگی و نویسندگی است. تازگی موضوع و فشردگی روایت و سادگی زبان از ویژگیهای بارز این داستان است.از "عباس عابد ساوجی" در چند سال گذشته چندین مجموعه داستان خواندنی منتشر شده است.



زن عمو با پسر سه ماهه‌اش از روستا آمده بودند چند روزی مهمان ما باشند. از اتفاقات نادر بود که بخواهند چند روز بمانند. پسر عمو کاسب بود و با دو زن عقدی و چند سر عایله به قدری سرش شلوغ بود که حساب از دستش در رفته بود چند پسر و چند دختر دارد. دو هوو هم که برای رقابت و چشم هم چشمی باهم مسابقه گذاشته بودند، هی بچه می‌آوردند. روستا هم طوری است که هرچه تعداد پسرها بیشتر باشد عقیده دارند آن خانواده ریشه دارتر است و به این زودیها نسلشان منقرض که نمی‌شود به کنار، پشت به پشت هم می‌دهند و عصای دست همدیگر می‌شوند و به ندرت برای کاری دست به دامان غریبه می‌شوند چه از نظر مادی، چه معنوی، چون خود کفا می‌شوند.یک روز عصر گفتم می‌خواهم این بچه را ختنه کنم تا وقتی پدرش آمد دنبالش غافلگیر وخوشحال شود. در روستا هنوز بچه‌ها به سبک سنتی توسط اوستا ختنه می‌شدند و اکثر والدین از این بابت ناراحت بودند اما چاره ای نداشتند .زن عمو خیلی خوشحال شد. نه تنها اعتراضی نکرد بلکه خیلی هم دعا گو و خوشحال بود که هم بچه‌اش به سبک جدید و مجانی به شکل مدرن ختنه می‌شود و هم می‌تواند برای هوویش ابرویی کج کند و به اصطلاح پز بدهد.سال اول بهیاری را می‌گذراندم و تازه استخدام بودم و

پروانه

فریبا امیراسکندری ـ "اندیشه" کرج

"پروانه" داستان تازه‌ای است از شاعر و نویسنده پرکار و پرتوان "فریبا امیراسکندری" که حول مفهومی پوشیده در نوعی شاعرانگی تلخ و دوگانه، با ساختاری به ظاهرساده شکل گرفته است. تخیل قوی وآفرینشگری هنرمندانه با پشتوانه دیدگاهی انسانی و کاوشگر، همواره به داستانهای "فریباامیراسکندری" جلوه و درخششی نهانی و تفکربرانگیز می‌بخشد.

در را آرام بست. حتی در اوج عصبانیت هم ترس از صاحبخانه باعث میشد در را نکوبد. به سمت کمد رفت. درش را باز کرد و بعد از پرت کردن یکی دو تا بقچه، ساکی را بیرون کشید و از داخل آن چند تا دستگیره آشپزخانه و پادری کاموایی بیرون آورد. گره سر یکی از دستگیره‌ها را به دندان گرفت و باز کرد و شروع کرد به شکافتن. با دستهایی که از حرص و عصبانیت می‌لرزیدند می‌شکافت و پی در پی با دندانهای کلید شده می‌گفت: "من یک کرمم...من یک کرمم " و تا زمانی که شکافتن و کلاف کردن تمام بافتنی‌ها تمام شد، همچنان حرفش را تکرار می‌کرد. وقتی آخرین گلوله را پیچید به حدی خسته بود که سرش را روی همان گذاشت و خوابش برد. با صدای بگو مگو چشمهایش را باز کرد. خانه تقریباً تاریک شده بود. مادر در را باز کرد و داخل شد. چادرش را به گوشه‌ای پرت کرد و رو به دخترک گفت: "مگه قرار نبود عموی بی‌همه چیزت کرایه این ماه رو بیاره بده؟!"

دختر چشمهایش را بست. زن دستش را به سمت کلید برد و لامپ را روشن کرد و دو قدمی به طرف آشپزخانه رفت ولی انگار چیز عجیبی دیده باشد، برگشت و با دست به کمد اشاره کرد: "این صاحاب مرده‌ها رو چرا به هم ریختی؟!" چشمش که به گلوله‌های کاموا افتاد، با نوک انگشتانش به صورتش یک سیلی زد و پشت بندش با چهار انگشت چنگی به پیشانی‌اش کشید و با عصبانیت لب پایین‌اش را گاز گرفت و غرّید:

"ذلیل مرده اینا رو واسه چی شکافتی؟!"دختر با نشیخندی گفت :

"واسه رو جهازم بافته بودی مگه نه؟!"

و باز با نشیخندی ادامه داد: "دیگه جهاز ندارم...هیچی جهاز ندارم ..."

زن با دست به روی زانویش کوبید: "از دست کدومتون بکشم؟!"

چند قدم رفت و دوباره برگشت...دهانش پر حرف بود ولی قبل از باز کردن لب از لب، دختر گفت: "تو هم درست مثل یک کرم وول می‌خوری.... آره مثل کرم"...و بلند شد. به طرف کمد رفت. چند لحظه بعد با یک قلاب برگشت و شروع کرد به بافتن.

لیف می‌بافت...لیفهایی که شبیه پیله بودند و هر بار که لیفی تمام می‌شد، دستش را داخل آن می‌کرد و زیر لب با خشمی که نمی‌توانست پنهان کند،می‌گفت: "من یک کرمم...یک کرم!"

***

هنوز یک هفته نشده بود که تمام کامواها را بافت : لیف!

***

آن روز مادر پرده را کنار زده و جلوی آفتاب سر ظهر دراز کشیده بود که دختر لیفها را آورد پیش چشم مادر ریخت و گفت: "می‌بری اینها رو بفروشی؟" زن نگاهی گذرا به لیفها کرد، پتو را روی سرش کشید و زیر پتو جابجا شد و پشت به دختر کرد. دختر لیفها را داخل یک کیسه بزرگ پلاستیکی ریخت. مانتواش را پوشید و از خانه خارج شد لیفها خوب فروش می‌رفتند و او با پولش کاموا می‌خرید و دوباره می‌بافت .یک ماه از کارش

می‌باید سه سال دوره می‌دیدم. از آنجا که به کارم علاقه داشــتم صبر نکردم فارغ التحصیل شــوم، یک سالی می‌شد که در درمانگاهی کار می کردم. وَردســت ســعید خان در ختنه بودم. سعید خان دکتر نبود اما بهتر از همــه دکترها ختنه می کرد و باعث حسـادت دکترها میشـد امــا از آنجایی کــه درمانگاه به خود و دو برادرش تعلق داشــت کســی نمی توانســت اعتراض کند چون عذرش را می‌خواســتند. وقتی کار ختنه تمام می‌شــد من وسایل جراحی را و معصومه خانم خدمتکار ملافه و هر آنچــه را که نشــان بدهد ختنــه خونریزی داشــته از جلو چشــم محو می کردیم. وقتی پدرو مادر بچــه برای تحویل کــودک وارد اتاق ختنه می‌شدند کم می‌ماند شــاخ در بیاورند! حتی اگر داخل سطل زباله را هم بررسی می کردند تا شاید اثــری از خون پیدا کنند محال بود چشمشــان به یــک قطره خون بیفتد! البته در حین ختنه در را از داخل قفل می کردیم. حتی پرســنل درمانگاه حق وارد شــدن به اتاق را نداشتند. طی مدتی که کنار دست ســعید خان بودم تنها کاری که از پزشکی مجاز بودم انجام دهم این بود که با قیچی ســر نخ بخیه‌ها را میزدم، پنــس و گاز و باند میدادم و در آخر پانســمان و بستن محل ختنه هم با من بود. با اعتماد به نفس کامل وســایل را آماده و شــروع کردم. پدرم نگهداری بچه را به عهده داشت. هر کس به نحوی سعی می کرد کمک کند. مادر بچه را از اتاق بیرون کردم تا اگر خون دید بیحال نشود و بیتابی نکند. از همان شروع کار، بچه عین مار به خودش می‌پیچید و گریه می کرد. کم کم داشــت اعصابم را خراب می کرد. سابقه نداشت بچه ای تا این حد بی قراری کند یا فریاد بزند.

فکر می کردم، مگر سعیدخان چه کار می کند کــه بچه‌ها در حین ختنه راحــت می‌خوابند؟ به ندرت بچه ای گریه می کرد. در شروع کار هنگام تزریق داروی بی حسی، کمی ناراحتی می کردند اما پس از چند لحظه خوابشــان می‌برد وســعید خــان با آرامش کامــل به کارش ادامــه میداد. هرچه فکر کردم به نتیجه‌ای نرسیدم.

کم کم شــروع کردم به داد زدن بر سر بچه. نه تنها ســاکت نشد، بلکه ترسیده بود و بیشتر داد میزد. همه کلافه شــده بودیم. مجبور شــدم به مــادر بچه بگویم: بیا داخل بــه یک پهلو کنار بچه دراز بکش و شــیرش بده شاید ساکت شود! هر کاری کرد بچه ســینه مــادر را نگرفت. فقط جیغ می کشــید. کار طولانی شــده بــود! عرق از ســر وصورتم می‌ریخت. مادرم، بــا باد بزن بادم میزد تا شاید خنک شــوم. یک نفر آب قند برای بچه درست می کرد. کم کم داشت حال مادر بچه هم خراب می‌شد. پدرم از آن آدمهای کار کشته قدیمی بود که اســتقامت زیادی داشت، اما او هم نگران شــده بود و بی قراری می کرد. دســتهایم شــروع کرده بودنــد به لرزیدن! چشــمهایم تار می‌دیدند. مجبور شــدم بگویم چــراغ مطالعه را روشــن کنند. گرمای چراغ مطالعه درست میزد به صورتم وهوا را گرمتر می کرد داشتم می‌پختم! چاره ای نبود. بایــد کار را تمام می کردم. فضای اتــاق شــده بود عین اتــاق عمل. یــک نفر عرق پیشــانی وصورتم را پاک می کــرد. یک نفر بادم میزد. بالاخــره به هر زحمتی بود آخرین بخیه را زدم. مثل جراحان بزرگ، امرونهی می کردم! به هر کس دســتوری می‌دادم. بچه را قنداق کردند ومادرش به بغل گرفتش و مشغول شیر دادن به او شــد. بچه به قدری خســته شده بود که با چند مک که به ســینه مادرش زد خوابش برد. برای آنکه کارم را توجیــه و بچه را مقصر قلمداد کنم، شــروع کردم به تعریف کــردن از کارم و اینکه: عجب بچه شلوغی بود ... یکباره یادم افتاد که:

"ای داد بیــداد! بچهٔ بیچــاره را بدون داروی بی‌حسی ختنه کرده ام"!

گذشته بود. مشغول جمع کردن وسایلش بود، زن میانسالی که کنار او بساط می کرد، به طعنه گفت: "بیشــتر اونایی که کرم دارن میان ازت لیف می‌خرن تا چند دیقه پیشت وایستن واسه چشم چرونی."

دختر از کرم متنفر بود، پلاســتیکش را به دست گرفت و گفت: "خفه شو! خدافظ!"

در مســیر خانه، مرتب به ماه پیش فکر می کرد که صاحبخانه جلویش را گرفته و گفته بود: "پس چی شد این کرایه؟"

دختر گفته بود: "عموم قراره بده" زن، دست به کمر زده و گفته بود:

"یک ماه دایی قراره بده... یک ماه عمو قراره بده... یک ماه..." و بعد زل زد به چشمهای دختر و گفت: "شما مثل کرم می‌مونید.... مثل انگل که چسبیدید به این و اون!"... به خانه که رسید پولهایی را که در طول یک ماه با فروش لیف جمع کرده بود کنار قاب مشکی عکس پدر گذاشت و با صدای بلند گفت:

"مامان کجایی؟ بیا کرایه خونه رو ببر بده..."

به طرف پنجــره رفت و پرده را کناری زد. پروانه‌ای اطراف درخت توت پشت پنجره در حال پرواز بود.



پیام و پاسخ

⌑ خانم فاطمه رنجبر ـ تهران

بــا خوانــدن "یاس کبود" شــما به روشــنی می‌توان گفت کــه از ذوق و اســتعداد لازم برای داستان نویس شدن بهره لازم را دارید. قدر زبان پاکیزه نوشــتاری‌تان را بدانید و مطمئن باشید که با یک برنامه ریزی متمرکز برای مطالعه مســتمر و پیگیری جدی در کار "نوشتن"، موفق به خلق داستانهایی گیــرا و خواندنی خواهید شــد. پیشــنهاد می کنم به جــان و جوهر روزگار و همین روزها و هفته‌هایی که می گذرانید و به زندگی لایه‌های گوناگون مردم پیرامونتان توجه کنید تا دریابید که از درون همین زندگی می‌توان مایه‌هایی نو و غنی برای نوشــتن داستان به دســت آورد. برایتان موفقیت و شادکامی آرزو می کنم.

⌑ خانم خدیجه موانس ـ تنکابن

پیشــنهاد می کنم آنچه را که زیر عنوان "یک عصر زمســتانی" نوشته‌اید ـ دســت کم! ـ با چند داســتان چاپ شده در مســابقه بزرگ داستان نویسی مقایســه کنید و بعد برای ادامه داستان نویســی‌تان تصمیم بگیرید. پیروز و همواره پرنشاط باشید.

⌑ خانم فرزانه نعلبندی ـ ابهر

نوشته‌ای که با عنوان "آبادیس" فرستاده‌اید حاکی از ذوق و استعداد شما برای داستان نویسی اســت، اما شتابزدگی احتمالی‌تان در نهایت مانع از آن شده که حاصل تلاشتان ـ حتی در حد متوسط ـ جلوه پیدا کند و به اصطلاح نمره قبولی بگیرد. بیشــتر مطالعه کنید و داســتانهای درخشان نویسندگان شاخص و تثبیت شده تاریخ بیش از صد ساله داستان نویسی ایران را بخوانید و با صرف وقت و حوصله بازخوانی کنید. شادو موفق باشید.

انسان فرزند کار و تفکر خویش است

● داروین

نکته‌ها

میراث ایران در موزه‌های جهان

«موزه را معمولاً موسسه‌ای دائمی و بدون هدف مادی معرفی می‌کنند که درهای آن به روی همگان باز است و در خدمت جامعه و پیشرفت آن فعالیت می‌کند. در موزه‌ها آثار و شواهد به جای مانده از انسان و محیط زیست او را می‌توان دید.» درست است که این چند خط تعریف کلی و اساسی موزه‌ها از طرف شورای بین‌المللی موزه است، اما نکته این است که امروزه خیلی این بخش از موزه‌ها مورد توجه نیست! هرچه که یک موزه بتواند مجموعه‌های بزرگتر و غنی‌تری از سراسر دنیا فراهم کند، معروف‌تر می‌شود و سالانه بازدید کننده‌های بیشتری هم خواهد داشت.ایران یکی از کشورهایی است که طی سالیان مورد دستبرد کشورهای زیادی قرار گرفته و در همین جریان هم اشیا و آثار زیادی که متعلق به کشور بوده، خارج شده است. برخی به خاطر بی‌کفایتی پادشاهان، بعضی در جنگ‌ها و برخی هم با حفاری‌های نادرست و بی‌رویه‌ای که در بخش‌های مختلف ایران اتفاق می‌افتاده است.اما امروزه بسیاری از همین آثار مهم که نام ایران را برخود دارند، اصلا در ایران نیستند و خیلی از ما ایرانی‌ها هرگز فرصت دیدن آن را به دست نمی‌آوریم، خیلی‌هایشان از کشور خارج شده و به نمادی از غنی بودن موزه‌های دیگر کشورها بدل شده‌اند. حتی امروزه بسیاری از کتب کهن که به زبان پارسی یا عبری نوشته شده‌اند را در کتابخانه‌های دیگر کشورها می‌توان پیدا کرد، کتاب‌هایی که به گفته مورخان پس از خارج شدن از خاک ایران، حتی امکان دسترسی به آن‌ها نیز وجود نداشته است.با همه این اوصاف می‌توان موضوع را این‌طور هم نگاه کرد، حضور این آثار در کشورهای دیگر باعث آشنایی مردمان مختلف با فرهنگ و تمدن ایرانی می‌شود و شاید بسیاری را هم به ایران علاقه‌مند کند.

فرش ایرانی در روسیه

آرمیتاژ روسیه: کاترین دوم روسیه یا کاترین کبیر که از امپراطورهای مشهور روسیه است و ۳۴ سالی بر این کشور حکمرانی کرده، سال ۱۷۶۴، در حدود ۲۰۰ نقاشی را از اروپا خریداری می‌کند و مشغول جمع‌آوری مجموعه‌ای می‌شود، مجموعه‌ای از



بهترین آثار هنری جهان که فقط افراد خاص و انگشت‌شماری امکان دیدن آن را داشتند و از همین رو ملکه کاترین به این نگارخانه «خلوتگاه» می‌گفته است، کلمه‌ای که در روسی هرمیتاژ یا آرمیتاژ تلفظ می‌شده است.این کلکسیون به تدریج بزرگ و بزرگتر می‌شود تا جایی که امروز موزه آرمیتاژ یکی از بزرگترین موزه‌های جهان و قدیم‌ترین نگارخانه‌های هنری و موزه‌های تاریخ و فرهنگ بشری است. اما می‌خواهیم ببینیم ایران در کدام بخش از این موزه عظیم قرار گرفته است. در وب‌سایت موزه و در بخشی که قسمت‌های مختلف موزه را می‌توان دید، می‌بینیم که سالن‌های مربوط به ایران و اسلام در طبقه سوم موزه قرار گرفته، جایی که نقاشی‌های قجری، نقره‌های دوره ساسانیان و نقاشی‌هایی که به قرن‌های ۱۶ تا ۱۹ میلادی ایران برمی‌گردد.شاید «قالی پازیریک» را بتوان مهم‌ترین شی این موزه دانست.این فرش را که قدیمی‌ترین فرش جهان می‌دانند، در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ خورشیدی در ابتدای رشته کوه‌های آلتای در محدوده روسیه پیدا کرده‌اند، اما باستان شناسان با مطالعه نوع گره‌ها و طرح‌هایی که روی آن وجود دارد، فرش را مربوط به بخش‌های شمالی ایران می‌دانند و می‌گویند مادها یا پارت‌ها فرش را از پشم دام‌های خود بافته‌اند.

منشور کورش در بریتانیا

موزه بریتانیا را از غنی‌ترین موزه‌های جهان می‌دانند که گنجینه‌ها و آثار باستانی بسیاری از فرهنگ‌ها، قوم‌ها و کشورهای جهان را در خود دارد. در این موزه بزرگترین مجموعه اشیای مصری را می‌توان دید که از خود مصر هم بیشتر است!موزه بریتانیا اشیای بسیاری از خاورمیانه را هم دارد، کشورهای ایران و عراق هم بیشترین سهم را دارند. اما بدون شک مهم‌ترین شی که از ایران در بریتانیا وجود دارد، منشور حقوق بشر کوروش کبیر است که چند باری هم به ایران سفر کرده و در مقابل دیدگان ایرانی‌ها قرار گرفته است.















سرستون گاو دوسر در پاریس

لـوور پاریس: احتمالا لوور را باید مهم‌ترین و اصلی‌ترین موزه‌ای در دنیا دانست که بخش مهمـی از تاریخ و فرهنگ ایـران را در خود جای داده اسـت. موزه لـوور پاریس یکی از بزرگتریـن موزه‌هـای هنر جهان اسـت که خودش در بنای تاریخی کاخ لوور بنا شـده و یکی از شاخصه‌های فرانسه است. این موزه که از سال ۱۷۹۳ تاسیس شده، از پربازدیدترین موزه‌هـای جهان به حسـاب می‌آید. از سـر ستون گاو دوسر کاخ آپادانا در شوش که داریوش بـزرگ بنا نهاده و به چیزی در حدود ۵۱۰ سـال پیـش از میلاد بر می‌گردد تا سـنگ‌نگاره‌های زن عیلامـی و یادبود اونتاش ناپیریشـا که مربوط به دوره ایلامی‌ها و ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد هستند را می‌توانید در لوور ببینید. بخش‌های زیادی از تخت جمشید، مفرغ‌های لرسـتان، نقش‌های برجسته، سـنگ‌نگاره‌های مختلف و تابلوهای بسـیاری از فرهنگ و تمدن ایران در لوور جای گرفته اسـت. جایی که سـالانه در حـدود ۱۰ میلیون نفر از آن بازدیـد می‌کنند و آثار ایرانی در مقابل چشـمان اسـت، اما شاید قسـمت تلخ ماجرا این باشد که بسـیاری از این آثار را خود ما ایرانی‌ها تا به حال ندیده‌ایم و خیلی‌ها هم شاید هرگز این امکان را پیدا نکنند که از نزدیک این پیشـینه فرهنگ کشور را ببینند. چیزی در حدود ۲۵۰۰ اثر تاریخی مربوط به ایران در لوور وجود دارد که بیشـتر این اشیا در دوران ناصرالدین شـاه و مظفرالدین شـاه از ایران خارج شده‌اند.



کتاب خمسه نظامی در نیویورک

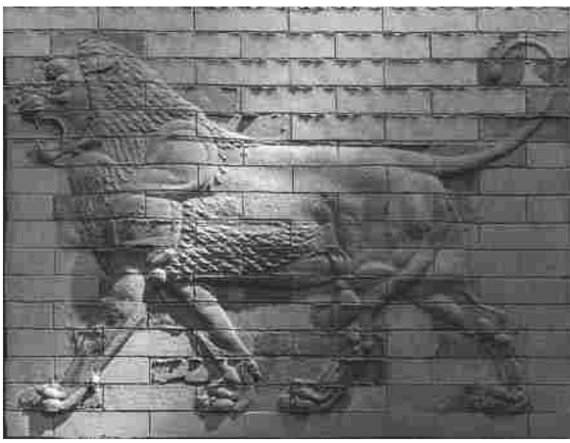


متروپولیتن نیویورک: شاید برای شما هم عجیب باشـید اگر بشنوید اشیای باسـتانی و کهن ایرانی را در موزه‌هـای مختلف امریکا می‌توان پیدا کرد. کشوری که قدمت چندانی ندارد و حتی چند سال قبـل به بهانه واهی اینکه ایران به اسـرائیل حمله کرده اسـت، پیشـنهاد داده بودنـد برخی از آثار باستانی ایرانی را که در موزه‌های دانشگاهی کشور بود به مزایده بگذارند و بفروشـند. البته این طرح رد شـد، اما به هر حال موزه‌های امریکا با اشـیای تاریخی ایرانی رونق گرفتند، درسـت مانند موزه متروپولیتن. این موزه که در منهتن نیویورک قرار گرفته در سال ۱۸۷۲ افتتاح شده و البته مجموعه نادر و بزرگی از تاریخ اسـلام و ایران باستان را در خود جای داده است. جالب است بدانید که کتاب خمسـه نظامـی در این موزه نگهداری می‌شـود، همچنین یک قالی اصفهان که به قرن ۱۷ میلادی برمی‌گـردد، نیز در این موزه قرار دارد. لباس رزم ایرانی مربوط به قرن ۱۵، تندیس سـر شـاهزاده سـلجوقی که به قرن ۱۲ برمی‌گردد و جام شـیر غران که مربوط به دوره هخامنشـیان می‌شود از دیگر اشـیای ایرانی هسـتند که زینت بخش این موزه امریکایی شده است.

محراب مسجد ایرانی در آلمان

پرگامـون برلین: این مـوزه آلمانی هم که مجموعه‌های نفیسـی از آثار باسـتانی را در خود جای داده است، اما بخشـی از معروفیت این موزه به دلیـل مجموعـه هنرهای اسـلامی این موزه اسـت که پس از موزه هنر اسلامی قاهره، قدیمی‌ترین آثار هنر اسـلامی از قرن هشـتم تا نوزدهم میلادی را در خود جای داده است. در میان این آثار از ایران هم اشیای مختلفی در موزه وجود دارد، از جمله محرابی که تعلق به مسجد میدان در کاشـان بوده و به دوره میانی اسلام برمی‌گردد.













پیوندمان را با یادآوری سرشت نیکمان نیرومندتر سازیم

● آتوسا جعفری

سهراب صفادار

مبارزه با سیگار





مبارزه با دخانیات بخصوص سیگار که در تمام دنیا به راحتی در دسترس همه قرار دارد، مبارزه‌ای مهم است که از سالهای پیش تداوم داشته است. حالا ایالت هاوایی قصد دارد با وضع قانون جدیدی مبارزه با سیگار را وارد ابعاد قانونی کند. در حال حاضر در هاوایی افراد بزرگتر از ۲۱ سال می‌توانند از مغازه‌ها سیگار بخرند. هاوایی قصد دارد قانونی را تصویب کند که بر اساس آن، حداقل سن افراد برای خرید سیگار ۱۰۰ سال باشد! در صورت تصویب این قانون، این ایالت می‌تواند عملاً به برنامه خود مبنی بر ممنوع کردن سیگار تا سال ۲۰۲۴ امیدوارتر باشد. در حال حاضر هم این ایالت یکی از سختگیرانه‌ترین قوانین را در خصوص دخانیات دارد. اما یک سیاستمدار دموکرات این ایالت به نام ریچارد کریگان که پزشک است می‌گوید برنامه‌های بیشتری باید انجام شود تا جلوی این "مرگبارترین ساخته تاریخ بشر" گرفته شود. او می‌گوید: "اساساً گروهی از افراد در جامعه هستند که به شدت به سیگار معتاد شده‌اند. از نظر من آنها برده یک صنعت بد و خطرناک هستند. طراحی سیگاری که بسیار اعتیاد آور است به قدری خوب انجام شده که با وجود علم به کشنده بودن آن، نمی‌توانند رهایش کنند". او پیشنهاد کرده است که این طرح به صورت پله‌ای و مرحله به مرحله انجام شود. به این ترتیب که حداقل سن افراد برای خرید سیگار در سال آینده ۳۰ سالگی، در سال ۲۰۲۲ ۵۰ سالگی، در سال ۲۰۲۳، ۶۰ سالگی تعیین شود. بعد از آن در سال ۲۰۲۴ حداقل سن ۱۰۰ سالگی تعیین می‌شود که به معنی منع کامل خرید سیگار خواهد بود.

کوچه‌های بی‌نام

هیلگرمیسن نام شهری کوچک در آلمان است. بر اساس نظرسنجی انجام شده از اهالی، این شهر تصمیم گرفت که هیچ نامی به خیابانهایش اختصاص ندهد. این در حالی است که بیش از ۴۰ سال است این خیابانها هیچ نامی ندارند و تصمیم بر این شد که این روند ادامه پیدا کند. اکثر آرا خواهان بی‌نام ماندن کوچه‌ها و خیابانها بود. با اینکه چند دهه هیچ نامی نداشتند، یکی از دلایل برگزاری این همه پرسی این بود که مسافران و گردشگرانی که با این شهر آشنایی نداشتند، هنگام سفر به آن سردرگم می‌شدند. بر اساس اسناد تاریخی، آدرسهای محلهای مختلف در این شهر تنها با یک شماره پلاک و نام شهر بیان می‌شوند. این شهر در اوایل دهه ۷۰ میلادی از گرد هم آمدن چند جامعه کوچک به وجود آمد. این شهر محل سکونت ۲۲۰۰ نفر است که بیش از ۶۰ درصد آنها رای به ثبات سیستم کنونی دادند. شورای شهر پیشنهاد داده بود که اسم گذاری روی خیابانها و کوچه‌ها می‌تواند در مواقع ضروری و بروز حوادثی همچون خدمات اورژانسی و یا مرسوله‌های پستی کارآمد باشد.



اما باز هم تعداد آرا برای تصویب این طرح کافی نبود. به این ترتیب این روند تا دو سال دیگر هم ادامه خواهد داشت و آن زمان نظرسنجی دیگری برگزار خواهد شد. از جمله طرفداران عدم نامگذاری خیابانها، کلیسای این شهر است زیرا به نظر کلیسا بهتر است شهروندان برای آدرس دادن و یافتن مسیر خود از ساختمانها و بناهای برجسته و شاخص استفاده کنند.

شلوارهای منجمد







ظاهراً سرمای شدید باعث شکوفا شدن ذوق و خلاقیت این مرد می‌شود! اخیراً طوفان قطبی شدیدی ایالتهای شمالی آمریکا و کانادا را در برگرفته و یخبندان سرتاسری و خطرناکی را در منطقه ایجاد کرده است. سرمایی که تا به حال در این ایالتها سابقه نداشته است. اما این سرمای شدید سبب شده تا آقای تام گراتینگ بتواند یکی از سرگرمیهای محبوب زمستانی‌اش را عملی کند. آقای گراتینگ که اهل ایالت مینه‌سوتا است، به کمک سرمای شدید شلوارهای جین خود را در حالت ایستاده منجمد می‌کند و مانند یک مجسمه در بیرون خانه می‌چیند. اولین بار که این ایده به ذهنش رسید، چند سال قبل بود که همراه برادرش به زمین هاکی رفتند. او و برادرش که لباسهایشان را شسته بودند، آنها را روی نرده‌های کنار زمین پهن کردند تا بعد از بازی آنها را بپوشند. اما بعد از پایان بازی متوجه شدند که شلوارهایشان مانند سنگ، سخت و محکم شده‌اند. از همان زمان بود که هر وقت هوا بسیار سرد می‌شود، آقای گراتینگ فوراً چند شلوار را درون یک سطل آب خیس می‌کند! او اسمال همسایه هایش را به یک چالش دعوت کرد و از آنها خواست اگر دمای هوا به ۲۰ درجه زیر صفر رسید، آنها هم شلوارهایشان را بیرون از خانه منجمد کنند. او حتی یک ویدئوی آموزش نحوه انجام آن را هم منتشر کرده که با استقبال فراوانی روبرو شده است. افراد از شلوارهایی که منجمد کرده‌اند عکس و فیلم می‌گیرند و با هشتگ شلوار منجمد منتشر می‌کنند. آقای گراتینگ شلوارهای خیس را به کمک گیره و نخ در حالتهای مختلف قرار می‌دهد و تنها چند ساعت کافی است تا آبهای داخل بافت پارچه یخ بزنند و یک مجسمه ساخته شود. سپس آنها را کنار هم می‌چیند که منظره بسیار جالبی است. برخی طرفدارانش پا را فراتر گذاشته‌اند و کت و شلوار را منجمد کرده‌اند. اما آقای گراتینگ معتقد است کت نمی‌تواند به اندازه شلوار آب نگه دارد. تصاویری از این مجسمه‌های منجمد و جالب را می‌بینید.

فرار از والدین



برای اینکه فرد خاصی را نبینید حاضرید چه کارهایی انجام بدهید؟ والدین یک دانشجو سوار هواپیما شدند تا به دیدن فرزندشان بروند که در شهر دیگری مشغول تحصیل است، اما پروازشان در میانه راه به دلیل مشکوکی لغو شد و هواپیما به فرودگاه بازگشت. هفته گذشته یک پرواز در فرانسه به دلیل گزارش احتمال وجود بمب در هواپیما مجبور شد دوباره به زمین بنشیند. این هواپیما در حال سفر از شهر لیون به رنس بود که در حین پرواز، مسئولان شهر تماسی از سوی یک ناشناس دریافت کردند که اظهار کرد یک بمب در هواپیما کار گذاشته است. خلبانان هواپیما را به لیون برگرداندند اما هیچ بمبی پیدا نکردند. پلیس رد تماس ناشناس را دنبال کرد و مشخص شد که تهدیدکننده در واقع یک دانشجوی ۲۳ ساله در رنس است. او نمی‌خواست والدینش به دیدن او بیایند و وقتی متوجه شد با هواپیما در حال سفر هستند، با این تماس سعی کرد آنها را به شهرشان برگرداند. البته نقشه‌اش عملی شد! اما پلیس فوراً او را به جرم انتشار اخبار کذب و به خطر انداختن امنیت پرواز دستگیر کرد. دادگاه او ۲۱ مارس برگزار خواهد شد. در صورتی که دادگاه رای به محکومیت او بدهد، ممکن است تا ۵ سال زندانی شود و جریمه‌ای برابر ۸۵ هزار دلار بپردازد! هر وقت تصمیم گرفتید از والدین خود دوری کنید، به یاد داشته باشید حتی اگر موفق هم شوید باید برای این تصمیم خسارت زیادی بپردازید!

چیپس انفجاری

یک نارنجک مربوط به جنگ جهانی اول در یک کارخانه تولید چیپس در هنگ کنگ در بین سیب زمینی‌ها یافت شد. این نارنجک که توسط گل پوشیده شده بود، در میان محموله‌ای از سیب زمینی که از فرانسه فرستاده شده بود پیدا شد. شنبه هفته گذشته پلیس هنگ کنگ نارنجک جنگی مربوط به جنگ اول جهانی را در حالی پیدا کرد که در میان محموله سیب‌زمینی‌های یک کارخانه تولید چیپس بود. از آنجا که راهی برای خنثی کردن نارنجک نبود، هر چه سریعتر آن را از کارخانه خارج و در محلی امن منفجر کردند. اما سوال این است که چطور چنین اتفاقی افتاد؟ اگر این سیب زمینی وارد دستگاه خرد کن شده بود، می‌توانست علاوه بر خسارت شدید به کارخانه، جان چندین نفر را بگیرد. حتی کشتی حامل این محموله ممکن بود غرق شود و کشاورزانی که به اشتباه آن را همراه با دیگر سیب زمینیها برداشت و جمع آوری کرده‌اند می‌توانستند کشته شوند. احتمالاً یک سرباز این نارنجک را در آن منطقه رها کرده بود. مشکل اصلی این است که سراسر اروپا در آن زمان درگیر جنگ بوده است و همچنان بعد از گذشت چند دهه، ردپای جنگ افزارهای مختلف استفاده شده در آن جان انسانهایی حتی در کشورهای دیگر را تهدید می‌کنند. این نارنجک چندین دهه صبر کرد اما خوشبختانه هیچ وقت نتوانست وظیفه شومش را به انجام برساند.





رفیق کوچک





آقای "جویی هنی" یک مرد ۶۵ ساله اهل پنسیلوانیا است. او یک تمساح کوچک دارد که نامش را "والی" گذاشته است. اما نکته قابل توجه، دوستی و رفاقت عجیب آقای هنی با آن است. این دوستی به حدی برای آقای هنی با ارزش است که می‌گوید، این تمساح به او در مبارزه با افسردگی کمک می‌کند. او می‌گوید: "با اینکه والی فقط یک تمساح ۱.۵ متری است، اما خیلی به آغوش من عادت کرده و دوست دارد همه جا همراهم بیاید". پزشک آقای هنی وقتی او را معاینه کرد، ابتدا تصمیم گرفت چند نوع قرص برایش تجویز کند. اما متوجه شد آرامشی که دوستی این تمساح برای آقای هنی ایجاد می‌کند از هر دارویی بهتر است. آقای هنی وقتی که والی یک تمساح کوچک ۱۴ ماهه بود آن را در اطراف منطقه اورلاندو پیدا کرد. در حال حاضر والی فقط از بال مرغ تغذیه می‌کند و استخر پلاستیکی کوچکش را با یک تمساح کوچک و مهربان دیگر به نام اسکرپی تقسیم کرده است". وقتی از آقای هنی در مورد خطرناک بودن والی سوال شد، پاسخ داد: "من میدانم والی هنوز هم یک حیوان وحشی و خطرناک است و احتمالاً می‌تواند به راحتی دست مرا از بدنم جدا کند. اما تا کنون حتی لحظه‌ای از آن نترسیدم". او قصد دارد از اسکرپی هم همانند والی نگهداری کند و دوستی با انسانها را به او نشان دهد. دیده شده که تمساحها علیرغم ظاهر ترسناکشان، کمک دیگران را فراموش نمی‌کنند و اگر فردی برای مدتی به آنها غذا دهد، به او آسیبی نمی‌رسانند.

● دیوفه ود

گذر

آینده نیامـده، اما اینکه درحال حاضر می‌توانیم با نگاه کردن به تصاویر گذشته دو زمان مختلف را درک کنیم یک حس ارزشمند است و مجموعه تصاویر پیش روی برگرفته از کانال دنیای قدیم به همین منظور تقدیم شما می‌شود.



دکتر حسابی در کنار سفره هفت سین



عمارت کلاه فرنگي سال ۱۳۰۵ ه ق ، تهران



مرحوم شفیع، جهانگیر کوثری و عباس بهروان، اوایل دهه ۷۰



عکسی قدیمی از بازیکنان استقلال (تاج سابق)در سال ۱۳۵۲



سرباز ایرانی در حال نگهبانی از توریستهای خارجی در زمان جنگ جهانی دوم



نمایی زیبا از برخورد رزمندگان ما در جبهه با اسرا روحانی رزمنده ایرانی و اسیر عراقی



سهراب سپهری

جشن تولد هفتاد سالگی آلبرت انیشتین در سال ۱۹۴۹





ماشین حمل نوشابه در سال ۱۳۳۶

چند خبرو حادثه

علی ملکی

دختر ورزشکار از دام گریخت

دختر ورزشـکاری که در سودای شـهرت و بازیگری راهـی تهران شده بود، در دام یک مرد فریبکار گرفتار شد!



چنـدی پیـش، دختر ورزشـکاری بـا مراجعه بـه اداره پلیـس تهران گفت؛ در شهرسـتان زندگی می کنم و همیشـه دلم می‌خواست یک آدم مشهور شوم و همین عامل باعث شد که به باشگاه ورزشی بروم و رزمی کار شوم چون تصور می کردم با این کار بتوانم مدالهای جهانی بگیرم و شـهرت به دسـت آورم. اما چند وقت پیش پسر جوانی در اینستاگرام به من درخواست دوستی داد. او خودش را گریمور تلویزیون و سینما معرفی کرد و بعد از مدتی به من گفت که چهره‌ام برای بازیگری عالی اسـت ومرا به یکی از کارگردانهای معروف که قصد ساخت فیلمی دارد معرفی کرد. من هم از آنجا که همیشه به فکر شهرت بودم، با این پیشنهاد احساس کردم به تمام آرزوهایم رسیده‌ام و این را هم می‌دانستم که اگر به پدر و مادرم حرفی بزنم، صددرصد مخالفت خواهند کرد.

پس کارت عابر بانک پدرم را برداشتم و راهی تهران شدم و طبق قرارمان سیامک دنبالم آمد و سوار ماشین شدم تا به محل قرار با کارگردان معروف برویم. سـیامک هم بعد از مدتی رانندگی در خیابان خلوت نگه داشـت و تازه آن زمان فهمیدم که چه نقشـه شـومی دارد و از آنجا که ورزشکار رزمی بودم با او درگیر شدم و پس از چند ضربه به او موفق شدم فرار کنم. با شکایت دختر جوان شماره پلاک خودروی سیامک کشف شد و ماموران موفق شدند او را دستگیر کنند. او هم در بازجوییها به نیت شـومش اعتراف کرد و گفت از آنجا که می‌دانسـتم دخترها شـیفته شـهرت هستند به این تصور بودم که سـوژه‌ها مورد نظرم را پیدا کرده‌ واز آنجا که او دختر شهرسـتانی و سـاده لوح بود، با ترفندی وی را به تهران کشـاندم اما به خاطر اینکه رزمی کار بود، از چنگم گریخت. بدین ترتیب پسـر جوان برای تحقیقات بیشتر در اختیار کارآگاهان پلیس آگاهی قرار گرفت.

۵ کیلو تریاک در معده

شـش عضو یک خانواده با جاسـازی حدود ۵ کیلوگرم تریاک در معده خود قصد انتقال مواد مخدر به مشهد را داشتند لو رفتند.

این عده افراد سـوار بر یک خودرو سواری از اسـتانی در جنوب کشور به سمت مشهد می‌رفتند که ماموران پلیس تایباد به آنها ظنین شدند و سرنشینان خودرو برای اینکه رد گم کنند با خونسـردی از پلیس خواسـتند خودرویشان را با دقت بگردند. 

ماموران هم شـروع به گشتن خودرو کردند و در یک لحظـه متوجه بدحالی یکی از مسـافران شـدند و به این ترتیب اعضای این خانـواده را به یک مرکز درمانـی انتقال دادند و پزشـکان با خوراندن محلول دارویی به آنها بسته‌های کوچک پلاستیک پیچ بلعیده شده را از معده این مسافران خارج کردند. در مجموع وزن این محموله به پنج کیلوگرم می‌رسید و این عده پس از مراحل درمانی روانه زندان شدند!





کشف اسکلت در خانه

مرد جوانی هنگام کندن چاه در حیاط خانه‌اش با اسـکلت یک انسان روبرو شد.

چنـدی پیش مرد جوانی در تماس بـا پلیس کرج گفت؛ هنگام کندن چاه در خانـه‌ام واقع در قزل حصار کرج، پس از کندن چند متر ناگهان متوجه استخوانهای یک انسان شدم. وی درادامه گفت، در آن لحظه که به شدت وحشـت زده شـده بودم، با پلیس تماس گرفتم و بدیـن ترتیب ماموران در محل کشـف اسـتخوانها حاضر شـدند و دقایقی بعد یک تیم ویژه از کارآگاهـان جنایی به محـل حادثه آمدند و پس از بررسـی و تحقیقات تکه‌هایی از اسـتخوانها را به پزشـکی قانونی منتقل کردند و پزشـکان در بررسیهای دقیق شـکل ظاهری جمجمه و دندان سالم و بدون پوسیدگی وی دریافتنـد او انسـانی گیاهخـوار و حفره چشـمش چهار گوش بوده. درنتیجه فرضیه قوت گرفت که این اسـکلت متعلق به دوره خام خواری یعنی ۵۰ هزار سـال پیش اسـت و در ادامه کارشناسان پزشکی قانونی بر اسـاس استخوان تحتانی و لگن اسـکلت پی بردند که این اسکلت مربوط به یک مرد اسـت. در پایان پلیس آگاهی اسکلت کشف شده را در اختیار پزشکی قانونی و کارشناسان باستان شناسی قرار داد.

مرگ برای ۳۵ دلار

یک زن آمریکایی به خاطر ۳۵ دلار یک آرایشگر را در لس آنجلس کشت!

ایـن زن جوان پـس از مانیکور کردن ناخنش باید ۳۵ دلار به آرایشـگر پرداخـت می‌کرد، اما کارت اعتبـاری جعلی به مسـئول صندوق داد و بلافاصله فرار کرد. او سـپس وارد پارکینگ شـد و پس از سـوار شدن بر خودرواش آرایشـگر جلوی او سـبز و مانع حرکت وی شـد که در همین لحظه زن جوان باخودرواش به او کوبید و متواری شـد، اما نگهبان پلاک خودرو را به پلیس داد و پس از چند سـاعت دستگیر شد اما زن آرایشگر به علت خونریزی مغزی جان سپرد!

دزدی به بهانه آزادی!

داماد ناخلف با اجیر کردن دوسـتانش نقشه سرقت خانه پدرزنش را کشید، اما پس از چند روز همگی دستگیر شدند.

یکـی از سـارقان در ایـن باره گفـت: آرش داماد این خانواده اسـت و او می‌دانست مادرزنش طلا و النگوهای زیادی دارد و در داخل گاوصندوق پدرزنش هم همیشـه پول زیادی موجود هسـت، بر همین اسـاس روز موردنظر ما به عنوان مامور آب وارد خانه شدیم و دست و پای مادرزنش را بسـتیم و تمام طلاهای او که نزدیک به ۲۰ میلیون تومان ارزش داشت راسـرقت کردیم، اما نتوانسـتیم گاوصندوق را باز کنیم. در ادامه پلیس از داماد صاحب خانه سـوال کرد، چرا نقشـه سرقت خانه پدرزن را کشیده کـه او گفـت: برادر خانمم برای جابجایی مواد مخدر به زندان افتاده بود و برای آزادی‌اش پول لازم داشتیم و زن میانسالی که ما از او سرقت کردیم نامـادری برادر خانمم اسـت و از آنجا کـه پدرش راضی به پرداخت پول نبود تا او آزاد شود همسرم از من خواست که کمکش کنم تا برادرش آزاد شود و من هم به خاطر همسرم نقشه سرقت از خانه را کشیدم و با آن پول بـرادر خانمـم را آزاد کردم! در پایان این اعتراف متهم‌ها در اختیار پلیس آگاهی تهران قرار گرفتند.

هر چه شمار انفی کُشد، شمار اقوی تر می کند

● مارلون براندو

مصطفی گلیاری



میهمان مهندس

مرجان کلاس سوم راهنمایی بود. آخرین امتحان ثلث سومش را داد و خوشحال به خانه برگشت. با اشتیاق به مادرش گفت: "امتحانم خیلی خوب شد. خانم معینی گفت امسال دانش آموز ممتاز میشم... مامان من می‌خوام مهندس بشم." مادرش دستش بند بود. گفت: "بیا کمکم کن. امشب مهمون داریم. قرار بود هفته بعد بیان ولی چون مادرش می‌خواد بره سفر، انداختنش جلو." مرجان پرسید: "مادر کی؟ کدوم مهمون؟" مادرش با تحسین نگاهش کرد و گفت: "قربون قد و بالات بره مادرت! امشب برات خواستگار میاد. از فامیلای دور مرحوم باباته. اسمش خلیله. میگن مهندس معماره. بختت خونده!" مرجان مقنعه‌اش را پرت کرد: "من می‌خوام درس بخونم. می‌خوام برم دانشگاه. نمی‌خوام شوهر کنم." مادرش با زبان نرم و گاهی با فریاد او را قانع کرد که این موقعیت را از دست نده.

پدر خانواده یک سال پیش عمرش را به شما داده بود. کارگر بود. زندگی آنها خیلی سخت شد. مادر مرجان با خدمتکاری و کارگری زندگی را می‌چرخاند. آن روز به دخترش گفت: "درس خوندن و دانشگاه خیلی خرج داره. سرنوشت دختر اینه که شوهر کنه. بیا کمکم کن که خیلی کار داریم." مرجان گوشه‌ای رفت و بُغ کرد. خلیل و مادرش و خواهر بزرگش دم غروب آمدند. مرجان از لای در نگاه کرد. به خودش گفت: "این مهندس معماره؟ بهش میاد قاچاقچی باشه." مادر خلیل صدایش کرد: "عروس خانم قربون دستت چند تا چایی بریز بیار جمالت رو ببینیم."

مادر خلیل مادر مرجان را قانع کرد که به‌جای اینکه خرج عروسی و جشن بدهیم، مراسم مختصری بگیریم و عروس و داماد با پولش بروند سفر خارج. و مرجان با جشن مختصری به خانه بخت رفت که اتاقی بود در خانه پدر و مادر خلیل. او قول داده بود که شش ماه بعد به خانه خودش خواهند رفت که در حال ساخت است. او آن خانه را به مرجان و مادرش نشان داد که در محله خوبی هم بود. مرجان دوست داشت کاش پدرش زنده بود تا اجازه نمی‌داد زن خلیل شود. کاش فقیر نبودند تا مادرش مجبور نمی‌شد او را در آغاز نوجوانی شوهر بدهد و یک نان‌خور را کم کند.

مرجان به خانه شوهر رفت و شب اول پرسید: "تو چطور مهندسی هستی که هنوز خونه و ماشین نداری؟" خلیل گفت: "کارم رو تازه شروع کردم. شیش ماه بعد همه‌چی دارم." مرجان پرسید: "دستهات مثل دست کارگراست. زیر ناخون و لای شیارهای دستت گچ جمع شده. مگه مهندسها هم عملگی می کنن؟" خلیل سقلمه‌ای به او زد و گفت: "زبون‌درازی موقوف."

زیاد طول نکشید که مرجان فهمید خلیل سیکل است، ساختمان در حال ساختی را که به اسم خانه خودش نشان داده بود، ساختمانی بود که در آن کارگری می کرد، و بدتر از همه معتاد بود. شیشه و کرک می‌زد. قرص روانگردان هم چاشنی بساطش بود. وقتی که مرجان مچش را گرفت، خلیل هم مچ او را گرفت و پیچاند و با فندک انگشتش را سوزاند و گفت تا تو باشی که در کار بزرگترت فضولی نکنی. مرجان به پدرشوهرش شکایت برد. مادرشوهرش وسط آمد و گفت: "زن باید پشتیبان شوهرش باشه. باید با بد و خوبش بسازه..." مرجان با گریه حرف او را برید: "شما میگی با بد و خوبش بسازه. منم میگم چشم ولی خلیل فقط بد داره. هیچی خوب نداره." مادرشوهر با پشت دست حرف او را برید: "توی این شهر بگردی لنگه خلیل رو پیدا نمی کنی. شاخ شمشاد این محله‌ست. بار آخرت باشه که از پسر من بد میگی. اگه تکرار بشه، می‌زنم تو مخت بپوکّی!" مرجان چادرش را برداشت و خواست به خانه مادرش برود. خلیل راهش را بست: "می‌خوای بری کلانتری بگی مواد می‌زنم؟ فقط نعشت از این خونه میره بیرون. دیگه حق بیرون رفتن نداری وگرنه قدمت رو قلم می کنم. تلفن هم موقوف چون جفت گوشاتو می‌برم." مرجان زندانی و اسیر شد. در خانه مادرشوهر از کلفت بدتر کار می کرد. کتک هم می‌خورد. شش ماه پس از عروسی شبی از غفلت پاسبانانش سود برد و سار از درخت پرید. دوان‌دوان به خانه مادرش رفت و حالا گریه نکن کی بکن! مادرش را قسم داد: "طلاقم رو بگیر اگه نگیری، به روح بابام قسم خودم رو نفله می کنم."

لازم نشد مادر مرجان به مادر خلیل بگوید دخترم طلاق می‌خواهد چون فردای آن روز خلیل تلفن کرد: "زنی که شبانه از خونه شوهر فرار کنه، پالونش کجه. به دخترت بگو ساعت ده بیاد دادگاه تا طلاقش بدم. باید از مهرش هم بگذره وگرنه طلاق نمیدم عوضش هر شب با لگد می‌زنمش."

مرجان به راحتی آب‌خوردن طلاق گرفت. این آب‌خوردن برایش چهارده سکه طلا آب‌خورد. جمله مهرم حلال جونم آزاد را برای همچین وقتهایی اختراع کرده‌اند.

جور دیگر:

برای کسی که شرایطی ناجور دارد، بسی سخت است که بتواند آن ناجور را جور کند. فقر قدرت اهریمنی زیادی دارد و می‌تواند همه‌چیز آدم را ناجور کند. مثال: برای یک لقمه حقوق گردن کج کند و مجیز رؤسایش را بگوید. و مثال بدش سرنوشت مرجان و مرجانهاست که فقر وادارشان کرده زود شوهر کنند. مرجان می‌توانست جور دیگر ببیند. سعی هم کرد جلو ازدواج را بگیرد و درسش را بخواند اما دختری بی‌پناه بود که زورش به ناجوری‌های اطرافش نمی‌رسید. خلیل و خاندانش و مادر مرجان نگاهی ناجور داشتند. در جور دیگر کسی خودش را بیشتر از خودش معرفی نمی‌کند. خلیل خودش را مهندس و صاحبخانه معرفی کرد درحالی که کارگری ساده بود که سوادی هم نداشت. اگر مادر خلیل جور دیگر بود، به پسرش می‌گفت به شرطی به خواستگاری می‌آیم که درباره تو حقیقت را بگویم: معتادی، مدرسه را تمام نکرده‌ای، کارگر ساده‌ای و هیچ پس‌اندازی نداری اما نگاه او ناجور بود و فکر می‌کرد با دروغ و وعده کارش راه می‌افتد. اگر جور دیگر بود، اجازه نمی‌داد پسرش مرجان را بزند. مادر مرجان هم اگر جور دیگر می‌دید، همین که متوجه می‌شد دخترش در فشار است، احساس مسئولیت می‌کرد. در این بخش از سرنوشت مرجان، طلاق بهترین کار بود. وقتی که آدم در انتخابش اشتباه می‌کند، نباید به راه اشتباهش ادامه بدهد. اگر طلاق لازم نبود، شرع با آن مخالفت می‌کرد. یادمان باشد که طلاق کاری شرعی و قانونی است که نه تنها آسیب نیست، در بحران جلو آسیب را هم می‌گیرد. حالا وارد بخش بعدی زندگی مرجان می‌شویم.

پرنده‌ای در قفس:

مرجان هنوز نوجوان بود که بیوه شد. اعصابش خرد و خاکشیر شده بود. دلش می‌خواست به مدرسه برگردد ولی تمرکز نداشت. عصبی شده بود. فکرش هزار جا بود و اینجا نبود. مادرش از او مضطرب‌تر بود. مدام به او و به خودش و به در و دیوار می‌گفت: "نکنه براش حرف دربیارن؟ مردها چشمشون دنبال بیوه‌زنهاست. این بچه هم که عقل نداره. می‌ترسم گولش بزنن. بی‌آبرو و بدبخت میشیم..." و به مرجان سخت گرفت. در خانه شوهر اسیر و بی‌تلفن بود، در خانه مادر هم اسیر و بی‌تلفن بود. حق نداشت بدون مادرش از خانه بیرون برود یا جلو پنجره بایستد. سریالهای عاشقانه برایش ممنوع بود. مادرش می‌گفت باید مثل خودم تر و فرز باشی. و مرجان را به کار گرفت. برای سوپری‌ها سبزی پاک و بسته‌بندی می‌کرد. برای فست‌فودی سر کوچه سیب‌زمینی

گردنبند پیدا نشد. مرجان می‌خواست یاسر را بگردد. یاسر آتشفشانی شد و با مشت ولگد و سیلی از او پذیرایی کرد و با قهر از خانه رفت

خلال می‌کرد. چای ارزان می‌خرید و روی پارچه سیاه پاک می‌کرد و آن را به دوبرابر قیمت می‌فروخت. در خانه آنها نامحرم رفت‌وآمد نمی‌کرد ولی مرجان مجبور بود حجاب داشته باشد. اجازه نداشت موهای صورتش را پاکیزه کند و ابرو بردارد. پشت لبش مثل پسران نوجوان سبیل داشت. ابروهایش پیوسته و قجری شده بود و بناگوشش ریشی کُرکین داشت. زندگی تکراری و بی‌هیجانش انگیزه‌هایش را کشته بود. سرزنشها و ادب خطبه‌های مادرش از او دختری ترسو و منزوی ساخته بود.

حالا مرجان ۲۶ ساله است. او دختری است که نوجوانی را از دست داده، جوانی‌اش هم دارد تباه می‌شود. چندماه پیش جوانی به نام یاسر زنگ خانه آنها را زد. غیر از مرجان کسی خانه نبود. داشت سبزی خرد می‌کرد. دستهایش را در تخته ساتور تکاند و آیفون را برداشت و پرسید کیه؟ یاسر گفت: "سلام. از شرکت برنده طلایی خدمت رسیدم. شما برنده صدساعت اینترنت رایگان شدین. لطفاً با کارت ملی و یه قبض تلفن تشریف بیارین دم در." مرجان چادرش را سرش کرد و رفت دم در و گفت: "ما اینترنت نداریم. کارت ملی دست مامانمه که خونه نیست." یاسر پرسید: "شماره ملی‌تو حفظ نیستی؟" مرجان گفت: "اصلاً کارت ملی‌مو ندیدم. از اولش دست مامانم بوده. بابا هم که ندارم." یاسر پرسید: "مجردی؟" مرجان گفت: "مطلقه." این مکالمه خونی را که در رگهای مرجان افسرده بود، بیدار کرد و دلش را لرزاند.

روز بعد یاسر سر کوچه ایستاد و وقتی که مادر مرجان از خانه بیرون آمد، سلام کرد. با خجالت توضیح داد که دیروز آمده بودم جایزه شما را بدهم. با دختر تان آشنا شدم و یک دل نه هزار و یک دل دلباخته‌اش شدم. حالا هر دستوری بدهید، فرمانبردارم. مادر مرجان براندازش کرد و گفت: "دخترم یه بار ازدواج ناموفق داشته." یاسر گفت: "قول میدم این‌بار صد درصد موفق باشه. من شغل دارم. روی پای خودم هستم و سربار پدر و مادرم نیستم." مادر مرجان گفت: "چند سالته؟" یاسر گفت: "بیست و شیش. آذرماهی هستم." مادر مرجان گفت: "با این حساب مرجان دو ماه از تو بزرگتره." یاسر گفت: "باورم نمیشه. فوقش بیست و دو سالش باشه. به شما هم اصلاً نمیاد مادرش باشین." مادر مرجان از یاسر خوشش آمد و گفت برای داماد شدن، لیاقت داری. یاسر گفت: "فقط اگه اجازه بدین، من و مرجان خانم بیشتر با هم آشنا بشیم." مادر مرجان او را برای شام دعوت کرد.

یاسر در مهمانی آن شب خوش درخشید. مؤدب و مهربان و روشنفکر بود. می‌گفت ازدواج و طلاق از ارزش خانمها کم نمی‌کند بلکه به دلیل تجربه‌ای که پیدا می‌کنند، قیمتی‌تر می‌شوند. او معتقد بود در قباله ازدواج حتماً قید شود که مرجان حق مسکن دارد. اگر بخواهد کار کند، آزاد است و حقوقش را هرطور دلش خواست خرج کند. مرد و زن باید در کارهای خانه کاملاً مساوی باشند. یک شب زن غذا بپزد و مرد ظرف بشوید، یک شب برعکس. اگر مرجان بخواهد با دوستانش رفت‌وآمد کند، اشکالی ندارد. مادر مرجان گفت: "دخترم با کسی دوست نیست چون از خونه بیرون نمیره." مرجان و مادرش شیفته‌اش شدند. آن شب یاسر تا دیروقت ماند و چون تاکسی گیر نمی‌آمد شب در خانه آنها ماند. صبح زود بیدار شد و نان تازه خرید و با هم صبحانه خوردند. یاسر پیشنهاد کرد برای اینکه دهان مردم را ببندند، بهتر است محرمیت بخوانند تا رفت‌وآمدش به خانه آنها مانع نداشته باشد. مادر مرجان استقبال کرد و همان روز به محضر رفتند و شش ماهه عقد کردند. مادر مرجان قبل از خطبه محرمیت، گوشی کارکرده و تمیز و ارزانی به مرجان داد و گفت: "تا امروز من سرپرست تو بودم. از امروز شوهر داری و یاسر سرپرست تو میشه. پس دیگه به من ربط نداره که گوشی داشته باشی یا نه." یاسر گوشی را برانداز کرد و گفت: "از نظر من اشکالی نداره زنم گوشی داشته باشه."

یاسر پس از عقد به خانه آنها رفت و ماندگار شد. با او مثل یک مهمان عالی‌مقام رفتار می‌کردند. چند روز بعد پیشنهاد کرد آن خانه را تخلیه کنند و خانه‌ای دوخوابه بگیرند. مادر مرجان حرفش را پسندید و با دامادش دنبال خانه رفت. در محله‌ای ارزان‌تر خانه مناسبی پیدا کردند و خیلی زود جابه‌جا شدند. وقت اسباب‌کشی نهصد هزار تومان که در کمد بود، گم شد. مرجان به مادرش گفت: "کار یاسره. فقط من و تو و یاسر خونه بودیم." مادرش گفت: "حالا هیچی نگو تا اسباب‌کشی تموم شه."

دو روز گذشت تا مادر مرجان ماجرای گم‌شدن پول را به یاسر گفت. یاسر از کوره در رفت و گفت: "چرا از من می‌پرسی؟ مگه بهم شک داری؟ من جایی که بهم احترام نذارن، زندگی نمی‌کنم." و بلند شد برود. مادر مرجان او را نشاند، عذری هم خواست. مرجان گفت: "باید به پلیس خبر بدیم تا دزد رو پیدا کنه." یاسر توی سر او زد و گفت: "بی‌شعور وقتی دو تا بزرگتر حرف

بقیه در صفحه ۶۵

پرعقابی که دود شد...



مصطفی گلیاری

تمامی اسامی مستعار و هرگونه تشابه، اتفاقی است

قرار شد من و همسرم **تارا**، خواهرم **شهین** و شوهرش **نادر** از گرمای خفقان‌آور تهران به کلبه‌ای کوهستانی برویم. آن کلبه مال دوستم بود. قبلاً پدر و مادرش آنجا زندگی می‌کردند. شش ماه پیش هر دو با هم سکته کردند. چند روز طول کشیده بود تا فهمیده بودند آنها مُرده‌اند. از همراهانم پرسیدم با این موضوع مشکلی ندارند؟ هرسه گفتند خرافی نیستند. گفتم پس بزن بریم. با ماشین من رفتیم که جادارتر و قوی‌تر بود. جان میداد برای جاده‌های کوهستانی. برای یک هفته برنامه‌ریزی کرده بودیم و هرچه که لازم داشتیم، با خودمان برده بودیم. بین راه خواستیم چای بخوریم. دیدیم فلاسک و وسایل چای را جا گذاشته‌ایم. همین که خواستیم افسوس بخوریم، یک گاری دستی چهارچرخه دیدیم که کنار جاده بود. تابلو زده بود فلاسک و آب جوش و انواع نوشیدنی گرم و سرد. زدم روی ترمز و گفتم به این میگن شانس! فروشنده زنی بود که مثل کولی‌ها لباس پوشیده بود. بسی خونگرم بود. یکی از فلاسکها را تمیز شست و تویش آب جوش ریخت. تارا پرسید: "چای کیسه‌ای هم داری؟" گفت: "تموم شده. چای خشک محلی دارم. بریزم تو فلاسک؟" گفتیم بریز. کمی چای خشک به آب جوش اضافه کرد. کمی قند و چند لیوان یک‌بار مصرف هم خریدیم و راهی شدیم. نفری یک لیوان چای خوردیم. بسی خوشمزه بود. از آن طعمهای قدیمی که دهان را گس می‌کرد. حس خوبی به ما دست داد. آرامش و شادی.

تا مقصد به‌طور خوش‌خوشک ده ساعت راه بود. هرجا که خوش آب‌وهوا بود، توقف کردیم و از طبیعت لذت بردیم. طبق ساعت و مسیر باید شش صبح می‌رسیدیم ولی نفهمیدیم چطور شد که ساعت سه صبح رسیدیم. نادر گفت شاید از میانبر آمدیم. گفتم شاید! و دیگر به این موضوع فکر نکردیم. داخل کلبه شدیم. اسمش کلبه بود ولی خانه ویلایی بزرگی بود که دو طبقه و هشت اتاق و دو هال بزرگ داشت. دو طرف کلبه دو باغچه بزرگ داشت که تویش گل و صیفی‌جات کاشته بودند. شاداب و تر و تازه بودند. انگار کسی هنوز از باغچه مراقبت می‌کرد. با خودمان گوشت و مرغ و چیزهای دیگری آورده بودیم ولی یخچال تقریباً پر بود از مواد خوراکی تازه. نادر گفت: "شاید دوستت سفارش کرده یخچال را پر کنند." با تردید گفتم شاید! شهین خمیازه کشید و گفت: "من خوابم میاد." من و بقیه هم خوابمان می‌آمد.

نزدیک طلوع با صدای پیانو بیدار شدم. اول فکر کردم شاهین موزیک گذاشته. رفتم بگویم صدایش را کم کن ولی دیدم همه خوابند و صدا از طبقه بالا می‌آید. با کمی ترس از پله‌ها بالا رفتم. از زیر در یکی از اتاقها نوری قرمز و فسفری بیرون می‌تراوید. صدای پیانو از همان اتاق بود. لای در را باز کردم. صدای پیانو قوی‌تر شد. داخل شدم. کلید لامپ را زدم. نور سفید اتاق را پر کرد. نور قرمز محو شد. صدای موزیک هم قطع شد. آنجا یک پیانو بود که رویش را با پارچه پوشانده بودند. مال مرحوم مادر دوستم بود. مسلماً آن صدا از این پیانو نبود چون کسی در اتاق نبود که آن را بنوازد. دنبال دستگاه ضبط‌صوت گشتم. نبود. پس آن صدا از کجا بود؟ ترسیدم. زود پایین آمدم. تارا بیدار شده بود. پرسید کجا بودی؟ قصه موزیک و نور قرمز را به او گفتم. گفت: "ولی من صدایی نشنیدم... حالا که بیدار شدیم، موافقی بریم قدمی بزنیم و طلوع خورشیدرو ببینیم؟"

هوای بیرون خنک بود. پرنده‌ها بیدار شده بودند و با هم حرف می‌زدند. جایی که ما بودیم، نمی‌شد افق را دید اما بالا آمدن روز را حس می‌کردم. تارا پرسید: "تو صدایی حس نمی‌کنی؟" گوش خواباندم. صدای باد بود. هرلحظه شدیدتر می‌شد. گفتم برگردیم. قدم تند کردیم. هوا به‌سرعت تاریک شد. دیگر نمی‌توانستم چیزی ببینم. صدای کوران باد بیشتر شده بود. دست تارا را محکم گرفته بودم. با فریاد گفتم: "بهتره حرکت نکنیم تا طوفان بخوابه و هوا روشن شه." چیزی گفت. نشنیدم. گفتم بلند بگو. گفت: "خیلی می‌ترسم. به دلم افتاده که این باد نیست. شاید روح مادر و پدر دوستت باشه." حرفش مرا هم ترساند. آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا روح می‌تواند به گردباد و طوفان تبدیل شود؟ چند ثانیه بعد یکهو هوا روشن شد. انگار نه انگار که طوفانی بود و هوا منقلب شده بود. حتی یک برگ از درختها نیفتاده بود. پرنده‌ها ورّاجی می‌کردند و آواز می‌خواندند. تارا گفت: "خیلی عجیب بود. اگه خودم ندیده بودم، باور نمی‌کردم." شتابان به کلبه برگشتیم. نادر و شهین هنوز خواب بودند. به تارا گفتم بهتر است به آنها چیزی نگوییم تا نگران نشوند. تارا گفت: "ولی ما خودمان خیلی نگرانیم. کاش برگردیم تهران." قرار شد با شهین و نادر هم مشورت کنیم اما ساعت از ده صبح گذشت و آنها بیدار نشدند. به اتاقشان رفتم. شوکه شدم. انگار سن آنها ده سال بیشتر شده بود. نادر را تکان دادم. بیدار نشد. هر دو عمیقاً در خرویف بودند. تارا هم آمد. از دیدن آنها وحشت کرد. گفتم: "شاید مال خستگی راه باشه." از ترس آمدیم بیرون. خواستم جو را عوض کنم. به تارا گفتم با صبحانه موافقی؟ گفت: "با این همه استرس و ترس حتی نمی‌تونم آب بخورم. اینا رو زودتر بیدار کن بریم." سردم شده بود. فکر کردم از ترس است که یخ زده‌ام. تارا هم خیلی سردش بود. پرده را کنار زدم بیرون را نگاه کردم. همه‌جا از برفی سنگین سفید شده بود. این وقت سال؟ مطمئن شدم که آن محدوده زیر نفوذ جادوست. پیانو، طوفان و تاریکی هوا، پیر شدن شهین و نادر در خواب و حالا برف و بوران. کولر را خاموش کردم. خوشبختانه بخاریها نفت داشتند. همه را روشن کردم. تارا از ترس زیر پتو قایم شده بود. از دور صدای زوزه گرگ و از نزدیک صدای غرش خرس می‌آمد که به در ورودی پنجه می‌کشید. ساعت یازده قبل‌ازظهر بود ولی انگار نیمه‌شب بود. دوباره همه‌جا تاریک تاریک شد. تمام لامپها را روشن کرده بودم. رادیو و تلویزیون آنتن نداشت. تلفن کلبه خرخر می‌کرد و هیچ شماره‌ای را نمی‌گرفت. به تارا گفتم: "همین که هوا روشن شد، از اینجا می‌ریم. نادر و شهین هم اگر بیدار نشدند، آنها را کول می‌گیریم و توی ماشین می‌گذاریم."

نمی‌دانم تا وقتی که هوا روشن شد خوابم برد یا بیدار بودم. تارا هم می‌گفت: "چیزای عجیبی دیدم

ولی نمی‌دونم خواب می‌دیدم یـا واقعیت بود." تارا تعریف کرد کـه صدای افتادن چیزی را شـنیده و بی‌اختیار بیـرون رفته و دیده پرنـده کوچکی روی برفهـا افتاده. آن را برمی‌دارد. خیلی سـنگین بوده. کنار بخاری می‌گذارد. پرنده دقیقه به دقیقه بزرگتر می‌شود تا جایی که جثه‌اش دو برابر عقاب می‌شود. تارا از ترس میخکوب می‌شود. عقاب با زبان آدمیزاد بـه او می‌گوید از من بترس اما خیالت راحت باشـد که با تو کاری ندارم. و پرواز می‌کند و از سقف عبور می‌کنـد. به تارا گفتم: "مطمئـن باش خواب دیدی. بیا بریم به شـهین و نادر سـر بزنیم. خدا کنه بیدار شـده باشن و زودتر برگردیم تهران." از اتاق به هال آمدیم. تارا جیغ کشید. به جایی خیره شده بود. دیدم پر خیلی بزرگی نزدیک بخاری افتاده. از پر شترمرغ هـم بزرگتر بود. جرأت نکردم به آن دسـت بزنم. دسـت تارا را گرفتم و بردم طرف اتـاق خواهرم و شـوهرش. قلب هر دوی ما تند میزد و می‌لرزیدیم. بـه خودم گفتـم پس تارا خواب ندیـده و واقعاً یک پرنده کوچک به چیزی شـبیه سـیمرغ تبدیل شده بوده. و عجیب‌تر اینکه از سقف عبور کرده. همه‌چیز ترسـناک بود. تارا درحال غش کردن بود. شهین و نادر مثل صد سـاله‌ها شده بودند. پوست صورتشان مثل پوسـت درخت بود. بوی کپک می‌آمد. آهسته جلو رفتـم. بازوی نادر را تکان دادم. یکهو خودش و شـهین مثل خاک‌اره و ماسـه فرو ریختند و از آنها چیزی باقی نماند. تارا را کشـیدم و او را بردم بیرون. خیلی برف آمده بود اما سـرد نبود. کمک کردم تارا سوار ماشین شد. خودم به کلبه برگشتم و کیفهایمان را برداشـتم. چشـمم به پر افتاد. آن را هم برداشتم و از کلبه بیرون دویدم و سـوار شدم. حال تارا کمی جا آمده بود. هراسـان به پر نگاه کرد و پرسید: "اینو چرا آوردی؟" گفتم: "واسـه یـادگاری." تارا گفت: "من می‌ترسم. تو رو خدا بندازش دور." گفتم: "فعلاً بریم. بعداً درباره‌ش تصمیم می‌گیریم." و اسـتارت زدم. روشن نشـد. باز هم سعی کردم. اتفاقی نیفتاد. پیاده شـدم و کاپـوت را بـالا زدم. همه‌چیز مرتب بود ولی اسـتارت نمی‌زد. از پشـت سرم صدایی که لحنی موذیانه داشـت، گفت: "تا وقتی که من نخوام، روشـن نمیشه." از بس ترسیده بودم، جرأت نکردم پشـت سـرم را نگاه کنم. گرمای نفس کشیدنش را پشـت گردنم حس می‌کردم. تارا صدایم کرد: "بیا من می‌ترسـم." انگار صدای تارا باعث شـد کسـی که پشـت سرم بود، برود. سـرم را برگرداندم. یک خـرس بزرگ در حال دورشـدن بود. دویدم داخل ماشین. به تارا گفتم ماشین خراب است. باید به کلبه برگردیم. خیلی ترسیده بود. گفتم: "ماشین سالمه اما اون خرس جادو کرده و روشـن نمیشه." مظلوم‌وار گفت: "ما طلسم شدیم."

او را به کلبه بردم. داخل کلبه خیلی گرم شـده بود. انگار وسـط ظهر تابسـتان زیر آفتاب بنشینی. بخاری‌هـا را خاموش کردم. کولـر را زدم و یکی از پنجره‌هـا را باز کردم. یکهو شـهین و نـادر را دیدم که صحیح و سالم داشـتند بیرون از کلبه برف‌بازی می‌کردند. خواهرم را صدا زدم. نشـنید. نادر را صدا کردم. او هم نشـنید. از تارا خواسـتم از پنجره نگاه کنـد ببیند توهّم زده‌ام یا واقعاً شـهین و نادر بیرون هسـتند. تارا آمد و آنها را دید. صدایشان کرد ولی انـگار در دنیایی دیگر بودند و ما و صدای ما را حس نمی‌کردند. در یک لحظه گلوله‌برفی شـهین به نادر خورد و مال نادر به شـهین. و یکهو هردو مثل برف پودر شدند. از ترس پنجره را بستم و پرده را کشیدم. به تارا گفتـم: "اینجا یه جای جادویـی و غیرعادیه. من و تو در این جادو اسـیر شدیم. باید منتظر باشیم که این طلسـم باطل شه. و مطمئنم بعدش همه چی مثل اولش میشـه. خواهرم و نادر هم زنده میشن." تارا گفت: "یه کاری کـن. باید از اینجا بریم." گفتم: "بـه پلیس زنـگ می‌زنم بیان ما رو ببـرن." قبل از اینکه سـراغ تلفن بروم، یکـی از مبلها جان گرفت و با دندانهایی که از میخ بودند، سـمت ما آمد. دست تارا را گرفتم و شتابان به طبقه بالا رفتیم. مبل هم که مثل یک حیوان درنده و وحشـی شده بود، دنبال ما آمد. یکهو صدای نواختن پیانو بلند شد. مبل از پله‌ها پایین افتاد و شکسـت. تارا از تـرس گریه می‌کرد. به آن سـفر لعنتی ناسـزا می‌گفت و از من خواهش می‌کرد چاره‌ای پیدا کنم. گفتم: "همین حالا به پلیس زنـگ می‌زنم." اما جـرأت نمی‌کردیم پایین برویم. تلفن آنجا بود. تارا گفت: "شـاید طبقه دوم هم تلفن داشته باشه." دنبالش گشتم. توی یکی از کمدها تلفن قدیمی و تمیزی دیدم. دوشـاخه‌اش را به پریز زدم ولـی پریز برق بود و تلفن سـوخت. به تارا گفتم: "تو همین‌جا بمون تا من برم پایین زنگ بزنم." تارا گفت تنهایش نگذارم. و با من آمد. با وحشت از کنار مبل شکسته گذشتیم و به تلفن رسیدیم. شماره فوریتهای پلیس را گرفتم و گفتم: "وقتی اومدیم اینجا تابستون بود ولی حالا زمسـتون شـده. چندبار هوا تاریک و روشـن و سرد و گرم شـده. خواهرم و شوهرش در عرض چند سـاعت پیر شدن بعد هم پودر شدن. یه عقاب خیلی بزرگ و یه خرس دیدیم. عقاب از دیوار رد شد. مبل به حیوان درنده تبدیل شد و به ما حمله کـرد. اگه صدای پیانو نبود، مبل تا حالا ما رو خورده بود. ضمناً خرس اجازه نمیده ماشینم رو روشن کنم و از اینجا بریم. اینه که مزاحم شما شدم."

و آدرس دادم. اپراتور پلیس گفت: "آقا مطمئنی نشـئه نیستی؟ وسط چله تابسـتونیم. جایی که شما هسـتین، نه خرس هسـت نه عقاب. سر به سرمون گذاشـتی؟" قسم خوردم که واقعیت را گفتم. و جیغ کشیدم چون خواهرم و شوهرش را دیدم که شکسته و نـالان از اتاق خودشـان بیرون آمدند. گوشـی از دسـتم افتاد. زبان تارا بند آمده بود. از آنها پرسیدم: "شما زنده هسـتین؟" خواهرم که سرمویی آشفته داشت، با گلایه پرسید: "شما کجا بودین؟ چرا به ما کمـک نکردین؟ هزار تا مورچه بالدار ما رو بردن یه جای ناشناس. خیلی زجر کشیدیم." و به گریه افتاد. وضـع نادر بدتر بود چون حتی نمی‌توانسـت حرف بزنـد. به خواهرم گفتم: "تو هـم آن عقاب بزرگ را دیدی؟ صبر کن پر او را نشـانت بدهم." وقتی سراغ پر رفتم، دیدم پر کوچکی اسـت در حد پر گنجشک. مبـل هم فقط یک مبل بـود. بیرون را نگاه کردم. نه برفی بود نه چیزی غیرعادی. ماشین پلیس را دیدم که جلو کلبه توقف کرد. تارا با تردید گفت: "عجیبه. چرا همه‌چی عادی شده!"

مـا چیزهایی را که دیده بودیـم، برای پلیس تعریف کردیم. نادر هنوز شوکه بود و نمی‌توانست حرف بزند. شـهین ماجراهایی را که سر خودش و شـوهرش آمده بود، تعریف کرد. به وحشـتناکی اتفاقهایـی بود که برای ما افتـاده بود اما تفاوتهایی داشت. پلیسها استارت ماشین مرا امتحان کردند. سـالم بود. آنها ما را به بیمارستانی در شهر بردند. دکتر قصه ما را شنید و به پرستار دستورهایی داد. از ما خون گرفتند. دو ساعت بعد دکتر آمد و گفت: "شـما مواد مخـدر و داروی توهّم‌زا مصرف کرده بودین؟" نادر گفت: "ما اهل این چیزها نیسـتیم." دکتر گفت: "آزمایشـگاه چیز دیگه‌ای میگه. قبل از حرکـت چی مصرف کـرده بودین؟" تارا گفت: "چایی خوردیم." در ماشین من دنبال فلاسک چای گشتند. پیدایش نکردند. ما مطمئن بودیم که از آن زن کولی فلاسک و چای و قند و لیوان خریده بودیم ولی هیچ اثری از خریدمـان نبود. دکتر و پلیس با اطمینان می‌گفتند در آن چای مواد توهّم‌زا بوده.

روز بعد حال ما عادی شد و به تهران برگشتیم. نادر و شـهین را جلو خانه خودشـان پیـاده کردم و بـه خانه خودمان رفتیم. از بس خسـته و پکر بودم، وسایل را از ماشین خالی نکردم. بعد از غروب وقتی که سـراغ ماشـین رفتم، پر عقاب را دیدم که کف ماشـین افتاده بود. اگر تـارا آن را می‌دید، از ترس سکته می‌کرد. تصمیم گرفتم آن را جایی پنهان کنم. پر را برداشتم. خیلی بزرگ و محکم بود. آن را در هوا تکان دادم. یکهو پر از بالا شـروع کرد به دود کردن. در یک چشـم بر هـم زدن کلاً دود شـد و دودش رفت. وقتی پیش تارا رفتم، گفت: "تو بوی دود حس نمی‌کنی؟" گفتم نه! و خواستم آن خاطره را دفن کنم ولی مگر می‌شـد؟ به خودم می‌گفتم فرض کنیم آن زن کولی به ما چـای توهم‌زا فروخت. و فرض کنیم هرچه را کـه ما چهار نفر حس کـرده بودیم، توهم محض بود. فرض کنیم من پر را در ماشـین به شکل توهم دیده بودم و وجود خارجی نداشت. اما پس چرا تارا هم بوی دود حس کرده بود؟ ■

همیشه شادی که مایه دیگران می‌شود به دل ما بر می‌گردد

●نیوتن

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

غم

غمی هست در دل که گفتن ندارد
شنفتن ندارد، نهفتن ندارد
چو گفتن ندارد غم دل، چه گویم
چه گویم غم دل که گفتن ندارد
شنفتن ندارد غم دل چه پرسی
چه پرسی غم دل، شنفتن ندارد
دلم چون غبار از تو دارد، چه روبم
چه روبم غباری که رُفتن ندارد
شکفتن ندارد دلی کز تو گیرد
دلی کز تو گیرد، شکفتن ندارد
چو خوابی به چشمم نیاید، چه خسبم
چه خسبم که این دیده خفتن ندارد؟
ز درد نهان لب فرو بند ای فیض
فروبند لب را که گفتن ندارد

فیض کاشانی

نمونه شعر نو

سجاده‌ام کجاست؟

سجاده‌ام کجاست؟
می‌خواهم از همیشهٔ این اضطراب برخیزم
این دل گرفتگی مداوم شاید
تاثیر سایهٔ من است
که این سان گستاخ و سنگوار
بین خدا و دلم ایستاده‌ام
سجاده‌ام کجاست؟

سلمان هراتی

"۱"

من آخر خطم
نقطه بگذارم
یا می‌آیی؟

"۲"

چه فرقی می‌کند
خبری باشد
یا پرسشی
جمله‌ای که هر روز
تکرار می‌کنم:
"می‌آیی"

راحله جمالیان ـ یزد

تا لحظهٔ دیدار

از دوری‌ات وقتی دلم هربار می‌گیرد
بدجور می‌ریزد به هم...بسیار می‌گیرد
مانند ساحل می‌شود هربار غمگینی
دریا تلاطم می‌کند انگار می‌گیرد
سلول وقتی انفرادی می‌شود سخت است
آدم دلش از سقف و از دیوار می‌گیرد
باید که شاعر می‌شدی تا حس کنی این را
شاعر که در دست خودش سیگار می‌گیرد
مثل هوای رشت ابری می‌شود، بعدش
احساس دلتنگی برایش کار می‌گیرد
هر کس که توی شهر خود گم کرده‌ای دارد
بی شک دلش تا لحظه دیدار می‌گیرد

بهرام مژدهی

چشمان تو

چشمان تو لبریزترین چشمهٔ دنیاست
این چشمه به افسونگریِ پهنهٔ دریاست
چون مست در این چشمه شدم، خوب ندیدم
یک فاجعه در پشت همین همهمه برپاست
از فتنهٔ سبزی که به پا کرد نگاهت
فهمیده دلم امن‌ترین نقطه همین جاست
بگذار که از عشق تو آواز بخوانم
من قویم و آغوش تو دریای تماشاست
در خلوت شبهای سیاهم، که غمی نیست
چون برکهٔ دل با رخ مهتاب تو زیباست

***

تصنیف قشنگی‌ست بسوزیم و بسازیم
با شور دلم، سوزنگاهت پرِ معناست

زَهراضیایی ـ اصفهان



دلم از محبت این چرب زبانان بگرفت
بعد از این دست من و دامن لب دوختگان
● فریدون توللی

بیا

دلم شکسته تر از ساغری سفالین است
شکایت از که کنم؟ رسم روزگار این است
تمام سهم من از ماجرای سرخ جنون
غروب و غربت و قلبی همیشه غمگین است
کجاست آیهٔ انفاس عیسوی نَفَسی
که روح آینه زادم غبار آگین است
به بارگاه بلند تو می‌خورم سوگند
که بار عشق کشیدن به دوش، سنگین است
به تلخکامی فرهادِ عاشقم که هنوز
به بیستونِ دلم زخمه‌های شیرین است
تمام دشتِ شب از گریه‌های ممتد من
به شرح شامِ غریبان، ستاره آذین است
بیا بهار تجلی، طراوت "طاها"
که باغ، منتظر عطر یاس یاسین است

مرتضی دهقان آزاد ـ کرج

چه زیباست

این زندگی با تو برای من چه زیباست
وقتی تو هستی مثل جان در تن، چه زیباست
با این دل سنگم ببین عشقت چه‌ها کرد
چون موم وقتی می‌شود آهن چه زیباست
وقتی می آیی و شب تاریک و سردم
با روی ماهت می‌شود روشن چه زیباست
وقتی که از عشقم نمی گوید زبانت
اما نگاهت می کشد شیون چه زیباست
گیسوی بازت باد را آشفته کرده
تصویر چنگ باد در خرمن چه زیباست
در جذبهٔ آیینهٔ چشمان این مرد
سیمای حوری وار تو ای زن چه زیباست
بی واهمه از آب چون ماهی بریدن
در ساحل آغوش تو مردن چه زیباست

شایان نقدی ـ تنکابن

شاید

شاید ماه
از مدارش خارج شود
تصمیم بگیرد
بیاید
مثل آدمها
روی پل...
و پلنگ
آه پلنگ
آه پلنگ
بوی تند باروت را فراموش می کند
بوی مرگ را

رجب افشنگ ـ تنکابن

مرگ و زندگی

در من مرگی می‌رقصد
که با زندگی
دست به یکی کرده
زنده زنده تمامم کند

فاطمه ریگی

سرگرم

میز من از چوب گردو
صندلی هایم همین طور
و خدا داده به من
این مقام و پست و این دولت
که از آن راضی ام
و سرم گرم است و دل خوش
دائماً مشغول گردو بازی‌ام

حسن فرازمند ـ ورامین

جوانه های ادبی

※ خانم سمانه نجفوند ـ خرم آباد
در به کاربردن تعابیر و ساخت تصاویر، بیشتر دقت کنید:
به محض دیدنت
حرفهایم نگفته
ترور می‌شوند
چشمان تو
هیچ گاه
مسئولیت این ترور را
به عهده نمی گیرند
این که تو هم مرا دوست داری
کثیف ترین
خبر روز است...
یکی از سروده هایتان در همین شماره و در بخش جوانه‌های ادبی چاپ شده است.
ـ آقای داود طاهری ـ تهران
واج آرایی یا واژه آرایی، آوردن یک حرف مشترک در اول یا وسط کلمات یک مصراع یا بیت است:
افسوس که بی‌فایده فرسوده شدیم
حرف "ف" در این مصراع از رباعی خیام نمونه‌ای از آرایهٔ واج آرایی است.
※ خانم رومینا صباغی ـ کرج
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
جمالت آفتاب هر نظر باد
ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
وزن این بیت "مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل" است:
جمالت آ = مفاعیلن
فتاب هر =مفاعیلن
نظر باد = مفاعیل
ز خوبی رو = مفاعیلن
ی خوبت خو = مفاعیلن
بتر باد = مفاعیل
※ آقای منوچهر آتشک و دیگر دوستان
لطفا نمونه‌های بهتری از سروده‌های خود را برایم ارسال کنید و از پست کردن انبوهی از اشعار بپرهیزید.

کال‌ترین شعر

من کال‌ترین شعر پاییزم
کنار درختان این شهر
قبل از رسیدن یلدا
به چیدنم بیا

سمانه نجفوند ـ خرم آباد

دو دوبیتی از محمدرضا کوزه گر کالجی

۱) چرا

چرا هی شنبه و یکشنبه کردی
خودت را این قدر بی‌جنبه کردی
شکستی حرمت آیینه‌ها را
تمام رشته‌ها را پنبه کردی

۲) گریه

شبیه ابرهای پاره پاره
دلم از شوق، میل گریه داره
به یادت می‌چکد اشک از دو چشمم
تو را من چشم در راهم دوباره

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگیست
هر که بند آرزو بگشاد از دل پادشاست!

قطره اشک

همین که بیدار شدی لبخند بزن جمعه‌ها را فقط اینگونه می‌توان غافلگیر کرد، کافیست غم به صورتت ببیند تا غروبش هزار بار جانت را بگیرد

نیک نیم

سنگدل نباشید اما، به راحتی هم عاشق نشوید! مراقب باشید که چه کسی را وارد زندگیتان می‌کنید... احساس شوخی بردار نیست...
دل فراموشکار نیست... آدمها از یک جایی به بعد دیگر قابل فراموش کردن نیستند...
می مانند،می سوزانند، بغض می‌نشانند
برای یک عمر در میان قهقهه هایت تلخت می‌کنند... این که ما اسمش را گذاشته ایم فراموشی فقط سرگرم کردن خودمان است تا به آدم‌هایی که شیرین ترین خاطراتمان را با آنها داریم فکر نکنیم... همین که کمی سرت خلوت شود باز تمام فکر و خیال ها به سراغت می آیند...ساده نباشید و خود فریبی نکنید...
آدم ها از یک جایی به بعد دیگر قابل فراموش کردن نیستند... مراقب باشید که چه کسی را وارد زندگیتان می کنید...

خاکستری

مهمترین سوال در زندگی این است: که برای دیگران چه کاری انجام می‌دهی؟!

امین پور ــ تهران

آدم باید یک "تو" داشته باشد تا هر وقت که از همه چی خسته و ناامید شد، بگه: مهم اینه که تو هستی! بی‌خیال دنیا

لب کوچولو

چه دانستم که این سودا / مرا زین سان کند مجنون / دلم را دوزخی سازد / دو چشمم را کند جیحون

محمد سلمان سیفی

دلم رو من پیش تو جا گذاشتم، تو یک مشت خاطره پیشم

اردلان ــ تهران

چه سخت است گم شدن در خود، به یک بیهوده دل بستن

بدون نام

کسی که مطالعه نمی کند، نسبت به کسی که خواندن بلد نیست، هیچ برتری ندارد

فرشاد

دلم از حال رفت دیدمش دلربا تر از هر روز / او همان شاد و من همان دلتنگ / دیدمش چون بنفشه‌ها خوشبو / دیدمش چون شکوفه‌ها خوش رنگ / باز از عطر زلف پرشکنش / دلم از حال رفت مست شدم / بار دیگر چو اولین دیدار / مست آن مست خودپرست شدم / گاه می رفت زورق نگهم / نرم بر موجهای دامانش / گاه می ریخت چشم پر گنهم / بوسه بر ساقه های عریانش / در پی‌اش سایه وار می رفتم / دل نمی گفت که راه خود پویم / چشمم از قامتش نمی افتاد / دل نمی خواست ترک او گویم / کاش می شد چو آفتاب سپید / سر نهم بی قرار بردوشش / کاش می شد چو ماهتاب لطیف / جای گیرم شبی در آغوشش / کاش می شد چو باد بوسه زنم / میخک سرخ گونه هایش را / چند حیران شوم ز دیدارش / چند تحسین کنم خدایش را / دیدمش دلربا تر از هر روز / او همان شاد و من همان دلتنگ / دیدمش چون بنفشه‌ها خوشبو / دیدمش چون شکوفه‌ها خوش‌رنگ

نجف امیر عضدی -کازرون

عطرهای خوب به قدری خوبند که حتی شیشه‌های خالی شان هم بوی خوب می دهد!
آدمهای خوب،
مثل عطرهای خوبند،
به قدری خوب که همیشه یادشان به آدم حس خوبی می‌دهد
حتی اگر
از این آدمها
دور باشی باز هم خوبی شان نصیبت می‌شود...

بابایی ــ قم



بر لب رود پر از جوش و خروش
پونه‌ها دست در آغوش نسیم
پر تو صبح در آیینه آب
روی هم ریخته موج زر و سیم

شکلات تلخ

قسم

قسم به تک تک روزهای بی تو،به دردهایی که کشیدم ودم نزدم.این دیوارها،این جیغ زدنها و سردردهای مداوم نشان از ترک تو می‌دهند،ای کاش مادرم قسم نمی‌خورد، ای کاش پدرم مرگ خودش رابه میان نمی‌گذاشت،حداقل توهمه رارها می کردی وبه صدای ترک خورده قلب من گوش می کردی.خیلی ازخداخواستم، خیلی ازروزها گذشت دلم بیشتر شکست.ماهها گذشت وپاییز فرارسید،پاییزی که خیلی برایم بدگذشت
سالها از رفتنمان می گذرد. دیگر هیچ منی در کناراوما نمی‌شود،اوگفت من دوست دارم توخبرنگارشوی وحالابه عشقش خبرنگار شدم،تا شایدروزی درخیابانی بتوانم داستان عاشقی‌اش راضبط کنم ولی نشد. شاعر راست می گفت:قسم دادی پیدام نشه توی خوابت،قسم دادی ظاهر نشم سر راهت،قسم دادی لعنت به این اعتقادم،قسم دادی اصلاً برم از خیالت ....حالاخیالت راحت شد،من نیستم توهستی وپاییزودستی غریبه که در لابه لای انگشتانت سرود عشق را می‌خواند. دیگر امیدی برایم نگذاشته‌ای. چند روزی است دوست دارم سفر کنم. سفر به جاهایی که تونبودی، به مکانها و شهرهایی که پاییزش بوی عشق نمی‌دهد. آخر تو مرا از عشق زده کرده‌ای و من تا عمر دارم عاشق نمی‌شوم...

سیده فاطمه سجادیان - مریوان

دو نگاه

نگاه اول
زن در حالیکه فنجان قهوه‌ای در دست داشت به طرف پنجره رفت پرده را کنار زد و به ریزش برف نگاه کرد با خودش گفت وای خدای من چقدر برف زیباست نگاه کن همه جا را سفید پوش کرده است...
لبخند زد و در کنار صندلی گهواره‌ای کنار شومینه جای گرفت و به شعله‌های قرمز رنگ چشم دوخت...
نگاه دوم:
کاسه مسی را از تو دخمه در آورد و باعجله روی زمین گذاشت تا چکه‌های آب از سقف در کاسه بریزد پرده کهنه پنجره را کنار زد برف کوبنده و پرهیاهو همچون هیولایی از آسمان فرود می‌آمد لبه‌های پنجره آب راه افتاده بود به پاهایش نگاه کرد بی‌حس و قرمز شده بود. خود را جمع کرد و کنار بخاری نفتی نشست صدای گریه کودک کش می‌آمد، اشکی روی گونه‌اش غلطید و با خود گفت کاش زودتر زمستان تمام شود....

بهاره ندیری ــ کرج

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

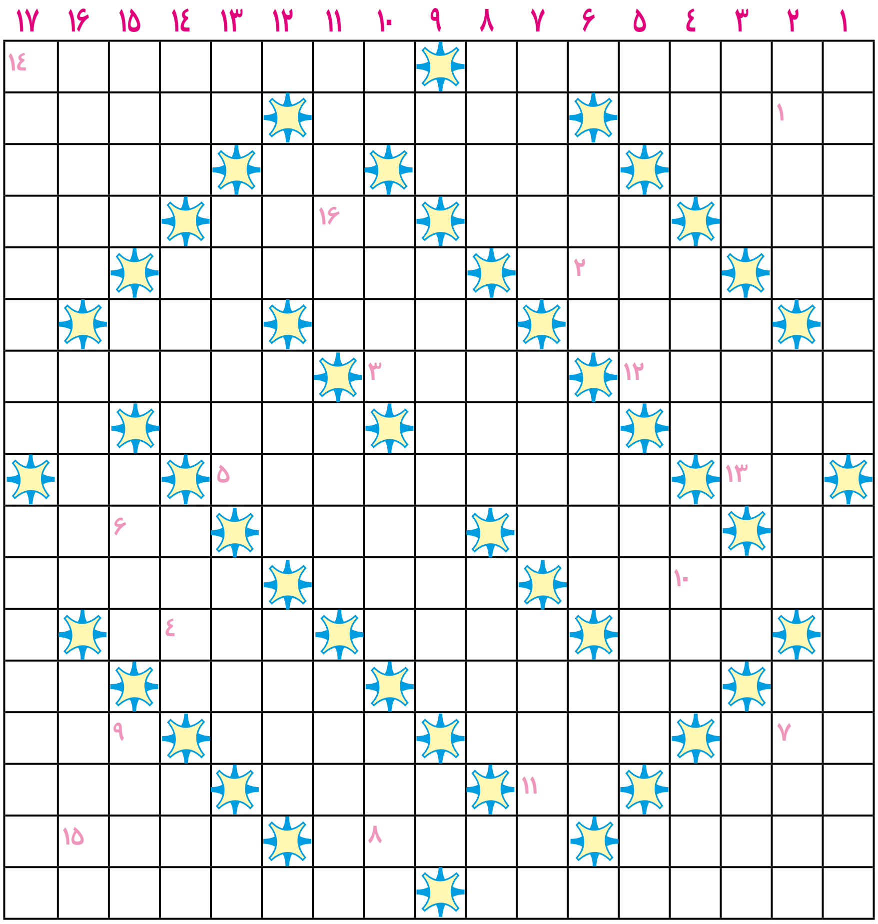
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد که با پیامک آن به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول این هفته: یکی از سخنان پیامبر اکرم (ص) است که با پشت هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۶ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می‌آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۱۹

۱ـ جواد گل محمدی
۲ـ محمد مومنی
۳ـ رقیه قائنی

حرف (گ) چه تعداد است؟



افقی:

۱. ذره مرکزی میان تن سلول حیوانی را گویند ـ عفونتی در قسمتی از عضله یا استخوان که آن را سیاه و فاسد کند
۲. آنچه انجامش ناپسند است ـ خبرچین ـ آلتی گوشت کوب شکل در موتور خودرو
۳. پوشش بیرونی بدن ـ وجه مشترک آدم و ماشین ـ زمینه ـ مسیحی
۴. افسوس ـ وسیله تیراندازی در قدیم ـ رودی مرزی ـ ماه انداختنی
۵. جنس مونث ـ یار دجله ـ از فرشتگان ـ الفبای موسیقی
۶. پول آمریکا ـ متانت ـ استارت چهارپا
۷. خلاء ـ ستمگر ـ نوعی بخت آزمایی
۸. پول آذربایجان ـ ماده اصلی نوشابه سیاه ـ بذر ـ دوستی و محبت
۹. واحد سطح ـ کنایه از ایجاد فتنه و آشوب ـ نظیر و مانند
۱۰. میوه ـ گاز مرداب ـ عامل گرانی ـ گروه
۱۱. کشوری اروپایی ـ لهو ـ میل به خوراک
۱۲. طلای سیاه ـ کنجد کوبیده ـ اصطلاحی فوتبالی
۱۳. از اوراق بهادار ـ نوعی شیرینی تبریزی ـ صورت فلکی ماه خرداد ـ نیم تنه آستین دار
۱۴. سرزمین بلقیس ـ چفت و بست پشت در ـ نیرو، زور ـ جذام، خوره
۱۵. اسب سرکش ـ همراه ـ حیله گر ـ کشمش
۱۶. وزیر بزرگ ـ هواپیما ـ یکی از نوازندگان خسروپرویز
۱۷. مجموعه برنامه‌های کامپیوتری ـ از جشنهای ایران باستان که در پنج روز آخر اسفندماه برگزار می‌شود

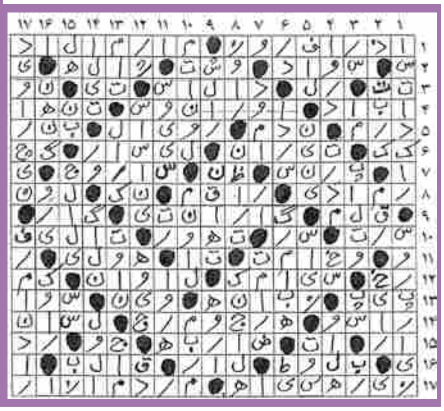
عمودی

۱. محفل علمی ـ نیمی از استانی است
۲. دیو شاهنامه ـ ساحل ـ پرنده نامه بر
۳. از شاهان ساسانی ـ سرزمین ـ آفت گندم ـ ایالتی در هندوستان
۴. میوه‌ای است ـ سازی بادی ـ متحد شده ـ خبر، گفتار
۵. راه کوتاه ـ جمع کریم ـ پدر ترکیه ـ حاصل صابون
۶. انتقام ـ پارچه گیاهی ـ درد و رنج
۷. چهره‌ها ـ زره جنگی ـ گوشه‌ای از موسیقی ایرانی
۸. گلی است زیبا ـ بلندمرتبه ـ بهترین ـ مساوی
۹. عدد خراب کردنی ـ ناقص ـ من و شما
۱۰. پرنده‌ای زیبا ـ اذیت ـ از فروع دین ـ اظهار کرم
۱۱. پنهان کردن ـ بشقاب بزرگ ـ گوهران
۱۲. سرحد ـ ضروری ـ سبزی خوردنی
۱۳. از روحانیون مسیحی ـ منسوب به کیهان ـ خوراک قناری ـ سقف دهان، کام
۱۴. ماه خارج ـ ترشی بادمجان ـ شناس ـ نوعی سوره در قرآن مجید
۱۵. خبر، گزارش ـ رمق آخر ـ پزشک ـ زمین وسیع و شوره زار
۱۶. قلب قرآن ـ کشور تزارها ـ عبادتگاه مسیحیان
۱۷. تبعیض نژادی ـ چریک

انسان هر گاه پشتکار داشته، شگفتیها آفریده
● سقراط

حل جدولهای شماره ۳۸۱۹





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (ر) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.

بدترین جای دوزخ – بندری در مصر – دیوانگی – نوعی سرپوش – طلای خالص – فروشنده دوره گرد – شهری در فارس – تصدیق انگلیسی – مرکزی – خاک کوزه گری – دوستی – لولای پا – مسافت و نرخ سنج تاکسی

کتاب زرتشت – عمده فروش

گیاهی طبی – کمیسر – دستار – عقیده – اشاره به دور – پسوند مانند

برای آشتی می کشند – ورزشی مفرح – تختگاه – عنصری شیمیایی

حرف افسوس – قلب – آشکار – پشته – آستانه – غافلگیر کردن – عملی برای چربی زدایی

جزیره‌ای مکشوفه کریستف کلمب – شهر بادگیرها – پهلوان – سهل

انبار غلات – پرنده شکاری – پرخور – محل عبور – بیسواد – از توابع استان فارس

بوییدن – ویتامین انعقادی – دروازه – شاهزاده – فرمان ایست – افسانه

از توابع رفسنجان – بز کوهی – بعد – تنگدست – کبوتر

سرلشکر قدیم – بایگانی – چیره دست

حرف انتخاب – سرتیپ فرنگی – نوعی دسر ایرانی – پژواک – رفوزه – شیر عرب – گشاده – سدی در استان تهران

جزا – نژاد – نیستی – انتها

لباس شنا – مغلوبیت – تشریح بدن – ید – نمادین – کمانگیر اسطوره ای

اکتفا کردن – خباز

جدید – ستون بدن – اسم – زغال سنگ – آمده

متصدی کار بایگانی – پول قدیم آلمان

توانا شدن – پرچم – بس – رودی مرزی

فرمانروا – ولگرد

در دل صدف بجوییدش – کالبد

پول فلزی

جدول سودوکو ۳۸۳۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

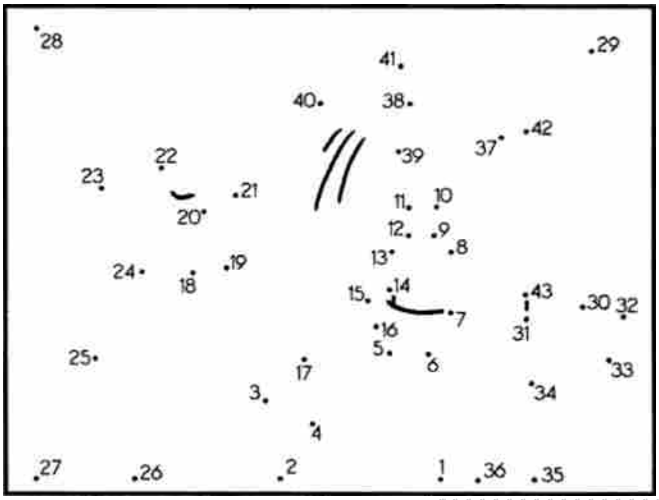
۳	۴			۲			۶	
	۵	۷		۸		۱	۴	۲
			۴		۹			
			۲			۵	۷	
۶	۹	۳		۵			۸	
	۷		۸	۶			۱	
		۵			۲	۸	۹	
۸	۳			۱	۷			۵
	۲			۴			۳	

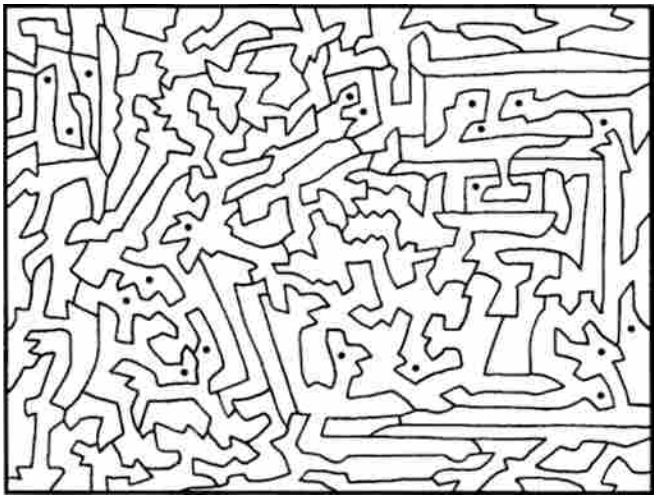
سهراب صفادار



نوزده اختلاف در تصویر خرید کفش

این خانم برای خرید کفش آمده و قصد دارد تمام کفشـها را امتحان کنـد، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکســان به نظر می رسـند، نوزده اختلاف وجود دارد.





نقاشی پنهان

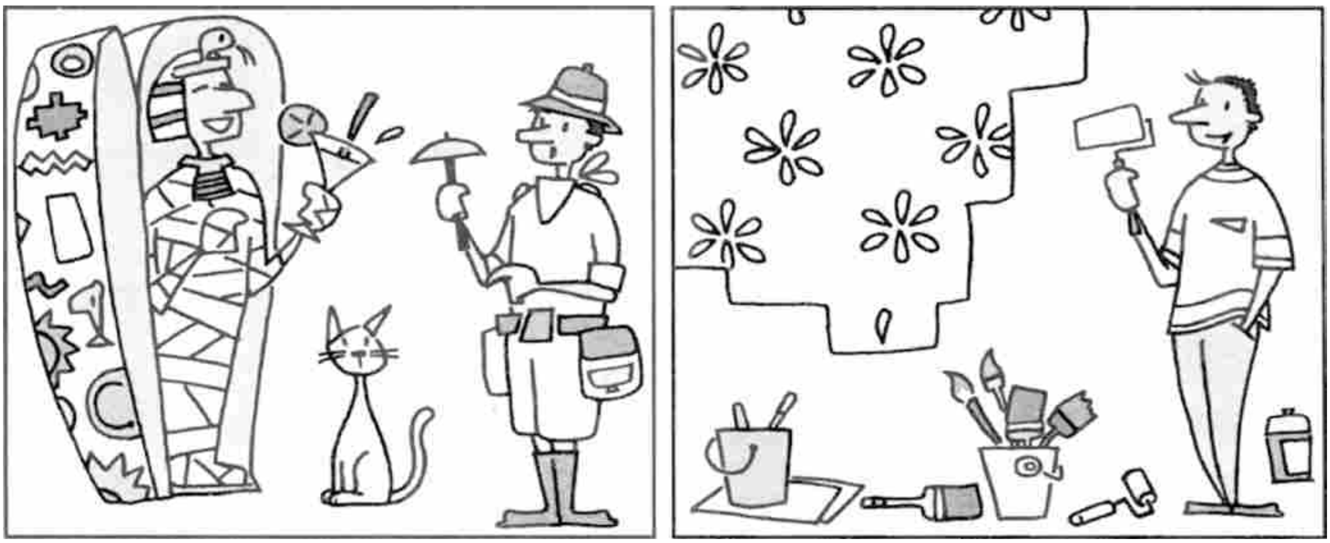
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

در میـان این اعـداد و نقاط به هـم ریخته یک نقاشـی وجود دارد. برای یافتن آن کافی اسـت نقاط را از شماره یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.

درخت آزادی بدون باور ریشه نمی گیرد
• درایدن



بی شباهت اما شبیه مردی در حال نقش انداختن با غلطک رنگ بر روی دیوار است و تصویری دیگر باستانشناسی که یک مقبره مومیایی کشف کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



پدر... مادر...!

–خدایا! خودت کمک کن...

در حالی که دستهایم از شدت اضطراب می‌لرزید، کامپیوتر را روشن کردم و وارد سایت سازمان سنجش شدم. قلبم تند تند میزد. یعنی رتبه‌ام چند شده بود؟ می‌ترسیدم، می‌ترسیدم از اینکه رتبه‌ام لب مرز باشد و نتوانم آرزوی مادر و پدرم را برآورده کنم.

من تنها فرزند خانواده بودم و همیشه هر چیزی را که اراده می‌کردم در یک چشم برهم زدن، برایم فراهم می‌شد. پدرم شغل آزاد داشت و وضع مالی‌مان حسابی روبه‌راه بود. پدر شهریّه بهترین مدارس غیرانتفاعی، معروفترین معلمهای خصوصی و کلاسهای تضمینی را با جان و دل پرداخته بود فقط به این امید که من در رشته پزشکی قبول شوم.

بالاخره رتبه‌ام را دیدم. موجی از ترس توام با نگرانی مرا دربر گرفت. تمام تنم می‌لرزید. باورم نمی‌شد. دو هزار اصلاً رتبه‌ای نبود که بشود به آن دل خوش کرد و یا امیدوار بود. خیلی که شانس می‌آوردم فیزیوتراپی قبول می‌شدم.

توی فکر بودم که چطور به پدر و مادرم بگویم که باید قید پزشکی را بزنم. نمی‌دانستم چه کار کنم. بعد از چند ساعت فکر کردن به این نتیجه رسیدم که باید پدر را قانع کنم که فیزیوتراپی می‌خوانم و بعد هم درسم را تا مقطع دکترا ادامه می‌دهم.

می دانستم که پدر کلی منطق و دلیل می‌آورد که هیچ رشته‌ای مثل پزشکی نیست. با این حال درمانده و پریشان رفتم آشپزخانه و با صدایی لرزان به مادرم گفتم: "مثل اینکه قسمت نیست من پزشکی بخونم".

مادرم طوری که انگار حرف نامربوطی زده‌ام به من نگاه کرد. آب دهانم را قورت دادم و گفتم: "میدونم که تو و بابا دیشب تا صبح استرس داشتین برای اعلام نتایج به خاطر همین خودم زودتر نتایج رو دیدم. رتبه‌م شده دو هزار. بعید میدونم پزشکی قبول بشم. میدونم اگه انتخاب رشته کنم فیزیوتراپی قبول میشم".

مادر انگار بدترین خبر دنیا را به او داده باشند، با دست به صورتش زد و نالید: "چه شانس بدی داریم ما... چقدر گفتم خوب درست رو بخون!" مانده بودم معطل که چه بگویم که مادرم با صدایی بغض آلود گفت: "تو باید هرجور شده پزشکی بخونی"!

آن شب سر میز شام کسی چیزی نخورد. پدر و مادرم مثل آدمهای عزادار، غمگین و غصه‌دار به یک گوشه زل زده بودند و حتی حرف هم نمی‌زدند. دلم برایشان می‌سوخت. چقدر امید داشتند که من پزشکی دانشگاه سراسری قبول شوم.

بادنیایی از ناامیدی انتخاب رشته کردم. بالاخره تا نتایج اعلام شد مُردم و زنده شدم. فیزیوتراپی شهید بهشتی قبول شده بودم. خیلی دلم می‌خواست این رشته را بخوانم اما افسوس که پدر و مادرم اصلا به خواسته من توجهی نداشتند. در همان روز اعلام نتایج پدرم گفت: "ببین دخترم! از روزی که به دنیا اومدی فقط یه آرزو برات داشتم و اون اینکه دکتر بشی. حالا که اینجا قبول نشدی می‌فرستمت خارج تا بری و پزشکی بخونی"!

در حالیکه شور و شوق ناشی از قبولی در دانشگاه با نگاههای ناراضی مادر و پدر از وجودم رخت بربسته بود، روی کاناپه کنار پدر نشسته بودم و زل زده بودم به دهانش. پدر قاطع حرف میزد. حتی جرات مخالفت نداشتم. او ادامه داد:

"من تحقیق کردم. تو می‌تونی بری باکو. من تمام هزینه‌های تو رو پرداخت می کنم به شرطی که خوب درس بخونی"!

دل به دریا زدم و گفتم: "ولی دانشگاه تهران اصلا با اونجا قابل مقایسه نیست. من می‌تونم درسم رو ادامه بدم و دکترای فیزیوتراپی بگیرم"...

پدر دوید میان حرفم و گفت:

"همینی که گفتم. فقط پزشکی!" و به این ترتیب بود که با پدرم به باکو رفتم و در معروفترین دانشگاه آنجا ثبت نام کردم. پدرم یک آپارتمان جمع و جور برایم اجاره کرد و وسایل زندگی هم برایم خرید و چند روز بعد به ایران بازگشت.

سال اول خیلی سخت گذشت. نه دوستی داشتم و نه هم صحبتی. شبها تنها و بی‌حوصله کنار ساحل قدم می‌زدم و آرزو می‌کردم که‌ای کاش ایران بودم. به طرز غریبی احساس تنهایی می کردم. نوشتن و احساس کردن دو چیز متفاوت است و من اصلاً قادر نیستم حس و حالم را توصیف کنم.

دلم می‌خواست کسی را پیدا می کردم و با او حرف میزدم اما متاسفانه حتی به یک ایرانی هم برخورد نکردم. تابستان دو ماه به ایران آمدم. مثل کسی بودم که سالها حبس بوده. مدام حرف می‌زدم. انگار می‌خواستم روزهایی را که تنها در غربت به سر برده بودم، روزهای تلخ و سرد دور از وطن را تلافی کنم.

تمام فامیل و دوست و آشنا به دیدنم می آمدند و وقتی خانم دکتر صدایم می‌زدند، برق رضایت را در چشمان پدرم می‌دیدم. دو ماه به سرعت برق و باد گذشت و من همراه پدر و مادرم به فرودگاه رفتم تا به باکو برگردم و درسم را ادامه بدهم.

***

–ببخشید، میشه جاتون رو با من عوض کنین تا من کنار دوستم بشینم؟

روی صندلی هواپیما نشسته بودم و داشتم روزنامه می‌خواندم. سرم را بلند کردم. در جواب دختر جوان لبخندی زدم و گفتم: "بله، حتماً." دو دختر جوانی که کنارم نشسته بودند هم صحبتهای خوبی بودند تا فرودگاه باکو. وقتی چمدانم را از روی ریل برمی‌داشتم یکی از آنها به سمتم آمد و گفت: "خیلی از آشنایی با شما خوشحال شدم. راستی من "ستاره" هستم."

سپس شماره تلفنش را روی کاغذی نوشت و به دستم داد و گفت: "تو هم شماره تلفن و آدرست رو بده. ما هم مثل تو دانشجو هستیم و اینجا تنهاییم".

من که از پیدا کردن دوستهای شادی مثل آنها خیلی خوشحال بودم روی تکه کاغذی شماره تلفنم را نوشتم و به آنها دادم و تاکید کردم حتماً با من تماس بگیرند.

یک هفته بعد ستاره تماس گرفت و بعد از احوالپرسی گفت: "

یکی از بچه‌ها یه مهمونی توپ گرفته. من آدرس رو بهت میدم. خودت رو زود برسون"!

در کمتر از یک ساعت خودم را به آدرسی که داده بود رساندم. آپارتمانی در طبقه چهارم یک

ساختمان قدیمی.

وارد که شدم ستاره مرا به دوستانش که همه با نشاط و شاد بودند معرفی کرد. صدای تند موزیک تمام شیشه‌ها را به لرزه در آورده بود. کاملاً هیجان زده بودم. میز بزرگی در گوشه‌ای از سالن بود که روی آن انواع شیرینی و نوشیدنی چیده شده بود. ستاره از من خواست که از خودم پذیرایی کنم.

یک لیوان آب میوه برای خودم ریختم و روی مبل نشستم. ناگهان صدای موزیک قطع شد. پسر جوانی که چشمهای سبز و موهای بوری داشت به زبان انگلیسی گفت:

"حالا همه با هم پرواز می کنیم"!

به شدت تعجب کردم. پسری که به طرز عجیبی لباس پوشیده بود ظرفی محتوی قرصهای آبی رنگ را در میان جمعیت می چرخاند. ستاره جلو آمد و با خنده گفت:

"الان همه با هم میریم فضا"!

من که از حیرت چشمانم گرد شده بود پرسیدم: "چطوری؟" ستاره در حالیکه با صدای بلند می خندید گفت:

"انگار تو خیلی پاستوریزه‌ای دختر! یکی از این قرصها رو بزن تا روشن شی"!

به محض خوردن قرصها باز صدای موزیک بلند شد. قبلاً از اثرات مخرّب قرصهای اکس شنیده بودم اما ستاره می گفت این قرصها اصل هستند و هیچ عارضه‌ای ندارند. دلم نمی خواست توی آن جمع بچه ننه باشم! به همین خاطر یکی از قرصها را برداشتم و به اصرار ستاره آن را خوردم. چند دقیقه بعد تمام بدنم گر گرفت و خیس عرق شدم. بچه‌ها با هم آواز می خواندند و گاهی فریاد می‌زدند.

کم کم یک حالت سستی سراسر وجودم را در بر گرفت. احساس شادی خاصی داشتم. انگار خودم نبودم. حس عجیبی داشتم، حسی شبیه پرواز. نفهمیدم میهمانی کی تمام شد و کی به خانه برگشتم.

باز هم در این جور میهمانیها شرکت کردم. حس سرخوشی خاصی که تجربه می کردم آنقدر برایم خوشایند بود که تصمیم گرفتم خودم هم میزبان این میهمانیها باشم.

با کمک ستاره مقدار زیادی قرص اکس خریدم و میهمانی بزرگی در آپارتمانم برگزار کردم. بعد از خوردن عصرانه، قرصها میان میهمانها توزیع شد و بعد همه با هم فریاد زنان مشغول رقص و پایکوبی شدیم.

بچه‌ها می گفتند مهمانی من یکی از بهترین میهمانیهایی بوده که تا حالا در آن شرکت کرده‌اند و من احساس غرور می کردم از اینکه به همه آنقدر خوش گذشته است.

سه سال به همین نحو گذشت. وضعیت تحصیلی‌ام اصلاً خوب نبود. در بیشتر درسها نمره حد نصاب را نیاورده بودم و باید دوباره واحدها را بر می داشتم. به دلیل اعتیاد به این قرصها نه ایران می‌رفتم و نه اجازه می‌دادم والدینم به من سر بزنند و هر بار به بهانه سنگین شدن درسهایم مانع از آمدن آنها به باکو می‌شدم.

در یکی از میهمانیها بعد از مصرف چند قرص سرم به شدت گیج رفت و نقش بر زمین شدم. ستاره بالای سرم آمد و سعی کرد از زمین بلندم کند اما فکم به هم قفل شده و تمام بدنم دچار فلج تشنج کننده‌ای شده بود.

وقتی به خودم آمدم در بیمارستان بستری بودم. تمام عضلاتم درد می کرد و از گذشته‌ها چیز زیادی به خاطرم نمی آمد. احساس درماندگی وادارم کرد گریه کنم. هیچ کدام از دوستانم به ملاقاتم نیامدند. از اینکه به جای درس خواندن وقتم را به بطالت گذرانده و به سلامت روح و جسمم لطمه وارد کرده بودم، به شدت پشیمان بودم. من به قرصهای روان گردان اعتیاد پیدا کرده بودم. دکتر چند نوع قرص برایم تجویز کرده بود که مرا از شرّ حالتهای عذاب آور ناشی از ترک قرصهای روان گردان نجات می‌داد اما به شدت عصبی و افسرده شده بودم...

***

-دخترم! تقصیر ماست.ای کاش اجازه داده بودیم که توی تهران درس بخونی...

روز آخری که در بیمارستان بودم کسی در زد و وارد اتاقم شد. از تعجب خشکم زده بود. پدرم بود و به دنبال آن مادرم که نگران و مضطرب جلو آمدند و مرا در آغوش گرفتند.

کاش پدرم سرزنشم می کرد و کاش مادرم سرم داد می کشید اما مهربانیهای آنها داشت دیوانه‌ام می کرد. مادرم با دستهایی لرزان دستانم را گرفته بود و پدرم که نگاهش رنگ پشیمانی به خود گرفته بود، می گفت: "تو داری تاوان خودخواهی ما رو پس میدی!"

و من نادم و شرمسار سرم را پایین انداختم و گفتم: "من هم مقصرم. به جای اینکه از موقعیت خوب استفاده کنم و مثل خیلیهای دیگه درسم رو بخونم و به جایی برسم، از آزادی و تنهایی که داشتم سوءاستفاده کردم"...

یک هفته بعد همه با هم به سوی تهران پرواز کردیم. چند ماه طول کشید تا من سلامت خودم را به دست آوردم. پدرم که دیگر اصراری نداشت من پزشکی بخوانم می گفت:

"مهم نیست که توی چه رشته‌ای درس بخونی. مهم اینه که بتونی موفق باشی"!

و من این بار رشته روانشناسی را انتخاب کردم و الان ترم آخر را می گذارنم...

مقاله وارده

فرمول شادی را در ذهنمان بسازیم

این روزها که به خیابان و معابر شهر می‌روم، می توانم آدمهای جورواجوری را ببینم و از دیدن ویترینها و مغازه‌های رنگارنگ لذت ببرم، اما کمتر کسی را می توانم ببینم که لبخند به لب داشته باشد. تازه اگر لبخندی هم باشد می‌شود با یک نیم نگاه ساده نمایشی بودن آن را احساس کرد که توی ذوق می‌زند. انگار شادی طفلکی جایی در این گوشه و کنارها گم شده است و ما دیگر کمتر می‌بینیمش. با خودم فکر می کنم باید شادی را جایی در همین حوالی پیدا کنم و آن را بعد از اینکه با تمام وجودم احساس کردم به بقیه هم هدیه بدهم تا همه با هم از سرزندگی و لطافتش خوش اخلاق تر و شاداب تر شویم، ولی باز هم فکر می کنم شادی بین ترسها و روزمرگیهایمان فراموش شده است. برای اینکه هر جا ترس باشد شادی جایی نخواهد داشت. شاید هم چون ما طبیعت را مثل قدیمترها نمی بینیم و در حقش کم لطفی می کنیم، شادی با ما قهر کرده باشد. آخر تنها که همینها نیست، بعضی از ما هم رنگهای اطرافمان را نادیده می گیریم و از رنگها که رفیقهای شفیق شادی‌اند، دور مانده‌ایم و...

می‌دانید حالا در ذهنم چه می گذرد؟ دارم به این فکر می کنم که ما اصلا یاد نگرفته‌ایم چطور با شادی دوست شویم و مهربانی را به هم هدیه کنیم.

پس بهتر است بیاییم از همین لحظه فرمول شادی را در ذهنمان بسازیم که چطور مثل انسانهای خوشبخت شاد باشیم و مثل خیلیهای دیگر که نه، مثل بعضیها از شاد نبودن بیزار بشویم. من که می خواهم از این به بعد قبل از اینکه صبحم را شروع کنم بابت همه نعمتهای زندگی از خدا تشکر کنم و بگویم: "خدا جان، برای همه نعمتها و رحمتهای زندگی‌ام از تو سپاسگزارم." آن وقت است که به زندگی می‌خندم و شادی واقعی را تجربه می کنم. آن موقع است که دیگر با هر چیز کوچکی، از بوییدن یک گل خوشبو گرفته تا برای نوشتن همین سطرهایی که با لذت می‌نویسم خودم را خوشبخت و شاد می‌دانم و فکر می کنم با همین لذتهای ساده - مانند یک دوست خوب - شادمانه می‌شوم. آن وقت است که می توانم با تداعی کردن یک خاطره خوب در ذهنم شادی‌ام را ادامه بدهم و با لذت از امروز و امید به فردا پیش بروم.

آن وقت است که از شادی من، خیلیهای دیگر هم لبخند به لبشان می آید و شادمانه شادی را با من تجربه می کنند. آن موقع است که روزهایم طعم لذیذ و به یادماندنی آرامش را می گیرد و عطر شادی در دنیایم لبریز و سرشار می‌شود...

یک لحظه صبر کنید، عطر شادی انگار دارد بینی‌ام را نوازش می کند... حتماً این بوی عطر از ذهنم به بیرون راه پیدا کرده. شما هم خوب استشمام کنید. شاید بتوانید آن را احساس کنید و دنیا را زیباتر ببینید.. چون من برایتان همین حالا یک سبد عطر شادی می‌فرستم...

نوید صنعتی

هر هدف بزرگی ابتدا نشدنی به نظر می‌رسد

● کارلایل

گفت‌وگو با چند کارگردان جشنواره فیلم فجر

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی
سمیرا افتخاری

نیما جاویدی کارگردان "سرخ‌پوست":
تعلیق را دوست دارم

"سرخ‌پوست" تازه‌ترین ساخته نیما جاویدی یکی از مهمترین آثار جشنواره سی و هفتم فیلم فجر بود، فیلمی که در رقابت با سایر فیلمها موفقتر عمل کرده و توانسته بود نظر مخاطبان و منتقدان را به یک اندازه جلب کند. جاویدی پس از ساخت "ملبورن" چند سال سکوت کرد و تلاش کرد با دست پر به سینما باز گردد.

"سرخ پوست" روایتی است از نعمت جاهد، رئیس یک زندان که قرار است طی مدتی مشخص زندانش را خالی و زندانیان را به زندان جدید منتقل کند، اما در این حین اتفاقاتی می‌افتد که قصه را پیش می‌برد. در این فیلم نوید محمدزاده، پری‌ناز ایزدیار، آتیلا پسیانی، ستاره پسیانی و مانی حقیقی به ایفای نقش می‌پردازند.

جاویدی درباره سکوت طولانی مدت خود گفت: بخشی از آن به خاطر سفرهای "ملبورن" بود. نوشتن تمرکز می‌خواهد. حدود یک سال و نیمی که درگیر سفرهای بین‌المللی "ملبورن" بودم این تمرکز را نداشتم. بعد از آن هم به وسواس افتادم که فکر می‌کنم تا حدودی طبیعی بود.

وی درباره ایده شکل گیری "سرخ‌پوست" و منبع الهام خود در نگارش فیلمنامه این فیلم بیان کرد: "چند سال پیش خبری خواندم مبنی بر اینکه زندان شهر یاسوج در مسیر فرودگاه آن قرار گرفته است و فرودگاه برای تطویل و توسعه باند خود درخواست جابه‌جایی زندان را کرده بود. خلاصه بین فرودگاه و زندان بر سر این قضیه بحث بود. این جرقه اولیه که چند سالی گوشه ذهنم مانده بود منبع الهام "سرخ پوست" بود."

کارگردان "ملبورن" در ادامه درباره عنصر تعلیق که هم در کار قبلی و هم در این اثرش دیده می‌شود





نیز توضیح داد: "تعلیق را دوست دارم و طبیعتاً در کارهایم برجسته می‌شود. به نظرم یکی از تمهیدات پرطرفدار میان مخاطبان است و کار می‌کند. در هم تنیدن تعلیق در بافت داستان مهمترین نکته‌ای است که آن را جذاب می‌کند و معمولاً تلاش می‌کنم این بخش را درست بیاورم".

جاویدی در ادامه در پاسخ به این سوال که در "سرخ‌پوست" ما شاهد بازیهای درخشانی از بازیگران و بخصوص نوید محمدزاده هستیم اظهار کرد: "جدا از توانایی و استعداد نوید، بخش مهمی از آن به خاطر اعتمادی بود که او به من داشت. وقتی بازیگر به کاری که می‌کند ایمان داشته باشد و اعتماد به نفس بالایی هم داشته باشد، بسیاری از مشکلات حل می‌شود. این رابطه و ترکیب باید درست باشد که بود و خب این اتفاق در فیلم قبلی من آنجوری که باید نیفتاد. نوید انگیزه بالایی داشت و بسیار زحمت کشید. این در مورد خانم ایزدیار نیز وجود داشت. با انرژی و انگیزه و البته بی‌ادعا در کنار من بود و از نتیجه کار او بسیار راضی هستم، چرا که نقش مددکار این پتانسیل را داشت که از فیلم بیرون بزند ولی این‌جور نشد و این به خاطر اجرای درست پریناز ایزدیار است.

جاویدی همچنین درباره جشنواره امسال بیان کرد: "متاسفانه به خاطر اکرانهای مردمی خیلی فرصت نکردم فیلمهای همکارانم را ببینم ولی شنیده‌ها حاکی از این است که امسال فیلمهای خوب کم نبوده است. به هر حال رقابت در چنین جشنواره‌ای که به گفته صاحب نظران به لحاظ کیفی در سطح بالایی قرار دارد، لذت بخش است."



وی در پاسخ به این سوال که سرمایه‌گذاری این فیلم به طور مشترک با آقایان مطلبی و رنجکشان تا چه اندازه در خدمت فیلم بوده است، عنوان کرد: "فیلم با سرمایه خود تهیه کننده یعنی آقای مطلبی ساخته شد و بعد از آماده شدن فیلم بخشی از آن فروخته شد، پس طبیعتاً چنین مسائلی وجود نداشته است."

جاویدی در خاتمه درباره بحث ورود سرمایه‌های مشکوک به سینما و خروج سرمایه گذاران جدید از ترس فشارهای ناشناخته از هنر، گفت: "همان‌طور که گفتید اگر سرمایه گذارانی که می‌خواهند مثلاً به جای خرید دلار و سکه وارد سینما شوند، به واسطه این فضاسازی‌ها احتیاط کنند باید این مسأله به طور جدی بررسی شود که چرا این مباحث با این شدت و به این شکل مطرح می‌شود. این فضاسازیها آن هم به این شکل قطعاً امنیت روانی را در جامعه سینمایی بر هم می‌زند و می‌تواند باعث تضعیف سینما شود."

مسعود بخشی کارگردان "یلدا":
"یلدا" درباره بخشش است



مسعود بخشی گفت نسخه‌ای که از "یلدا" در جشنواره فجر روی پرده رفت، میکس نشده و ناتمام است و تنها به احترام جشنواره و مخاطبان آن و برای پرهیز از حاشیه‌سازی تحویل داده شد.

مسعود بخشی امسال در دومین تجربه خود فیلم سینمایی "یلدا" را روانه سی وهفتمین جشنواره فیلم فجر کرد، فیلمی درباره قصاص و بخشش.

بخشی در نخستین تجربه کارگردانی خود فیلم "یک خانواده محترم" را کار کرد که این فیلم در پی حواشی بسیار زیادی که داشت هرگز رنگ پرده را به خود ندید و تنها نسخه قاچاق آن بیرون آمد. او که سابقه طولانی در مستند سازی دارد این بار روایت از جنسی دیگر را به نمایش می‌گذارد.

فرشته صدر عرفایی، بهناز جعفری، بابک کریمی، آرمان درویش، صدف عسگری بازیگران این فیلم هستند. در خلاصه داستان فیلم آمده است: مریم کمیجانی زن جوانی که به دلیل قتل شوهرش ناصر ضیا، به مرگ محکوم شده است در شب یلدا به استودیو برنامه تلویزیونی پربیننده لذت عفو آورده می‌شود تا توسط تنها فرزند مقتول، مونا ضیا بخشیده شود. این فیلم دوشنبه ۱۵ بهمن ماه در پردیس سینمایی ملت به روی پرده رفت.

بخشی درباره ایده شکل گیری این فیلم بیان کرد: "ایده اصلی فیلم با تلفیق چند ماجرای واقعی

و پرورش داستانی واحد از آنها شکل گرفت. البته سینمای مستند و تماشای مستندهای تاثیر گذار در نگارش "یلدا" نقش مهمی داشتند."

وی ادامه داد: "برخلاف آنچه بیان شده "یلدا" در مورد قصاص نیست، درباره بخشش است. بخشش موضوعی انسانی و جهانی است. در جهانی که بی عدالتی و تبعیض، مقابله فقیر و غنی را بیشتر از پیش عریان و ناگزیر می‌سازد، در مقابله کشورهای شمال با جنوب، در برخورد اروپا با پناهجوها، در ساخت دیوارها و اینجا در شهر ما در احساس قدرت نوکیسه‌ها با ماشینهای بزرگی که به عابرین پیاده یورش می‌برند! بخشش، یا لااقل تحمل یکدیگر، راه نجاتی برای همه ماست.

بخشی درباره حضور در جشنواره فیلم فجر و تاثیر آن بر اکران فیلمها بیان کرد: "نمایشها بسیار زیاد است و این به ضرر فیلمهای مستقلی چون "یلدا" است. بویژه اینکه نسخه "یلدا" میکس نشده و ناتمام است و تنها به احترام فجر و مخاطبان جشنواره و برای پرهیز از حاشیه‌سازی، به اجبار ناقص تحویل جشنواره داده شد."

این کارگردان همچنین درباره حضور در بخش نگاه نو با توجه به ساخت فیلم اولش "یک خانواده محترم" اظهار کرد:

"اولین یا آخرین تفاوتی نمی کند. یلدا فیلمی قوی و تاثیر گذار است و جایگاه شایسته خود را خواهد یافت، در ایران یا در جهان."

بخشی درباره همکاری با عوامل خارجی و دلایل آن نیز توضیح داد:

"تولید مشترک ما را ناگزیر به این همکاری کرد که از آن راضی هستم. افتخار می کنم که با شش سال تلاش مستمر، سرمایه این فیلم مستقل را فراهم و امکان کار برای دویست هموطن را فراهم کردیم. تعداد عوامل اصلی اروپایی فیلم از انگشتان دست فراتر نمی‌رود. آن هم در حالیکه می‌توانستیم این فیلم را در هر کشور دیگری بسازیم. برای ساخت "یلدا" در ایران و با عوامل ایرانی دو سال اصرار کردم و خوشحالم."

یلدا جبلی کارگردان "جمشیدیه":

انتخاب نقشهای اصلی بسیار سخت بود

یلدا جبلی می گوید گاهی تکرار کنار هم قرار گرفتنهای بازیگران و آشنا شدن یک ترکیب برای مخاطب می‌تواند حتی به باورپذیری بیشتر رابطه بین نقشهای قصه کمک کند.

"جمشیدیه" دومین فیلم بلند سینمایی او در فضایی متفاوت و سبکی جدید نسبت به فیلم "داره صبح میشه" است که به یکی از معضلات چالش برانگیز جامعه نگاهی دارد. سارا بهرامی، حامد کمیلی، پانته آ پناهی‌ها، سعید چنگیزیان، ستاره پسیانی و... از بازیگرانی هستند که در این فیلم نقش آفرینی دارند.

جبلی درباره چگونگی شکل گیری این فیلم بیان کرد: فیلمنامه "جمشیدیه" را من و فردین خلعتبری نوشتیم و از تابستان ۹۵ که شروع شد تقریباً هفت، هشت ماه فشرده همزمان نگارش و تحقیق داشتیم.

وی در ادامه در رابطه با اینکه تا چه حد شخصیت‌های قصه ما به ازای بیرونی دارند، گفت: "باید بگویم که بسیار زیاد؛ من شما و همه آنهایی که در اطرافمان هستند."

وی در توضیح این که کار قبلی اپیزودیک بود، آیا این تجربه را تکرار کرده است یا خیر، نیز بیان کرد: "من تجربه فیلم اپیزودیک را در اولین تله فیلمی هم که ساختم داشتم و این سبک کاری برای من دوست داشتنی است، اما در کل قصه‌ای که جذبم می کند در هر زمان ساختار، نوع روایت و ساختش را نیز تعیین می کند و از این بابت "جمشیدیه" در راستای فضای فیلم قبلی نیست."



این کارگردان جوان همچنین درباره انتخاب بازیگران این فیلم و همبازی شدن مجدد حامد کمیلی و سارا بهرامی اظهار کرد: "برای نقشهای اصلی "جمشیدیه" انتخاب بسیار سخت بود، چون مجموعه‌ای از بازیگران متناسب با هم باید کنار هم قرار می گرفتند، بنابراین من به مجموعه‌ای رسیده بودم که همه کنار هم درست بودند و با از دست دادن یکی از بازیگران در یک چیدمان باید کلا سراغ چیدمان مشخص شده دیگر می‌رفتیم و این یعنی دوباره همه چیز از اول... در چیدمانی که خانم بهرامی و آقای کمیلی در آن حضور داشتند، خب این نگرانی تکرار مطرح شد، ولی در هر حال کفه بهترین انتخاب بودن آنها کنار هم خیلی سنگین‌تر بود... البته این را باید بگویم که ما بازیگران زیادی داریم که به عنوان پارتنر در بیش از ۱۰ فیلم شاید هم بیشتر با هم بازی کرده‌اند و نتیجه بسیار خوبی هم داشته است. به این دلیل که گاهی تکرار این کنار هم قرار گرفتنها و آشنا شدن یک ترکیب برای مخاطب می‌تواند حتی به باور پذیری بیشتر رابطه بین نقشهای قصه کمک کند. مخصوصاً در فضای بسیار محدودی که ما در سینمای ایران برای شکل دادن به روابط خانوادگی داریم البته همه اینها به شرط اینکه در قصه و فضای جدیدی باشد نه تکرار؛ که خب از این بابت در "جمشیدیه" این نگرانی به هیچ عنوان نبود و همین هم باعث پذیرش این کنار هم بودن دوباره از طرف سارا و حامد (باتوجه به وسواس و حساسیت زیاد هر دو) شد."

وی در ادامه با اشاره به سختی کار اول و دوم فیلمسازان و تفاوت این سختیها با هم گفت: "فیلم اول را که ساختم این جمله را از خیلیها شنیدم که می گفتند سختی فیلم اول در برابر فیلم دوم هیچ است و همیشه هم کارگردانهایی را مثال می‌زدند که فیلم دومشان را یا ۱۰ سال بعد ساختند و یا هیچ وقت به فیلم دوم نرسیدند و واقعاً راست می گفتند. فیلم دوم بسیار ماجرای سخت‌تری دارد. درباره این فاصله چهار ساله بین دو فیلم خودم نیز بخشی به این سختی بر می گردد و بخش دیگر به فیلمنامه‌ای که بیشتر از یک سال و نیم درگیرش بودیم و متاسفانه پروانه ساخت برایش صادر نشد.

بعد از آن هم که از تابستان ۹۵ تا به امروز که آخرین مراحل فنی به اتمام رسید درگیر "جمشیدیه" هستم."

جبلی در پاسخ به این سوال که آیا فضا برای فعالیت بانوان در سینما باز است و



حمایتی از آنها صورت می گیرد یا خیر، عنوان کرد: "به هر حال خانمهایی که وارد این عرصه می‌شوند گاهی سختیهای چند برابر آقایان را تحمل می کنند تا به نتیجه‌ای که می‌خواهند برسند. پس در هر حال بودنشان و رشد کردنشان بیشتر به تلاش و پیگیری خودشان مربوط است نه به اینکه چقدر فضا باز بوده یا بسته، درباره حمایت هم که در مورد شخص خودم فقط می‌توانم مطمئن حرف بزنم که تا به امروز در سینما، حمایتی که حتی کوچکترین باری در دوران تولید فیلم از روی دوشم بردارد، شامل حالم نشده که البته نمی‌دانم باید این را به زن بودن ربط دهم یا نه! درباره همکاران خانم هم اطلاعی ندارم که آنها در چه شرایطی کار می‌کنند."

کارگردان "داره صبح میشه" همچنین درباره جشنواره فیلم فجر اظهار کرد: "جشنواره فیلم فجر در سالهای مختلف احوال متفاوتی را تجربه کرده است و البته همیشه هم به عنوان مهمترین ویترین تولیدات سینمایی یک سال واقعاً اتفاق مهم و جذابی است.

تقاضای مشخص داشته باشید تا کامیاب شوید

● اسکاول شین

نامهربانی هنرمندانه هنرمندان!

مجید فلاح شجاعی

سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر هم تمام شد، البته مانند جشنواره‌های گذشته با فراز و فرود گوناگون. شکی نیست که جشنواره‌های هنری در کشورمان به خاطر مشکلات مالی دولت و تخصیص اعتبارات کمتر، با افت کمّی مواجه شده‌اند. این اتفاق گاه در کیفیت آثار هنری هم تاثیر گذار بوده است. رویدادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه، تاثیر بسزایی روی مضامین فیلمهای جشنواره فیلم فجر داشته است. متاسفانه اکثر فیلمسازان، فضای تاریک و ناامیدانه‌ای را در آثار خود به تصویر کشیده‌اند.

انتظار می‌رود وقتی جشنواره‌ای قدمتی سی و هفت ساله دارد، هم مدیران با تجربه‌تری داشته باشد و هم هنرمندان صاحب اندیشه‌تری! متاسفانه بی‌اخلاقی برخی هنرمندان و حتی اهالی مطبوعات در جشنواره امسال نمود تاسف باری داشت! ما را چه می‌شود؟ چرا این همه بی‌اخلاقی در باره دیگران روا می‌داریم؟ بیشتر ما صرفاً به خودمان فکر می کنیم. به فیلممان، به فعالیتمان، به موقعیت شغلی‌مان و... همه چیز را برای خودمان می‌خواهیم. حاشیه‌های زیادی برای آدمها و فیلمهای جشنواره ایجاد شد. از پولهای کثیف گرفته تا اعتراض به برگزیده‌های جشنواره. نه اینکه انتقاد نباید باشد اما انتقادها باید سازنده و راهگشا باشد. هر جشنواره‌ای می تواند به چند نفر جایزه بدهد، چرا بعضیها که سهمی از جایزه ندارند همه ارکان جشنواره فیلم فجر را زیر سؤال می‌برند؟ یعنی اگر در جشنواره جایزه بگیرند همه چیز خوب است و اگر به فیلمشان توجهی نکنند، جشنواره بد است!

برخوردها و اعتراضات بازیکنان فوتبالی ما در مسابقات داخلی و خارجی که کم کم می‌رود جهانی شود، به محافل سینمایی ما هم کشیده است! شبکه‌های اجتماعی هم پایگاهی برای تسویه حساب شخصی با دیگران شده است. واقعاً نمی‌شود قدری با هم مهربانتر باشیم؟ اینکه همدیگر را تخریب نکنیم؟ این اتفاق در همه جشنواره‌های دنیا هم می‌افتد؟ با این فرمان جلو برویم جشنواره فیلم فجر در همین سطح باقی خواهد ماند و هیچگاه نمی‌تواند جشنواره‌ای معتبر نه تنها در جهان، بلکه در آسیا باشد. در روزهای برگزاری جشنواره، حرف و حدیثهای پولهای کثیف در سینما هم کلی حاشیه ساز بوده است. با طرح این حکایت چند سؤال در ذهنم ایجاد شد؛

۱- راههای شناخت پول کثیف چگونه است؟

۲- پول کثیف به چه پولی می گویند؟

۳- این پولها از کجا و چگونه تامین می‌شوند؟

۴- اگر این پولها در برج سازی و سایر فعالیتهای اقتصادی استفاده شود خوب است، ولی وقتی در سینما وارد می‌شود، کثیف می‌شود؟

۵- اگر تهیه کننده‌ای با همین پولها به کارگردان معترضی پیشنهاد همکاری بدهد، آن کارگردان عزیز نخواهد پذیرفت؟ و...

جشنواره فیلم فجر ۳۷ ساله است و باید پختگی بیشتری در شیوه‌های اجرایی جشنواره و برخورد هنرمندان حاضر در این رویداد هنری کشور وجود داشته باشد؛ جشنواره‌ای که هر ساله عنوان بزرگترین رویداد هنری کشور را یدک می کشد. تیم برگزاری جشنواره همه تلاش خود را در برگزاری بهتر جشنواره داشته اند، اما نمی‌دانم می‌شود به جشنواره سال آینده امیدوار بود که با شرایطی بهتر و در فضایی صمیمی تر شاهد برگزاری این رویداد بزرگ هنری باشیم؟

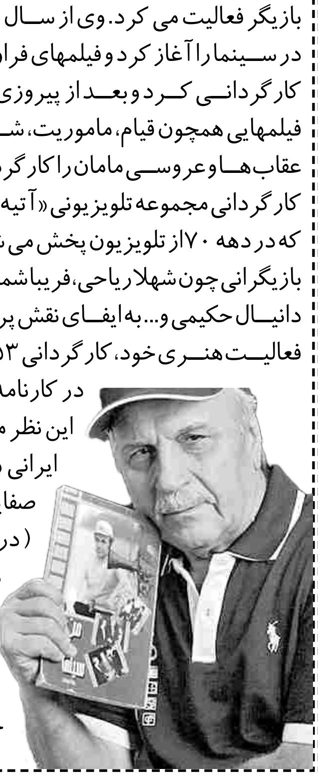
سیمرغهایی که پرواز کردند

مراسم اختتامیه سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر در روز ۲۲ بهمن در سالن همایشهای برج میلاد برگزار شد و برگزیدگان سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر سال ۱۳۹۷ در بخشهای مختلف بدین شرح هستند:

- سیمرغ بلورین بهترین فیلم کوتاه: "بچه خور" به کارگردانی محمد کارت
- سیمرغ بلورین بهترین مستند: "بهارستان خانه ملت" به کارگردانی بابک بهداد
- سیمرغ بلورین بهترین فیلم سینمایی در بخش نگاه نو: "مسخره باز" به کارگردانی همایون غنی زاده
- سیمرغ بلورین بهترین فیلم با نگاه ملی: "۲۳ نفر" به تهیه کنندگی مجتبی فرآورده و کارگردانی مهدی جعفری
- سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه میدانی: "ماجرای نیمروز ؛ رد خون" ایمان کرمیان
- سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه بصری: "مسخره باز" جواد مطوری
- سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی: "شبی که ماه کامل شد" ایمان امیدواری
- سیمرغ بلورین بهترین طراح لباس: "شبی که ماه کامل شد" محمد بزرگ‌نیا
- سیمرغ بلورین بهترین طراحی صحنه: "غلامرضا تختی" کیوان مقدم
- سیمرغ بلورین بهترین صدا برداری: "متری شیش و نیم" ایرج شهزادی
- سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری: "ماجرای نیمروز؛ رد خون" مهرشاد ملکوتی
- سیمرغ بلورین بهترین تدوین: "متری شیش و نیم " بهرام دهقانی
- سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن: "قصر شیرین" امین هنرمند
- سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری: "غلامرضا تختی" حمید خضوعی ابیانه
- سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل زن: "شبی که ماه کامل شد" فرشته صدر عرفایی
- سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد: "مسخره باز" علی نصیریان
- سیمرغ بلورین بهترین انیمیشن: "آخرین داستان" اشکان رهگذر
- سیمرغ بلورین بهترین فیلم هنروتجربه: "مسخره باز" به کارگردانی همایون غنی زاده

درگذشت رضا صفایی

مرحوم رضا صفایی در اول اردیبهشت سال ۱۳۱۶ در مشهد متولد شد. وی در سینمای ایران به عنوان کارگردان، فیلمنامه‌نویس، تهیه کننده، تدوین‌گر و بازیگر فعالیت می کرد. وی از سال ۱۳۴۲ کارگردانی در سینما را آغاز کرد و فیلمهای فراوانی را در آن سالها کارگردانی کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فیلمهایی همچون قیام، ماموریت، شیطان صفتان، لانه عقابها و عروسی مامان را کارگردانی کرد. صفایی کارگردانی مجموعه تلویزیونی «آتیه» را بر عهده داشت که در دهه ۷۰ از تلویزیون پخش می شد. در سریال آتیه بازیگرانی چون شهلا ریاحی، فریبا شمس، زهره حمیدی، دانیال حکیمی و... به ایفای نقش پرداختند. او در طول فعالیت هنری خود، کارگردانی ۵۳ فیلم سینمایی را در کارنامه خود دارد که از این نظر میان کارگردانان ایرانی رکوردشکن است.



صفایی ۲۳ بهمن ۱۳۹۷ (در سن ۸۱ سالگی) بر اثر سکته قلبی درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

نقد فیلمهای جشنواره ۳۷

نزهت بادی

قصر شیرین و موقعیتهای چالش‌برانگیز



فیلم "قصر شیرین" ساخته رضا میرکریمی پیرامون پدری شکل می گیرد که چند سال پیش خانواده‌اش را ترک کرده است و حالا مجبور می‌شود سفر کوتاهی را در غیاب مادر با بچه‌هایش پشت سر بگذارد و در این مجاورت اجباری تحت تأثیر معصومیت و پاکی و مهربانی دو کودک قرار بگیرد و متحول شود. همه آنچه در فیلم به دست می آوریم، همین قصه بی‌مایه، تک‌بعدی و کم‌عمقی است که در طول فیلم نیز کوچک می‌ماند و لایه‌های پیچیده‌تری نمی‌یابد. فیلم فاقد موقعیتهای چالش‌برانگیز و کشمکشهای درگیرکننده‌ای است که ارتباط پدر و بچه‌ها را ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر نشان دهد و به‌واسطه قرار دادن آنها در یک وضعیت مشترک وادار به ابراز احساسات نسبت به هم کند تا به درک و شناخت تازه‌ای از هم برسند. از نظر میرکریمی، شیرین‌زبانی دختربچه و سکوت تلخ پسرک کافی است که دل پدر عبوس و بی‌حوصله را به رحم آورد و نیازی نمی‌بینند که به دنیای درونی آنها نزدیک شود و به همین دلیل با وجود بازی خوب حامد بهداد، انگیزه‌ها و دلایل او برای انتخابها و کنشهایش معلوم نمی‌شود و مخاطب نمی‌تواند درک کند که چرا در نهایت او چنین تصمیمی را درباره همسرش می گیرد. پس از پایان فیلم از خود می‌پرسیم اگر حضور دلچسب و خوشایند دو کودک نبود، آیا فیلم با چنین داستان معمولی و کم‌جانی باز هم می‌توانست ما را تا انتها نگه دارد؟

بنفشه آفریقایی و روابط عاشقانه سه آدم

"بنفشه آفریقایی" ساخته مونا زندی حقیقی، با ایده متفاوت و نامتعارفی آغاز می‌شود که کنجکاوی همه را برای دیدن فیلم برمی‌انگیزد و مخاطب مشتاق است تا ببیند وقتی زنی، شوهر سابقش را از خانه سالمندان به منزل شوهر کنونی‌اش می آورد، چه اتفاقی میان آن سه نفر می‌افتد و چطور رقابتها و کشمکشهای مردانه بستری برای مرور و واکاوی گذشته مشترکشان فراهم می آورد. انتظار داریم با عاشقانه‌ای متفاوت روبرو باشیم که شخصیتها در هم‌نشینی پرتنششان فرصت بیابند تا از انتخاب و عمل خود دفاع کنند ولی فیلمساز نمی گذارد مثلث پیچیده‌ای از روابط عاشقانه سه آدم که هر کدام خود را محق می‌دانند، شکل بگیرد و آنچه برای او اصل به‌حساب می آید، رابطه دونفره فاطمه معتمدآریا و سعید آقاخانی است که هرچند می‌تواند لحظات دلنشین و صمیمی و روانی را میانشان خلق کند، اما با نادیده گرفتن و کنار گذاشتن رضا بابک به‌عنوان ضلع سوم این مثلث، اصل ایده نامتعارف فیلم زیر سؤال می‌رود. فیلمساز آنقدر شیفته رابطه زوج معتمدآریا و آقاخانی در میانسالی شده است که اصلاً برایش اهمیتی ندارد که به دلایل و انگیزه‌های زن برای ترک همسر قبلی‌اش بپردازد و او را پس از سالها در معرض داوری خود قرار دهد که آیا کار درستی کرده است یا نه! به همین دلیل داستانی که جسورانه و عجیب آغاز می‌شود، محافظه‌کارانه و معمولی به پایان می‌رسد و روند داستان چنان عادی و خنثی و بی‌اهمیت شکل می گیرد که در انتها هیچ نشانی از آن موضوع تکان‌دهنده و نامعمول نمی‌بینیم.



ذهن پس از شکست تعیین می کند که بیاموزیم یا نه

● پل گرینو

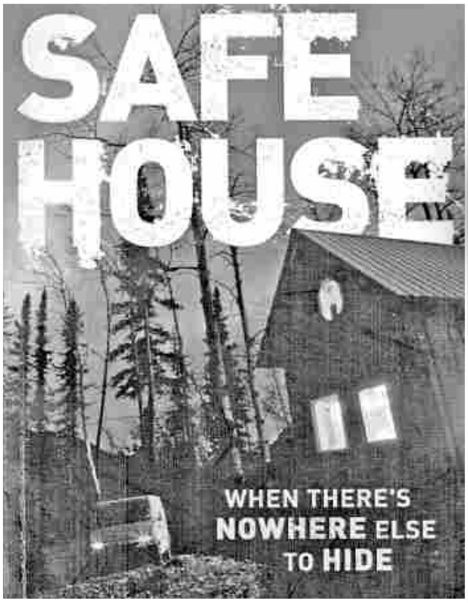
دلیری "سرخ‌پوست" با داستان و تعلیق و عشق

آزاده جعفریان

"سرخ پوست" به درستی در زمره صدرنشینهای نظرسنجی‌های مردمی در سی و هفتمین جشنواره ملی فیلم فجر است، داستان جذابی برای تعریف کردن دارد و اتفاقاً بلد است به خوبی این داستان را تعریف کند و در این رهگذر از عنصر تعلیق به بهترین شکل ممکن بهره می‌برد. همه این مؤلفه‌ها نیازهای مبرم سینماروی ایرانی را برطرف می کند. "سرخ‌پوست" دومین ساخته نیما جاویدی است، فیلمی که داستانش را بر اساس جغرافیای یک زندان در منطقه دورافتاده جنوب ایران روایت می کند. رئیس زندان فردی بسیار جدی با خصوصیات شناخته‌شده افسران نظامی است که در جستجوی زندانی فراری، گویا خود را می‌جوید و اکسیر گمشده خود را در پایان می‌یابد. فیلم، مخاطب را درگیر یافتن احمد سرخ‌پوست، زندانی فراری می کند و حرکات ظریف دوربین و میزانسنهای هوشمندانه او را همسفر خود در سلولها و فضای عمومی زندان می کند، اما همه اینها رویه خوش‌ساخت اثر است، جان‌مایه اصلی داستان عشقی است که در فیلم جریان دارد و هر لحظه زبانه آتشین آن بیشتر و بیشتر می‌شود. نیما جاویدی با شخصیت جالب توجهش "نعمت جاهد"، رئیس زندانی بسیار متفاوت را تقدیم سینمای ایران کرده است. در همان دقایق نخست وقتی نعمت جاوید خبر انتصابش به‌عنوان رئیس شهربانی را می‌شنود، به پستوی دفترش می‌رود و در خلوت و سکوت می‌رقصد، با سایه‌اش می‌رقصد، خوب هم می‌رقصد و همانجا شست مخاطب خبردار می‌شود که این آقای سروان



ما با وجود عصاقورت‌دادگی و جدیّتش، گاهی هم اندکی می‌شنگد! و همین سکانس جذّاب زمینه‌ساز باورپذیری واکنشهای او در برابر خانم مددکار است. از سوی دیگر کاراکتر نعمت جاهد، لایه‌ای دیگر از توانمندی بازیگری نوید محمدزاده را به رخ کشیده است، اینجا دیگر با آن نوید محمدزاده با بازی برونگرا و عصبی روبرو نیستیم، او با تغییرات چشمگیر در شیوه بازی‌اش، توانسته به خوبی پلیسی باهوش و جدی را به تصویر بکشد که کارش را بلد است اما امان از آن روزی که قلب یک مرد بلرزد، آن وقت هفت‌تیری که بارها و بارها در دست گرفته توان شلیک از دست می‌دهد. در همین راستا بازیهای "سرخ‌پوست" از تراز مناسبی برخوردار است، از پریناز ایزدیار تا مانی حقیقی و البته حبیب رضایی که با آمدنش هوای تازه‌ای به فیلم می‌وزد، اما سایه سنگین نعمت جاهد با بازی درخشان نوید محمدزاده دیگر نقشها را به حاشیه می‌راند. "سرخ‌پوست" در سینمای ایران یک غنیمت است، چون قصه دارد و خوب قصه می‌گوید، فرم و ساختار فیلم، همه‌چیز در خدمت ارائه درست این قصه است و هیچ‌یک از عوامل گل‌درشتی نمی‌کنند و از چارچوب فیلم بیرون نمی‌زنند. حتماً برای محمدصادق رنجکشان و مجید مطلبی دو شریک سرمایه‌گذاری در "سرخ‌پوست"، استقبال مردمی از این اثر مسرّت‌بخش است.



maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور

خانه امن ۳۴

خلاصه قسمتهای قبل: "راب می‌خواست از راز کلیدهایی که لنا به او داده بود سر دربیاورد. به ربکا هم حرفی نزد چون هنوز به روراستی او یقین نداشت و احساس می‌کرد مسایلی را مخفی می‌کند و همه واقعیت را نمی‌گوید. پس به‌طرف مرکز ورزشی راه افتاد. بدون اینکه جلب توجه کند، از دری غیراصلی وارد شد و به طرف رختکنها رفت. قفسه‌های چند رختکن را دید اما کلید به هیچ‌کدام از قفلهای شماره ۳۶ نمی‌خورد. تااینکه فهمید باید در رختکن زنانه دنبال این قفسه بگردد. بالاخره قفسه مورد نظرش را پیدا کرد. اما همین که فلش مموری را درون ساک گذاشت و داشت زیپ را می‌بست، منسر که او را تعقیب می‌کرد از راه رسید. منسر خواست ساک را به او تحویل بدهد. راب بعد از درگیری با منسر شتابان از آنجا بیرون رفت. اما همین که خواست پشت فرمان بنشیند، ضربه‌ای به سرش خورد...

لورای اسرار آمیز

شیشه رنگی و دیوار عایق صدا حسابی ذهن لنا را به خود مشغول کرده بود. سعی می کرد با دقت وضعیت اتاق را آنالیز کند. باید نقاط قوت و ضعف آنها را سبک سنگین می کرد و به نتیجه‌ای منطقی می‌رسید. از نظر لنا با همان امکانات ظاهراً ساده هم توانسته بودند ترکیب خوب و مفیدی ایجاد کنند. از صدا هیچ خبری نبود. از فومی استفاده کرده بودند که کاملاً مخصوص بود و جلو صدا را می گرفت. صدا را کاملاً به خودش جذب می کرد. لنا متوجه بود که جنس این فوم چقدر خوب است چون کوچکترین صدایی را از بیرون اتاقش نمی‌شنید. نه از سروصدای ترافیک خبری بود، نه موتور هواپیما، نه رفت‌وآمد همسایه‌ها و نه حتی کوچکترین صدایی از مردی که در اتاق کناری بود و برای لنا پیتزا خریده بود.

دو مرد مراقب لنا بودند. لنا حتی به تفاوتهای آن دو هم فکر کرده بود. یکی از آن دو موسیقی کلاسیک دوست داشت اما دیگری خبرها و گزارشهای ورزشی را ترجیح میداد. با خودش فکر کرد حتماً شیفتی از او محافظت می کنند. فعلاً که از هیچ کدام صدایی نمی آمد و لنا نمی‌دانست پشت آن در بسته، کدامیک از مراقبانش نشسته است. با خودش فکر کرد این فوم را چندمنظوره انتخاب کرده‌اند. چرا که هم از بیرون صدایی شنیده نمی‌شد، هم صدای کمک خواستن لنا به گوش کسی نمی‌رسید.

وضعیت پنجره تاحدودی فرق داشت. از پنجره استفاده‌ای کرده بودند که حالت معمولی نداشت. آن را با امکانات دیگر اتاق سازگار کرده بودند. اول چفت و بست اصلی آن را عوض کرده بودند. حتماً پنجره اصلی طوری بود که می‌شد آن را باز کرد تا هوای تازه وارد اتاق شود. پنجره جدید یک ورق سفت و سخت بود. حالا دیگر کسی که در اتاق بود نمی‌توانست به امید نجات‌یافتن، کسی را آن بیرون صدا بزند یا یادداشتی به سمت خیابان پرت کند. از طرفی، پیش از اینکه این پنجره را نصب کنند، سطح بیرونی را با یک ورقه چسبی مات پوشانده بودند. این یک حرکت پشتیبانی و کمکی بود که همه‌جوره راه را برای نجات کور می کرد. برای زندانی خیلی سخت می‌شد که به دنیای بیرون از آنجا علامت بفرستد.

لنا نمی‌توانست از نقطه‌ضعفها چشم‌پوشی کند. حدس می‌زد این ورقه چسبی را سالها پیش به پنجره چسبانده‌اند. پنجره تک جداره بود و دست کم پانزده سال از عمرش می گذشت. سالها باد و باران و نور خورشید می‌توانست به لنا کمک بزرگی کرده باشد و از قدرت محافظت کننده پنجره و امکانات آن بکاهد. ورقه هنوز چسبناک بود. از گوشه سمت چپ کمی جدا میشد اما فقط از همان جا. لنا کمی بعد متوجه شد از آن ورقه چسبی برای جلوگیری از زیادشدن ترک مویی پنجره استفاده کرده‌اند. ورقه چسبی و ترک مویی می‌توانستند به لنا کمک کنند. آنها دقیقاً همان چیزهایی بودند که لنا لازم داشت.

لنا همه جوانب را خوب سنجید و سرانجام آماده بود. به همه چیزهایی که لازم بود فکر کرده بود. لحاف را درون روتختی پیچید و تا جایی که می‌توانست آن را جمع کرد و با دست سالمش مقابل پنجره گرفت. لحافی که در دستش جمع شده بود تا پایین کمرش می‌رسید. یک قدم از پنجره دور شد و همه وزن بدنش را روی پای عقبی‌اش گذاشت. کمی جابه‌جا شد و بار دیگر موقعیتش را سنجید تا همه‌چیز در بهترین وضعیت ممکن باشد. برای خیز برداشتن کمی تمرین کرد. وقتی کاملاً از تعادلش راضی بود، نفس عمیقی کشید، دندانهایش را به هم فشرد و با سرعت به‌طرف پنجره یورش برد. سعی کرد با تمام توانی که دارد به شیشه بخورد و همین‌طور شد. به محض برخورد با شیشه، صدای شکستن را شنید. مقاومت ورقه چسبی را هم حس کرد. کمی عقب رفت و این بار وزن بیشتری را روی پای جلویی‌اش گذاشت. این بار صدای شکستن شیشه را واضح‌تر شنید. اطمینان داشت که محافظانش آن بیرون این صدا را نشنیده‌اند. همه‌چیز همان‌طور که برنامه‌ریزی کرده بود پیش رفت. ورقه چسبناک جلو ریختن شیشه‌ها را گرفته بود. شیشه شکسته‌ها بزرگ و دندانه‌دار بودند. گوشه‌ای از روتختی را به دستش پیچید تا شیشه‌ها را جمع کند.

***

منسر در وضعیت مناسبی نبود. درد بی‌امان در تمام بدنش پیچیده بود. تلوتلوخوران خودش را تا اتاقک دوش کشاند و در را پشت سرش بست. اشتباهی آب سرد را باز کرد و بدون اینکه حواسش باشد، سرش را زیر آب سرد فرو برد. آب سرد به منسر شوک ناگهانی وارد کرد اما سرش را بیرون نیاورد. چون در آن موقعیت آب سرد برایش خوب بود. اسپری فلفل کار خودش را کرده بود. چشم و پوست صورتش بدجور می‌سوخت. پس بهتر بود هرطور شده آب سرد را تحمل کند و از رنج سوزش و خارش و درد نجات یابد. زیر دوش آب سرد جای خوبی برای فکر کردن بود. درد باعث شده بود برعکس همیشه خیلی سریع فکرش را جمع‌وجور کند. به سه نتیجه رسیده بود. اول اینکه برادر آن دختر را تا آن لحظه دست‌کم گرفته بود و دیگر ممکن نبود چنین خطایی مرتکب شود. دوم، لازم بود تماس بگیرد و از وضعیت دختر مطمئن شود. تا حالا به اندازه کافی اشتباه کرده بودند و تا همین‌جا کافی بود. باید مطمئن میشد همه‌چیز امن و امان است

و اوضاع دختر به‌خوبی بررسی می‌شود. سوم، باید هرطور شده آن چیزی را که برادر دختر پیدا کرده بود به چنگ می‌آورد. باید سایه به سایه او را تعقیب می‌کرد. با خودش فکر کرد، باید هرطور شده او را به معامله راضی کند. شاید بهتر بود به او بفهماند این تنها انتخاب ممکن است. فقط مانده بود برای این کار راهی پیدا کند.

***

ون حرکت می‌کرد، این را به‌خوبی حس می‌کردم. صدای موتور را می‌شنیدم. کتف و شانه آسیب‌دیده‌ام در تماس با کف آهنی ون درد غیرقابل تحملی داشت. سرم در وضعیت بدی قرار گرفته بود. خون دور چشم چپم جمع شده بود. به‌نظر می‌رسید جایی از پیشانی‌ام خونی شده. گویی کسی درون سرم پتک می‌کوفت. اوضاع خوبی نداشتم و نگران بودم چون پزشکان بعد از تصادف در بیمارستان به من هشدار داده بودند که مراقب خودم باشم.

عقب ون خیلی تاریک بود. دست سالمم را روی کف ماشین گذاشتم و سعی کردم کمی خودم را جابه‌جا کنم. ناگهان از تاریکی صدایی به گوشم خورد. صدایی زنانه که گفت چقدر بد آسیب دیده‌ام. صدای زنانه را تشخیص دادم اما یک چیزی را درک نمی‌کردم. گویی صدا جایی حبس شده بود. کشف کردنش کمی سخت بود. مطمئن نبودم می‌توانم به گوشم اطمینان کنم یا نه. شاید اثرات ضربه‌ای بود که به سرم خورده بود. شاید توّهم زده بودم. صدا دوباره گفت:

"هی! با توام." جواب ندادم. مشغول کار خودم بودم. می‌خواستم قبل ازاینکه مایع جمع شده در گلویم راه نفسم را بند بیاورد، آن را قورت بدهم. صدا پرسید: "تلفنت باهاته؟"

ون دور زد. احساس می‌کردم هر لحظه بیشتر پیچ‌وتاب می‌خورم و بیشتر تعادلم را از دست می‌دهم. صدا پشت سر هم تکرار می‌شد: "تلفنت... باهات... هست... تلفنت...."

با صدایی که در سرم طنین انداخت جواب دادم: "تلفنم جلوی ماشینه." احساس می‌کردم زبانم ورم کرده. وزنش برای دهانم خیلی زیاد بود. کم‌کم فهمیدم آن صدا چه مشکلی دارد. صدای کسی بود که به‌خاطر سرماخوردگی تودماغی شده بود. پرسیدم: "از کی اینجایی؟"

صدا جواب داد: "اونا بعد از تو، من رو هم انداختن تو ون. یادت نیست؟"

چیزی به‌خاطر نداشتم. به مغزم فشار آوردم اما فایده‌ای نداشت. تنها چیزی که خیلی دقیق در سرم رژه می‌رفت، جمله‌های هشدارگونه پزشک معالجم در بیمارستان بود. هشدار داده بود که اگر دوباره به سرم ضربه بخورد به احتمال زیاد مشکلات متعددی خواهم داشت. در آن لحظه داشتم به این فکر می‌کردم که کدامیک از آنها را

از تاریکی صدایی به گوشم خورد. صدایی زنانه که گفت چقدر بد آسیب دیده‌ام. صدای زنانه را تشخیص دادم اما یک چیزی را درک نمی‌کردم. گویی صدا جایی حبس شده بود

دارم. سرگیجه، افکار پریشان، اختلال ادراکی و... آیا خونریزی مغزی کرده بودم؟

گفتم: "من باید برم بیمارستان."

ربکا چراغ‌قوه‌ای در دست داشت که من همیشه آن را در عقب ون نگه می‌داشتم. به چهره‌اش نگاه کردم. آشفته و وحشتناک بود. چشم‌هایش به‌شدت ورم کرده بود و سر و صورتش خونی بود. وضع لباس و ظاهرش هم تعریفی نداشت. به سختی جابه‌جا شدم و خودم را به ربکا نزدیکتر کردم تا مجبور نباشد با صدای بلند حرف بزند. آهسته گفت: "اندرسون دیشب بعد از اینکه از خانه تو رفتم جلو منو گرفت. احتمالاً بیرون منتظر بوده. گفت یه موضوعی هست که باید درباره‌ش باهام حرف بزنه."

پرسیدم: "اندرسون این بلا رو سرت آورد؟"

ربکا خندید و جواب داد:

"نه. اون آمریکاییه. خودش کاری نمی‌کنه."

دندانهای ربکا خونی بود و یکی از آنها شکسته بود. از وضعی که برای ربکا پیش آمده بود متاسف بودم و نمی‌توانستم خودم را ببخشم. ربکا ادامه داد: "یکی باهاش بود. یه مرد باریک و قدبلند با موهای بلند. فکر می‌کنم یکی از اونایی بود که تو مزرعه بودن."... گفتم: "لوکاس."

ربکا سرش را تکان داد و در جواب گفت: "شاید. اما اون مرد بدجور لنگ میزد. یادم نمیاد تو به این موضوع اشاره کرده باشی."

گفتم: "شاید. از اون مو بوره هم خبری بود؟"

ربکا جواب داد: "هیچ اثری ازش نبود."

ـ ازت چی می‌خواستن؟

ربکا از درد آهی کشید و گفت: "می‌خواستن بدونن به چه چیزهایی رسیدیم. اونا می‌دونن تو برادر لورا هستی. به این موضوع رسیدن که لورا و ملانی فلمینگ یه نفر بودن و اینکه لورا مُرده. ازم درباره کلید پرسیدن."... ربکا به سختی نفس کشید و ادامه داد: "کلید هنوز پیش توئه، درسته؟"

جواب دادم: "متاسفانه بله!"

ـ تو بهم دروغ گفتی.

ـ واقعاً معذرت می‌خوام. نمی‌دونم چرا احساس می‌کردم تو باهام روراست نیستی. حس می‌کردم داری یه چیزهایی رو ازم مخفی می‌کنی." ربکا حرفی نزد. چند ثانیه سکوت بود. چراغ‌قوه را از او گرفتم و به سقف و بعد صورتش تاباندم. وحشتناک‌تر از چیزی بود که تا چند دقیقه قبل تصور می‌کردم. ربکا چراغ‌قوه را از من گرفت و گفت: "باید تا دیر نشده یه چیزی رو بهت بگم."... پرسیدم: "درباره لورا؟"

ربکا جواب داد: "درباره مرگ لورا."

با کنجکاوی پرسیدم: "به نظرت مرگ لورا خودکشی نبود؟ کشته شده؟ اندرسون هم دست داشته؟" ربکا آهسته سرش را به طرف چپ چرخاند و بعد به راست متمایل کرد. معلوم بود درد زیادی را تحمل می‌کند. آهی کشید و گفت: "نه. همه‌ش دارم به این مساله فکر می‌کنم که ممکنه لورا زنده باشه."

***

ون شتاب گرفت. از چند دقیقه قبل سریع‌تر می‌رفتیم. صدای موتور هم بیشتر از قبل به گوش می‌رسید. احساس می‌کردم داریم از محدوده شهری خارج می‌شویم. اگر این‌طور بود، می‌توانستیم مسیرهای متعددی در پیش داشته باشیم. می‌توانستیم به طرف جنوب و فرودگاه برویم. یا از مسیر دیگری از جزیره بیرون برویم. کمی جابه‌جا شدم تا دستم به دستگیره برسد. قفل بود. حتماً قفل مرکزی را فعال کرده بودند. در قسمت عقب ون به اندازه کافی ابزار و تجهیزات داشتم. درحالی‌که سعی می‌کردم تعادلم را حفظ کنم، لابه‌لای قفسه‌ها دنبال آچارپیچ‌گوشتی گشتم. در همان حال از ربکا پرسیدم: "می‌خوای توضیح بدی چرا درباره خواهرم چنین فکری به سرت زده؟"... ربکا جواب داد: "یادته اون شب سر صحنه تصادف خواهرت چی گفتم؟"

سر و صدای افتادن یکی از ابزارها صدای اندرسون را بلند کرد. سر من و ربکا فریاد زد که ساکت باشیم و کاری نکنیم که مجبور شود بیاید عقب ون. آهسته از ربکا خواستم به حرفش ادامه بدهد. ربکا گفت: "اگه خواهرت قصد داشت خودکشی کنه یه جوری از صخره سقوط می‌کرد که یه‌سره بیفته تو دریا."

گفتم: "یعنی میگی خواهرم می‌دونست اون قسمتی که سقوط می‌کنه دقیقاً چه‌جوریه و چه خصوصیاتی داره؟" ربکا جواب داد: "آره، فکر می‌کنم لورا کاملاً به این قضیه آگاه بود."

چشم‌هایم را بستم و لحظه‌ای صحنه را در ذهنم تجسم کردم. حرف ربکا می‌توانست درست باشد. اما نکته‌ای وجود داشت که فرضیه‌اش را کاملاً رد می‌کرد... به ربکا گفتم: "خواهرم رو توی ماشین مُرده پیدا کردن. خیلیها جسدش رو دیدن."... ربکا پرسید: "مطمئنی؟"

گفتم: "پدرم جسدش رو شناسایی کرد. کالبدشکافی هم انجام شده. همه اینا مگه می‌تونه دروغ باشه؟"... ربکا حرفی نزد. سرش را به عقب تکیه داد تا جلو خونریزی بینی‌اش را بگیرد. به‌نظرم این کار جواب نمی‌داد. چیزی که من می‌دیدم، حتماً به بیمارستان و مراقبتهای اساسی نیاز داشت.

ادامه دارد

ماجراهای این پاورقی در حال رخ دادن است

این پاورقی از قبل نوشته نشده و ماجراهای آن طی ماههای گذشته اتفاق می‌افتد و نویسنده و همکاران درگیر با این پاورقی حتی نمی‌دانند تا شماره های بعد چه اتفاقی خواهد افتاد، سفر ادامه خواهد داشت، طبق برنامه پیش خواهد رفت یا یک اتفاق که پیش بینی نشده است، همه معادلات را بر هم خواهد زد و همین حالا که شما دارید این سطرها را می‌خوانید قایق کالیپسو همراه ملوان قهرمان وماجراجویش در امواج سهمگین اقیانوسها در جدال با یکدیگرند تا یک سفر پرماجرا برای شما شکل بگیرد، از خواندنش لذت ببرید و البته حس ماجراجویی‌تان تقویت شود.. با ما باشید.



سفر پرماجرا

۳۶

ملوان:مجید کاظمی

خوانندگان ماجراجو:
شما هم می توانید سوالهای جالب خود را به شماره تلگرام مجله ارسال و پاسخ آنها را از قایقران ماجراجو بگیرید

در مسیر رسیدن به فیجی

بعد از ظهر روز سه شنبه، ساعت ۱۳:۳۰ ۳ جولای ، باد تند، کمی سرد شده آسمان صاف

موقعیت: ۱۶/۵۱ جنوب. ۱۷۶/۲۵ مغرب:

نصف راه بین ساموا و فیجی هستیم و در حال عبور از شمال جزایر تانگا.جناب شهابی جزیره غیرمسکونی که دنبالش می‌گشتی رو پیدا کردم! به شکل یک نیم کره هست ، پوشیده از درخت و گیاه و پرنده‌ها. مقطع آن بین پایه و رأسش حدود ده زمین فوتبال میشه و از ظهر تا حالا در دیدرس ماست. صخره های عمودی اطرافش و موجهای مخرب مانع مسکونی بودنش شده. تنها مشکل این هست که فقط باید با هلیکوپتر از آنجا وارد و خارج بشی!... یک خانه در راس آن ۳۶۰ درجه نما بهت میده. طول و عرض جغرافیائیش هم همونه که بالا نوشتم!گمان من این بود که در تمام جزایر، کوچک یا بزرگ به اینترنت دستیابی هست، ولی اینطور نیست بخصوص در جزایر کوچک امکانات ارتباطی نیست و از بقیه دنیا بیخبرند، به همین دلیل هم معصوم و مظلوم مانده‌اند! اینترنت هم مثل بقیه وسایل ارتباطی یک وسیله کسب درآمد برای آنها که در آن رشته سرمایه می‌گذارند شده، اگر تقاضای کافی برای کسبشان نباشه کسی مبادرت به توسعه آن نخواهد کرد. معلوم شده ما تنها از جزایر و شهرهای بزرگتر می‌تونیم تماس برقرار کنیم، بنابراین مجبوریم کمی حوصله داشته باشیم! البته شما ثابت کردید این موضوع را درک کرده‌اید، واز شما سپاس. در مورد خرید آن جزیره چهار نبش هم به بنگاه دیوار به دیوار دفترتان مراجعه کنید. یا به یکی از بقیه صد تا بنگاه توی همان خیابون!

جمعیت فیجی حدود ۸۰۰ هزار نفر هست که بخش بزرگی از آن در جزیره وتی لوُ و در شهر سوُوا زندگی می کنند. ۴۶ در صد جمعیت فیجی در حال حاضر از نژاد هندی هستند و در کنار پا لی نی ژینهای بومی با صلح و صفا زندگی می کنند و در تمام ابعاد این جامعه بخصوص فعالند. مردم اینجا ظاهر هندیها را دارند، ولی کاملاً فرهنگ و حتی زبان هندی را با فرهنگ بومیها آمیخته و شکل فیجی به آن داده‌اند. از چند نفر از آنها که از نژاد هندی هستند، پرسیدم که تا حالا به هند سفر کرده‌اند، جواب همه منفی بود! می گفتند پدر و مادرشان هم هرگز هند را ندیده‌اند.در واقع هندیها را انگیسیها.از سالهای ۱۸۷۴ به بعد برای کار در مزارع نیشکر به فیجی مهاجرت دادند و از آن به بعد جزیی از جمعیت فیجی شدند.

این مردم هنوز هم بین خودشان به زبان هندی صحبت می کنند، ولی کاملاً متفاوت با لهجه هندی اصلی،ودر واقع کلمات خلاصه تر شده ولغات زبان بومی هم به آن اضافه شده است. هنوز هم مردم غذاهای هندی می‌پزند و هنوز هم موسیقی هندی می‌نوازند و گوش می کنند و ساری می‌پوشند. این نژاد وزنه اصلی اقتصاد فیجی هستند و بیشتر کسبه و دکانها صاحبانشان هندی اصل هستند! انگلیسی را خوب صحبت می کنند و به زبان بومی هم مکالمه می کنند، البته وقت بیشتری لازمه تا روابط درونی آنها را با بومیها شناخت، ولی به نظر میرسه در کنار هم زیست دارند اما قاطی نیستند! مثل مخلوطی از آب وروغن داخل یک بطری که با هم هستند، ولی هرگز قاطی نیستند!

با خودم مقایسه می کردم و پیامد مهاجرتم به آمریکا را بررسی کردم دیدم با وجود تلاشهای اولیه، پسرها رغبتی برای حفظ میراث فرهنگی من نشان ندادند و کاملاً در فرهنگ میزبان حل شدند، البته من تنها بودم و هندیان فیجی جمعیت بزرگ و متفاوتی هستند!

توشه سفر

در پهنه اقیانوس که اعداد برای مسافتها نجومی‌اند،قایق و ملوان بیست و چهار ساعت در روز و شب و هفت روز در هفته بدونِ وقفه در کار زارند تا به مقصد برسند. تلاش بی وقفه قایق و ملوان در مدت زمان عبور از مسافتهای چند هزار کیلومتری، آنهم در شرایط دشوارِ آبهای متلاطم و بادهایِ مخرب،به قایق صدمات فنی و به ملوان خسارات جسمی و روانی وارد می کنند. بنابراین بیشتر زمان اقامت در مقصد و بنادر صرف تعمیرات حساسِ قایق و ترمیمِ نیرویِ جسمی و روحی ملوان می‌شود ...

ادامه دارد



سالها پیش، ماهی گیری در سواحل اقیانوس آرام

***مردم غذاهای هندی می پزند و هنوز هم موسیقی هندی می‌نوازند و گوش می‌کنند و ساری می‌پوشند .این نژاد وزنه اصلی اقتصاد فیجی هستند و بیشتر کسبه و دکانها صاحبانشان هندی اصل هستند! انگلیسی را خوب صحبت می‌کنند و به زبان بومی هم مکالمه می‌کنند**



کالیپسو قایق جلویی

شخصیت شناسی از روی انتخاب تصویر:

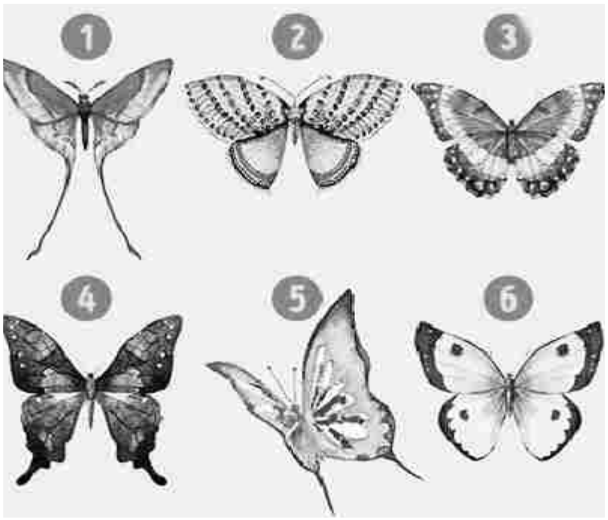
کدام پروانه را انتخاب می کنید؟

بهروز مباشر بهروز

دنیای پروانه‌ها دنیای بسیار زیباییست. خارج شدن یک کرم از پیله و تبدیل شدن به پروانه می تواند نشانگر تحول بسیار عظیمی باشد که معمولا در ادبیات به آن اشاره شده است ولی این حشره زیبا می تواند الهام بخش شخصیت افراد نیز باشد.بسیاری از تست های شخصیت شناسی از روی حس بصری ما انجام می گیرد. وقتی به تصویری نگاه می کنیم و برداشت های متفاوتی داریم نشان دهنده قدرت این حس در انسان است. شخصیت شناسی از روی انتخاب تصویر پروانه را در این صفحه ببینید.

شخصیت شناسی از روی انتخاب تصویر پروانه

پروانه‌ها نماد زنده آزادی و زیبایی هستند و به عنوان الهام یا به خاطر ارتباط قدرتمندی که با آزادی و زیبایی طبیعت دارند، هنرمندان زیادی از آن‌ها در آثارشان استفاده می‌کنند. آن‌ها به خاطر ماهیتشان نماد تغییر و نتایج مثبتی هستند که می‌تواند روی دهد. با این حال، ذهن ناخودآگاه ما به روش‌های گوناگونی پروانه را تفسیر می کند و رنگ، شکل و ترکیب بندی آن‌ها را بدون درک معنای آن، تحلیل می کند. در این مطلب آزمون با انتخاب یک پروانه می‌توانید با جنبه‌های پنهان وجودتان آشنا شوید.تست شخصیت شناسی امروز بسیار ساده است؛ تنها کافیست بگویید کدام پروانه را انتخاب می کنید، سپس بر اساس انتخاب یکی از پروانه‌ها در تست زیر می توانید با ویژگی های شخصیتی و جنبه‌های پنهان وجودتان آشنا شوید



۱.صادق و حساس هستید

اگر این پروانه را انتخاب کردید، حساس، صادق و بسیار رمانتیک هستید. شما با دیگران احساس همدردی زیادی دارید، حتی باکسانی که نمی‌شناسید، چون همیشه خودتان را جای آن‌ها می گذارید. شما بسیار احساساتی هستید و همیشه حواستان به احساسات و نیازهای دیگران هست، تا حدی که احساسات خودتان را نادیده می گیرید. کمک به دیگران در ذات شماست و همیشه آماده آن هستید.با این حال، باید همیشه اول مراقب خودتان باشید، چون برای در میان گذاشتن احساساتتان مبارزه می کنید. نه به خاطر اینکه نمی خواهید، بلکه چون احساس می کنید بار اضافی روی دوش دیگران می‌شوید. باید همیشه یادتان باشد که مشکلاتتان به اندازه مشکلات دیگران مهم هستند و باید با خودتان هم به زیبایی و مهربانی دیگران رفتار کنید.

۲.صلح جو هستید

اگر این پروانه را انتخاب کردید یعنی فرد هماهنگ و صلح‌جویی هستید. شما شخصیت بسیار آرامی و واقع بینی دارید. کلمه "تعادل" به خوبی شما را توصیف می کند و سعی می کنید آن را در همه جنبه‌های زندگیتان رعایت کنید. شما معتقدید حفظ تعادل بین زندگی شخصی و حرفه‌ای برای سلامت روح مهم است و عمیقا اعتقاد دارید که تعادل کلید خوشبختی است. در مواجهه با یک موقعیت ناخوشایند به راحتی وحشت زده می‌شوید و بدون اینکه زیر بار بروید به راحتی ایمانتان را از دست می‌دهید. اطرافیانتان نمی‌توانند متوجه شوند، چون ترجیح می‌دهید احساساتتان را پنهان کنید و خودتان مشکلاتتان را حل کنید.

۳.روح خلاقی دارید

شما زیبایی را در همه چیز می‌بینید. جایی که بسیاری از افراد فقط یک گل می‌بینند، شما همه جهان را درون آن می‌بینید. شما دوست دارید همه چیز را تحلیل کنید حتی وقتی مجبور نیستید. تحلیل چیزها روش شما برای درک زندگی است. این شما را تبدیل به فردی بسیار منطقی می کند که بیشتر افراد او را بسیار پخته می‌بینند. در شغلتان، کمال را دوست دارید و ترجیح می‌دهید کارتان را خوب، ولی دیر تحویل دهید تا یک کار معمولی و به موقع. این شما را فردی پر کار می کند، اما برایتان آزاردهنده نیست، چون کاری که می کنید را دوست دارید. شما لذت را در چیزهای کوچکی می‌یابید که دنیا را برایتان معنا می کند و سعی می کنید این را به کسانی که سعی می کنند شما را بفهمند، نشان دهید.

٤.بلندپرواز هستید

در مدرسه، شما را فرد موفقی می‌دانستند. نه لزوما کسی که میلیونر می‌شود بلکه کسی که بلندپرواز و منظم است و به اهدافش می‌رسد. شما معتقدید که هدف دارید و می‌خواهید آن را پیدا کنید و در آن پیشی بگیرید، چون شخصیت شما را تعریف می کند. شما تنبلی را دوست ندارید و با افراد سختکوش ارتباط برقرار می کنید. شما احساس امنیت را دوست دارید و این باعث می‌شود از شکست بترسید.شکست بزرگترین ترس شماست، اما در کارتان همیشه به خودتان ثابت می کنید که یک قدم به هدفتان نزدیک‌تر می‌شوید. گاهی زندگی شخصی خود را رها می کنید، اما فورا احساس گناه می کنید و سعی می کنید به خطر کسانی که دوستشان دارید، همه چیز را درست کنید. چون شما عمیقا باور دارید که فقط موفقیت هایتان را می توانید با آن‌ها در میان بگذارید.

۵.مشتاق هستید

شما شخص مشتاق و باانگیزه‌ای هستید. شما لذت را در همه چیز پیدا می کنید و همیشه در هر موقعیتی نیمه پر لیوان را می‌بینید. رویا و اهداف شما در زندگی کسب تجربه تا حد ممکن است، چون معتقدید این معنای‌واقعی زندگی است. یکی از بزرگترین ترس‌های شما خستگی است. شما معتقدید خستگی و ملالت، زندان روانی است و گرفتار شدن در آن در حالی که همه دنیا منتظر است توسط شما کشف شود، بدترین چیزی است که ممکن است برایتان اتفاق بیفتد، چون زندگی بسیار کوچک و زیباست.اگرچه سعی می کنید همه چیز را به موقع انجام دهید، اما بیشتر اوقات این اتفاق نمی‌افتد. شما سعی می کنید چند کار را همزمان انجام دهید، بنابراین تمرکزتان را از دست می‌دهید و در پایان پربازده نیستید، چون اشتیاقتان را بین راه از دست می‌دهید. اما چون این بخش بزرگی از شخصیت شماست، چیزی است که شما را از دیگران متمایز می کند و باید به جای تغییر، سعی کنید آن را بپذیرید.

۶.شما فرد منطقی هستید

شما بسیار عاقل و منطقی هستید. اطرافیانتان همیشه برای مشورت یا انتقادهای سازنده و صادقانه سراغ شما می آیند، چون می‌دانید چطور احساساتتان را کنترل کنید. شما به خودتان اجازه نمی‌دهید احساساتتان را در تصمیم گیری دخیل کنید، چون معتقدید مانع دیدن درست و غلط می‌شود. علاوه بر این اخلاق برایتان اولویت است و همیشه سعی می کنید کار درست را انجام دهید، چون داشتن ذهن پاک یکی از ارزشمندترین چیزها برای شماست.

اراده قوی، مالک همه چیز است • گوته

وصال روحانی

فرزان عاشورزاده:
اول "خودم" را شکست می‌دهم



فرزان عاشورزاده دو سه سالی است که آن درخشش گذشته را ندارد، درخششی که سبب شد اعضای جامعه جهانی تکواندو وی را "سونامی" این ورزش بخوانند و با کسب مدال طلای قهرمانی جهان ۲۰۱۵ در وزن تخصصی‌اش نشان بدهد که سزاوار همه ستایش‌هایی است که از وی صورت پذیرفته است. فرزان که ۲۲ ساله و بچه عباس‌آباد مازندران است و در مسابقات تکواندوی قهرمانی آسیا ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ هم به ترتیب به طلا و نقره وزن ۵۸ کیلو دست یافته و در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ هم به ترتیب صیاد طلا و برنز این وزن بوده، می‌گوید همین‌که از ۲۰۱۴ به بعد در هر سال حداقل دو مدال ارزشمند رسمی از مسابقات جهانی و قاره‌ای و المپیک‌وار برای کشورمان کسب کرده، مایه افتخار برای اوست. نگاه فرزان به آینده هم نگاهی از سر خوشبینی صرف است و اعتقاد دارد نه فقط توان یورش به سوی طلای المپیک ۲۰۲۰ توکیو را دارد، بلکه هر دو المپیک بعدی نیز می‌تواند محلی برای حضور و جولان مجددش باشد.

فرزان البته حساب همه رقابت‌های پیش رو را با حساسیت و دقت دارد و تمرینات هر روزه‌اش در اردوی ملی زیر نظر فریبرز عسگری با همین دیدگاه و بر مبنای حضور قدم به قدم او در رقابت‌های مختلف موجود تنظیم و اجرا می‌شود

*** آقا فرزان، ظاهراً باز هم راهی خارج هستی.**

همینطور است. ۲۱ بهمن همراه با یک تیم باشگاهی راهی تورنمنتی بین‌المللی در ترکیه می‌شویم که هم قسمت نوجوانان دارد و هم بخش بزرگسالان و البته در بخش دوم فقط من از جمع ملی‌پوشان در صحنه حاضر هستم.

*** چه بهره‌ای از این پیکارها متصور هستی؟**

امتیازات کسب شده هر ورزشکار مبنای راهیابی او به المپیک است و در نتیجه هدفم اول شدن در وزنم و کسب ۱۰ امتیاز مربوطه است و آنگاه در تورنمنت‌های انتخابی بعدی به سراغ امتیازات دیگری می‌روم که برای راهیابی به "توکیو ۲۰۲۰" به آن نیاز است.

*** رقابت بعدی‌تان کدام است؟**

تورنمنت کیش را داریم و این مسابقه‌ای است که باید تمام ملی‌پوشان و واجدان شرایط حضور در مسابقات جهانی ۲۰۱۹ و المپیک ۲۰۲۰ در آن شرکت کنند و من نیز روی آن تمرکز بالایی کرده‌ام.

*** اینطور که پیداست تورنمنت‌های بعدی انتخابی المپیک نیز در طول سال ۲۰۱۹ یکی بعد از دیگری برگزار می‌شوند.**

بله، مهم‌ترین آنها را در خاک ایتالیا، چین، روسیه و بلغارستان خواهیم داشت و اینها شرایطی است که می‌تواند به ما در راه کسب امتیازات لازم برای حضور در المپیک یاری برساند. من فکر می‌کنم با این آمار بالا و پشتوانه‌ای که داریم دو سهمیه باقی‌مانده المپیک را بگیریم و دو سهمیه هم که کم و بیش از قبل کسب شده.

*** اما چه شد که در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۸ طلا نگرفتی؟**

نهایت تلاشم را کردم اما نشد و به بیش از برنز نرسیدم. با حریف ازبکستان در نیمه‌نهایی به مشکل خوردم و با دو امتیاز اختلاف به او باختم.

من فکر می‌کنم بخشی از مشکلات بزرگ من توقعات فراوانی هست که خودم به‌خاطر فتوحات بزرگ اولیه در ذهن مردم ایجاد کردم.

*** یعنی مدالهای متعدد اولیه؟**

دقیقاً آن مدالهای متعدد در سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۵ ولقبی که رویم گذاشتند (سونامی) سبب شد مردم هیچ چیز جز طلا را از من نپذیرند و حتی نقره را یک شکست بزرگ برای من بدانند، حال آنکه در دنیای ورزشهای رزمی هیچ چیزی ثابت نیست و هیچ ورزشکاری نداریم که همیشه قهرمان شود و این جور چیزها مقطعی و فصلی است و هر ورزشکاری پس از چند برد ناگزیر در مسیر خطرات بعدی و شکستهای حاصل از آن قرار می‌گیرد. اما مهم این است که بعد از هر باخت به‌پاخیزد و به شرایط اوجش برگردد.

من در جاکارتا هم از آمادگی لازم برخوردار بودم اما رقبای من هم بیکار ننشسته و نهایت توان خود را به کار گرفتند.

در هر حال امیدوارم در آینده بسیار نزدیک جبران مافات کنم و البته در مورد این ناکامی خاص چون مربوط به بازیهای آسیایی می‌شود، برای جبرانش باید تا دوره بعدی (۲۰۲۲) همین رقابتها صبر کنم.

*** و حتماً به جبران ناکامی‌ات در المپیک ریو هم فکر می‌کنی؟**

بله، المپیک ۲۰۱۶ درس بزرگی به من داد و ثابت کرد هیچ نتیجه و بردی قطعی نیست و هر رویدادی را در صحنه ورزش می‌توان انتظار کشید.

قبل از شروع آن مسابقات هم باور خودم و هم دیدگاه هواداران این بود که من فقط برای صید طلا به روی صحنه می‌روم اما شکست تلخ و زودهنگام در آن مسابقات و پرپر شدن طلایی که به آن چشم داشتم، حقایق بسیاری را برایم آشکار و به‌واقع بخش عمده‌ای از نگاه من به ورزش قهرمانی را عوض کرد.

*** دقیقتر بگو حالا چطور به این دنیا نگاه می‌کنی؟**

من فهمیدم که شاید بزرگترین و سخت‌ترین حریفم "خودم" و به‌واقع نفس پرتوقع و مغرورم هست. چیزی که درونم بود و به غلط این باور را ایجاد می‌کرد که قطعاً قهرمان می‌شوم. با این اوصاف من از آن به بعد همیشه نخستین حریفم را "خودم" پنداشته و کوشیده‌ام ابتدا خودم را از پای درآورم و پس از آن به سوی رقبا خیز بردارم. باید به‌شدت تمرین و تلاش کرد و قهرمانی‌ها را خواست و البته از آسان‌نگری‌ها و غرورها به‌شدت پرهیز کرد و

البته باید یک برنامه تدارکاتی و تمرینی بسیار خوب هم داشت.

*** اگر قرار باشد بین حریفان یکی دو تا را سخت‌تر از بقیه بدانی به کدامیک اشاره می‌کنی؟**

بـا تأکید چند باره بر اینکه همه حریفان من خوب هستند و خواهند بود و در تکواندو و کل ورزش‌های رزمی هیچ عامل اطمینان و مسأله حتمی وجود ندارد، نام دو کره‌ای را می‌آورم که البته کشورشان همیشه قطب اصلی این ورزش و رقیب بزرگ ایران بوده آنها جان جونگ و تی هون کیم هستند و لازم است بگویم در سال‌های اخیر اسپانیا و روسیه هم تکواندوکاران بسیار خوبی در وزن ۵۸ کیلو داشته‌اند و کلاً کمتر رقیبی است که در سطح بالای این ورزش و در مسابقات قهرمانی جهان یا جام جهانی آن (که با قهرمانی جهان فرق دارد) شرکت کند و توانایی بالا و فنی لازم را نداشته باشد.

*** و حالا شیرین‌ترین خاطره زندگی‌ات را کدام واقعه می‌دانی؟**

کسب نخستین طلای مسابقات قهرمانی جهانی در سال ۲۰۱۵ در خاک روسیه از نظر خودم مهم‌ترین بوده است زیرا مرا به تارک رشته‌ام نشاند و دنیایی از تبلیغات و تحسین‌ها را شامل حالم کرد اما به‌نظرم می‌آید که برای مردم ایران قهرمانی‌ام در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۴ در اینچئون کره جنوبی دستاورد مهم‌تری بوده.

*** هدف و آرزوی بزرگ بعدی‌ات چیست؟ البته با ظن قوی حدس می‌زنیم که قهرمانی در المپیک توکیو و جبران ناکامی‌ات باشد.**

این یکی از اهداف بزرگ من است اما ماجرا برای من اصلاً به همان ختم نمی‌شود و از آنجا که متولد ۱۳۷۵ هستم دنیایی از مسابقات و رقابتهای بعدی به‌روی من لبخند می‌زنند و آرزوهای من قطعاً دو سه سال بعد چیزهای دیگری خواهند بود و این صرفنظر از هر چیزی است که در "توکیو" شکل گیرد.

*** بین بچه‌های موفق تکواندوی ایران کدامیک را الگوی فنی و کاری خود داشتی؟**

با ادای احترام به تمام ورزشکاران بزرگ گذشته دور و نزدیک، من ارادت خاصی به روش مسابقه دادن و سبک مبارزاتی مهدی بی‌باک داشتم و او واقعاً یک غول جهانی در وزنش بود. من بعداً این افتخار را یافتم که با سرمربی شدن وی در تیم ملی شاگردش بشوم. او جنگنده‌ای خستگی‌ناپذیر بود و "دوز" فنی‌اش هم به سطح چشمگیری می‌رسید.

*** و بین خارجی‌ها؟**

بیشتر از همه دای هون لی کره‌ای را تحسین می‌کرده‌ام. البته او متعلق به وزن من نیست و در منهای ۶۸ کیلو به میدان می‌آید و از ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ بی‌شکست ماند و چه بسیار قهرمانان قدرتمند که مقابل او متوقف و ناکام شدند.

*** کدام مربی بیشترین تأثیر مثبت را روی تو گذاشته؟**

از تمام مربیانی که به من کمک کرده‌اند، تشکر می‌کنم و برایشان ارج و احترام قایلم اما اسم آقای مهرداد ساعدی را می‌آورم که نخستین مربی من در سلمان‌شهر مازندران بود و بسیاری از امور مهم و اولیه را به من آموخت و همیشه مدیون او هستم.



*** به عنوان یک فرد زاده مازندران و درگیر اردوهای متعدد ملی در تهران، بیشتر در کدامیک از این دو منطقه اقامت داری؟**



به‌خاطر اردوهای تقریباً همیشگی تیم ملی در تهران ۵ سالی است که به پایتخت کوچ کرده‌ام اما از هر فرصتی برای سر زدن به شهر و دیارم و تجدید دیدار با آشنایان استفاده می‌کنم.

*** وقتی اسم تو می‌آید همه یادشان می‌افتد که توفان‌وار در ورزش تکواندو ظهور کردی، پشتوانه کاری‌ات چه بوده؟**

پشتوانه کار من و دلیل توفیق‌هایم چند فاکتور عمده بوده یکی اینکه همیشه عاشق ورزش حرفه‌ای بوده‌ام که به آن اشتغال داشته‌ام و دوم اینکه عهد بسته‌ام به‌شدت و سفت و سخت تلاش کنم و هرگز از کوشش باز نایستم و ناامید نشوم. من دفترچه‌ای دارم که هر روز سیر حرکات و پیشرفت‌هایم را در آن می‌نویسم و براساس آن برای روزهای بعدی برنامه می‌ریزم. البته باید تأکید کنم که به‌رغم تمام تمرینات و تلاش‌ها و مراقبت‌ها سهم من نمی‌تواند همیشه طلا باشد. زیرا یک ضربه ناغافل و بدون مقدمه و کارآمد کافی است تا تمام نقشه‌ها خنثی و تلاش‌های چندساله‌تان محو و بی‌اثر شود. براین اساس گاهی می‌برید و گاهی می‌بازید و مهم این است که با تلاش فزاینده همیشه بین مدعیان قهرمانی حضور داشته باشید.

*** مسابقات تکواندوی قهرمانی جهان ۲۰۱۹ کمتر از سه ماه دیگر (اردیبهشت ۱۳۹۸) در شهر منچستر انگلیس برگزار می‌شود. آیا واقعاً امکان دارد که با رسیدن به سکوی نخست این رقابت‌ها برای سومین بار در تاریخ تکواندو قهرمان قسمت تیمی شویم.**

بله، امکانپذیر است، ولی هر اتفاقی که می‌خواهد رخ بدهد، ابتدا باید خودمان این نکته کلیدی را بدانیم که در سیستم جدید امتیازدهی در این ورزش و با احتساب ۸ وزنی بودن تکواندو، ایستادن بر سکوی نخست تیمی بدون کسب یکی دو طلای انفرادی غیرممکن است و این به سبب فاصله امتیازی زیادی است که بین مدال‌های سه رنگ این مسابقات وجود دارد. با شرایط فعلی چهار پنج برنز هم بگیرید، هرگز قهرمان تیمی نخواهید شد اما با یک طلا و یک نقره و دو برنز هم شاید به سکوی اول جلوس کنید. ما ورزشکاران باکیفیتی داریم و با تمام وجود هم می‌جنگیم و امیدوار هستیم ولی باید ببینم چه می‌شود و سرنوشت چه چیزهایی را برای ما رقم خواهد زد.

*** و سوال آخر که شاید مهم‌ترین سوال هم باشد این که برای رقابت با آرمین هادی‌پور برای تصاحب پیراهن ثابت تیم ملی در این وزن چطور برخورد کردی؟**

بسیار خوشحال و مفتخرم که یک حریف داخلی اینقدر توانا دارم و وجود او باعث شده من فشار بیشتری را به قصد ارتقای هرچه فزون‌ترم به لحاظ فنی به خودم بیاورم و هرچه بیشتر بالا بیایم و بهتر شوم و پیراهن ملی را کسب کنم و قطعاً هادی‌پور نیز همین روال و روند را در دستور کار خود دارد. هر دو مطمئنیم که هر کس بهتر و آماده‌تر باشد و بیشتر تلاش بکند پیراهن ملی را به‌دست می‌آورد و این امر انگیزه هر دوی ما را بالاتر برده است. این بهترین اتفاقی است که امکان داشت برای هر دوی ما رخ بدهد و چالشی است که هر دو نفر را به‌سوی مدال‌های مرغوب‌تر و افتخارات بیشتر رهنمون می‌کند و این خودش یک نوع خوشبختی است..

ملی‌پوش فوتسال بانوان گلایه دارد



ملی پوش فوتسال بانوان می گوید متاسفانه پس از قهرمانی در آسیا تیم ملی فوتسال بانوان دیگر اردویی نداشت در حالی که باید برنامه‌ریزی داشته باشیم تا تیم رها نشود.**فاطمه اعتدادی**، ملی‌پوش فوتسال بانوان در مورد انتخاب سرمربی تیم ملی فوتسال بانوان گفت: با اینکه بازیکنان ملی‌پوش باید زودتر از بقیه بفهمند سرمربی چه کسی است، ولی ما هنوز نمی‌دانیم. به نظرم باید مربی را از بین چهار مربی حاضر در پلی آف انتخاب کنند و یک مربی مرد را هم به عنوان مشاور فنی کنارش قرار دهند. البته ما مشاوران خوبی داریم و حضور آنها خیلی بهتر از انتخاب یک مربی خارجی است و باید پرسید وقتی آقای علی صانعی (مربی فوتسال مردان) کنار تیم بانوان قرار می گیرد و موفق می‌شویم، چرا مربی خارجی بیاوریم؟ کاش به گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که آقای صانعی دوباره به تیم ملی فوتسال بانوان کمک کند.

او در مورد بی توجهی به تیم ملی فوتسال بانوان پس از قهرمانی در آسیا و عدم برگزاری اردوهای این تیم گفت: متأسفانه به مسابقات می‌رویم و پس از برگشت دیگر تمرین نمی کنیم، به این شرایط عادت کردیم و برایمان غیر طبیعی نیست البته فدراسیون قبل از جام ملتهای فوتسال بانوان آسیا واقعاً ما را حمایت کرد، اما حرفم این است که باید برنامه‌ریزی کنیم و وقتی تیم قهرمان می‌شود دیگر رهایش نکنیم.

اعتدادی افزود: چند ماه قبل از بازیها به آب و تاب می‌افتیم که فلان فرد را بیاورید و این بازی را انجام بدهید، اما تیم ژاپن اینگونه نیست. آنها دو هفته استراحت می کنند و از ماه بعد به تورنمنتهای خارجی می‌روند. چرا که تیم تا بازی نکند که موفق نمی‌شود و فدراسیون در این زمینه حتماً باید برنامه بلند مدت داشته باشند.ملی پوش فوتسال بانوان با بیان اینکه تیم به جوان گرایی نیاز دارد اما ما بعد از قهرمانی اردویی نداشتیم که این اتفاق بیفتد، ادامه داد: برخی از بازیکنانی که اکنون در تیم ملی هستند شاید نهایتاً یک دور دیگر در مسابقات آسیایی شرکت کنند. شما نمی‌توانید یک بازیکن ۲۰ ساله را بدون تجربه‌ای به بازیهای آسیایی ببرید. باید ابتدا به تیم دعوت شود، چند تورنمنت خارجی شرکت کند تا استرسش از بین برود و بتواند خودش را در جریان مسابقات نگه دارد.

اعتدادی در این مورد گفت: مسابقات آسیایی خیلی سخت است و نمی‌توانیم به صورت ناگهانی بازیکنان جوان را به تیم اضافه کنیم. بنابراین باید برنامه‌ریزی چند ساله داشته باشیم و جوانترها را کنار باتجربه‌ها قرار دهیم تا با شرکت در چند بازی و تورنمنت تجربه کسب کنند. نمی‌توانیم به آنها آمپول تجربه تزریق کنیم بلکه باید کنار با تجربه‌ها باشند. متأسفانه در چند سال اخیر در این مورد ضعیف کار کردیم و تیم پس از مسابقات رها شده است.

ستار همدانی: اول حاشیه‌ها را کنترل کنیم



مربی سابق تیمهای استقلال و تراکتورسازی معتقد است حواشی اطراف استقلال باعث شده تا این تیم نتواند خوب نتیجه بگیرد.

ستار همدانی درباره شکست استقلال مقابل تراکتورسازی تبریز در هفته هجدهم لیگ برتر گفت: متاسفانه استقلال امتیاز بازی حساسی را از دست داد. این بازی در نیمه اول سرد، بی‌روح و کسل کننده بود. به نظرم استقلالی‌ها در این بازی ضعیف کار کردند، آنها در فاز حمله خیلی کم اثر ظاهر شدند. در نیمه اول کم کارترین بازیکنان دو تیم، دروازه‌بانان بودند اما در نیمه دوم وضعیت بازی تغییر کرد و دو تیم هجومی‌تر بازی کردند.

وی ادامه داد: به نظرم بهتر بود تغییراتی در ترکیب استقلال به وجود می آمد، به عنوان مثال علی کریمی قبل از جام ملتها مصدوم بود و بهتر بود اصلاً شفر او را به میدان نمی‌فرستاد. شاید اگر تیم با پژمان منتظری و آرمین سهرابیان در مرکز، وریا غفوری در سمت راست، میلاد زکی‌پور سمت چپ، روزبه چشمی و امید نورافکن در میانه زمین بازی می کرد بهتر نتیجه می گرفت. زمانی که استقلال توپ را از دست میداد، انتقال توپ از دفاع تا حمله در تراکتورسازی به وسیله حاج‌صفی خیلی خوب انجام و باعث می‌شد خط دفاعی استقلال نتواند زمان لازم را برای هماهنگی داشته باشد. در صحنه گل نیز همین اتفاق رخ داد.

هافبک سابق استقلال افزود: بعد از اینکه گل اول توسط بازیکنان تراکتورسازی به ثمر رسید جنگ در میانه‌ها صورت گرفت. به هر حال هر دو تیم از مدعیان قهرمانی در لیگ برتر هستند و هر دو تیم هم به دنبال این بودند که پیروز میدان شوند و سه امتیاز این بازی را کسب کنند.

مربی سابق تراکتورسازی درباره عملکرد این تیم پرستاره گفت: مربی تراکتورسازی به غیر از ۳۰ ثانیه آخر در بازی هیچ تعویضی انجام نداد و این موضوع برای من خیلی جالب بود، در بازی حساسی که مربیان به دنبال این هستند تا با انجام تعویض بازی را در کنترل خود قرار دهند، تراکتورسازی بدون تعویض کار را پیش برد و این می‌تواند نشان دهد که چقدر این تیم به قهرمانی فکر می کند. به نظرم تراکتورسازی نشان داد یکی از تیمهای مدعی قهرمانی در لیگ است و امسال هر طور شده تلاش می کند تا جام قهرمانی را به تبریز ببرد.

مربی اسبق استقلال درباره وضعیت این تیم گفت: به نظرم وضعیت استقلال خیلی بد نیست، این تیم چند هفته گل نمی‌خورد اما برابر تراکتورسازی روی یک صحنه گل دریافت کرد. مشکل استقلال، نداشتن سرعت بالا و عدم خلاقیت هافبکهاست. تا زمانی هم که این مشکلات حل نشود استقلال با مشکل مواجه خواهد شد؛ همانطور که در این بازی جنگ اصلی در میانه میدان بود و این جنگ را تراکتورسازی از استقلال برد.

کاپیتان اسبق استقلال در پایان گفت: متاسفانه استقلال درگیر حواشی است و تا زمانی که این مسائل کنترل نشود این تیم نمی‌تواند خوب نتیجه بگیرد. هر زمانی که استقلال فقط به برد و باخت فکر کرد آن وقت می‌توانیم بگوییم این تیم نتیجه می‌گیرد. استقلال به خودی خود حاشیه دارد و اگر باشگاه، بازیکنان و کادر فنی هم به این حواشی دامن بزنند، مشکلات بیشتر خواهد شد. این تیم اگر هدفش قهرمانی است دیگر نباید امتیاز از دست بدهد.

الهامی هم مبارزه می کند

مازیار الهامی، کاپیتان سابق تیم ملی کاراته بعد از کناره گیری از اردوی تیم ملی وارد ورزش حرفه‌ای شده و به زودی در رقابتهای حرفه ای روی رینگ می رود.عضو پیشین تیم ملی کاراته که نشان برنز جهان را در کارنامه دارد، دوم اسفندماه در مسابقات MMA به میزبانی ترکیه و در شهر استانبول به مصاف نماینده ترکمنستان می‌رود.
این رقابتها از سوی (سازمان FFC) طراحی و اجرا می شود و حریف ترکمنستانی الهامی پیش از این ۵ مرحله در این مسابقات مبارزه کرده و تجربه رقابت در این سازمان را دارد.الهامی نزدیک به سه سال است در رشته MMA (هنرهای رزمی تلفیقی) که ترکیبی از کشتی، بوکس و جوجیتسو است فعالیت می کند و از یک سال قبل نیز فعالیت خود را در مسابقات کامبت کاراته آغاز کرده است.
این رزمی کار کشورمان سالهای زیادی به عنوان کاپیتان تیم ملی کاراته مدالهای متعدد جهانی و آسیایی کسب کرده و تنها کاراته‌کایی است که از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۱۲ شش دوره متوالی در مسابقات جهانی شرکت کرده است.الهامی



دی ماه سال جاری برای نخستین بار راهی کشور ارمنستان شد تا برای نخستین بار در مسابقات MMA به صورت حرفه‌ای مبارزه کند اما حریف ارمنی او حاضر به مبارزه کردن مقابل کاپیتان سابق تیم ملی کاراته ایران نشد و مبارزه با رقیب ترکمنستانی اولین مبارزه وی روی رینگ است.

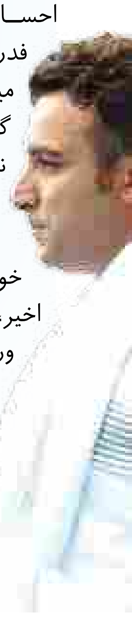
بوکس زنان در ایران

فدراسیون جهانی بوکس قانونی را تصویب کرد که به بوکسورهای زن مسلمان اجازه رقابت با پوشش اسلامی را می‌دهد.فدراسیون جهانی بوکس با تصویب قانونی به بوکسورهای زن مسلمان اجازه داد تا با حجاب در رویدادهای این فدراسیون حضور داشته باشند.بعد از جلسه کمیته اجرایی این فدراسیون در استانبول، فدراسیون جهانی اعلام کرد زنان مسلمان می‌توانند از این به بعد در صورت نیاز با حجاب در میادین حاضر باشند.در رشته‌هایی چون شمشیربازی، والیبال و بسکتبال نیز فدراسیونهای جهانی مشابه چنین تصمیمی را گرفتند و به ورزشکاران مسلمان اجازه می‌دهند با حجاب در میادین ورزشی حاضر باشند.این در حالی است که اخیراً یکی از گروههای فرانسوی خواستار حذف تمامی نشانه‌های اسلامی در بین ورزشکاران برای المپیک ۲۰۲۴ شده که قرار است در پاریس برگزار شود.
فدراسیون بوکس ایران هم مدتی است تلاش می کند تا بوکس بانوان فعالیتش را شروع کند. با تصویب این قانون به نظر اولین مانع برای فعالیت رسمی بانوان در ورزش بوکس برداشته شده است.
فدراسیون بوکس مدت زیادی است که شعار راه‌اندازی این رشته در بخش بانوان را می‌دهد اما اینکه تا چه اندازه ای در عمل این فعالیت دیده شود، سوال مهم والبته مبهمی است.
در بوکس مردان که نزدیک به ۷۰ سال است در ایران فعالیت می کند، هنوز زیرساختها با مشکلات اساسی روبرو است و حتی در راه برگزاری اردوها و حضور در تورنمنتها هم مشکلات جدی وجود دارد اما فدراسیون مدام با آب و تاب راه‌اندازی بوکس بانوان را تبلیغ می کند!
شاید کشتی بانوان بتواند تجربه خوبی برای بوکس بانوان باشد و بهتر است که مسئولان فدراسیون بوکس با بررسی وضعیت کشتی بانوان درباره بوکس بانوان هم حرف بزنند.

فدراسیون عقب نشست

تمام خط و نشانهای فدراسیون دوومیدانی به اینجا ختم شد که **احسان حدادی** راهی آمریکا شد و در برنامه **حسن تفتیان** تغییر چندانی ایجاد نشد. ماجرا از بازیهای آسیایی شروع شد و نتایجی که به دلخواه نبود. فدراسیون اعلام کرد که برخی ورزشکاران انتظارات را برآورده نکرده‌اند و نفر اول این فهرست، حسن تفتیان بود. دونده‌ای که هزینه‌های زیادی برای آماده سازی‌اش شد اما در جاکارتا نتوانست رکوردهای خوبی از خود به جا بگذارد. این شرایط در کنار گرانی قیمت دلار، فدراسیون را رودرروی برخی ورزشکاران مثل احسان حدادی و حسن تفتیان قرار داد. مسئولان فدراسیون با تکیه بر این استدلال که رکوردها میزان پاداش به هر ورزشکار را تعیین می کند، گفتند که از اردوی مداوم خارجی خبری نیست. این خبر برای ورزشکارانی مثل احسان حدادی و حسن تفتیان که ارتباط خوبی با مربیان خارجی شان داشتند، خبر خوشی نبود و همین باعث شد که در چند ماه اخیر، اصطکاک زیادی بین فدراسیون و این دو ورزشکار و البته تعدادی دیگر ایجاد شود.
البته در این بین یک تفاوت بود بین احسان حدادی و بقیه. احسان با تکیه بر چهارمین مدالش در بازیهای آسیایی و مدالی که در المپیک ۲۰۱۲ لندن به دست آورد، در این زمینه مدعی‌تر بود تا جایی که رضا صالحی امیری شخصاً پای کار آمد و بعد از چند جلسه، بالاخره مقدمات سفر احسان به آمریکا فراهم شد.
در حالیکه گفته شده بود امکان تامین اعتبار مورد نیاز احسان به دلار فراهم نیست و با این شرایط پیش بینی می شد احسان حدادی با مک ویلکینز همکاری نداشته باشد، اما در نهایت همه چیز آنطور که نایب قهرمان المپیک لندن می‌خواست، پیش رفت و احسان راهی آمریکا شد تا اردوی تمرینی خود با مک ویلکینز را در کمپ سن دیه گو از سر بگیرد. این اردو حدود دو ماه تا رقابتهای قهرمانی آسیا به طول می انجامد و حدادی پس از آن احتمالاً در کیش تمریناتش را ادامه می دهد که البته زمان حضور در کیش خیلی طولانی نیست و احتمالاً اردویی سه هفته ای در این جزیره برگزار می شود. این شرایط در حالی برای احسان رقم خورد که فدراسیون با وجود همه حرفهایی که از سوی مسئولانش زده شده بود، عقب نشست. این موضوع فقط در مورد احسان حدادی اتفاق نیفتاد. گویا حسن تفتیان هم توانسته تا حدی خواسته‌هایش را جلو ببرد. تفتیان یکی از ورزشکارانی بود که بعد از احسان حدادی بیشترین هزینه‌ها در آستانه بازیهای آسیایی برای آماده سازی‌اش شد، اما او نتوانست در دو ماده یک مدال برنز هم کسب کند و ناکام بزرگ در جاکارتا بود و همین موضوع اعتراض سایر ورزشکاران را هم به همراه داشت. با وجود این وضعیت اما شنیده می‌شود که او این روزها برنامه سه هفته‌ای خود را در فرانسه و شهر پاریس هماهنگ کرده و فدراسیون هم که گفته بود اردوی خارجی برای ناکامان نخواهد داشت، زیر حرف خود زده و این دونده را به فرانسه می فرستد.
البته در اینکه فدراسیون باید از ورزشکاران حمایت کند، تردیدی نیست اما اینکه فدراسیون نتواند یک برنامه مدون برای ورزشکارش داشته باشد و پای آن بایستد هم نکته قابل تاملی است. موضوعی که در این رابطه به گوش می‌رسد کمی نگران کننده است. ظاهراً تفتیان طی لابی‌هایی که با نماینده مجلس شهر و استانش داشته فدراسیون را متقاعد کرده که بخشی از هزینه‌های این اردوی سه هفته‌ای را بدهد و حالا اینکه چطور فدراسیون زیر حرف خود زده و اردوی خارجی را در نظر گرفته مشخص نیست و شاید هم فشارهای سیاسی در این بین دخیل بوده است.فدراسیون دوومیدانی می گوید هزینه تمرین سه هفته ای تفتیان در فرانسه حدود ۴۰ میلیون تومان خواهد بود که آنها نیمی از این هزینه‌ها را پرداخت می کنند. البته باید دید هزینه سایر اردوها چطور است و فدراسیون چطور می خواهد هفته های بعدی را مدیریت کند؟





بزرگ‌ترین داشته بی‌باکان روزگار، دلهایی ست که به آنها امید بسته‌اند

● ارسطو

پیغام‌های مهربانی

علی ملکی

✻ جناب آقای ابراهیمی مسئول محترم دفتر ریاست مجتمع شماره ده شورای حل اختلاف شهر تهران، از اینکه دلسوزانه و مسئولانه پاسخگوی مراجعه کنندگان هستید قدردان شما هستیم و برای شما و دیگر همکاران و ریاست محترم آن مجموعه سلامتی و طول عمر باعزت آرزومندیم

جمعی از مراجعه کنندگان و سیداحمد شهابی

✻ *محمد جان، پسر دایی عزیزم*، ۲۳ بهمن، سی و چهارمین سالروز تولدت و دومین سال ازدواجت مبارک، امیدوارم در سایه پروردگار سلامت و در زندگی شاد و موفق باشید

احمدرضا محب پور ـ کرمانشاه

✻ *وحید جان*، یک عمر خوشبختی و یک دنیا آرزوی خوب و یک سال توام با شادی و موفقیت برایت آرزو دارم. آرزو کن تا هر روز آمین بگویم

خواهرت سوده ـ اتریش

✻ *ستاره خانم، دختر نازم*، تو را به اندازه تمام هستی دوست داریم و ۲۲ بهمن یازدهمین سالروز تولدت را با تقدیم سبدی پر از گلهای زیبا به روی ماهت تبریک می گوییم، چشم گشودنت پرروزی باد

پدر و مادرت، علیرضا و محبوبه شماعی فر ـ فومن

✻ *فریبا جان*، با آرزوی سلامتی و موفقیت برای شما دوست عزیزمان، سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم با آرامش در کنار خانواده محترمتان زندگی خوبی داشته باشید

دوستان قرآنی‌ات ـ ضحی ـ تهران

✻ *برادر عزیزم، مهدی جان*، خدا را هزاران بار شکر می کنیم که شما را دوباره به ما بازگردانده است، امیدواریم تا پایان عمر همیشه در سایه پروردگار سلامت و در کنار هم خوش باشیم، دوستت داریم بی‌نهایت

برادر و خواهرت مرتضی و ناهید هاشمی ـ شیراز

✻ *خواهر عزیزم، سهیلا جان*، می گویند زندگی زیباست، اما من می گویم زندگی با بودن خواهر مهربانم در کنار ما زیباترین است، گل همیشه بهار خانواده، ۲۴ بهمن سالروز تولدت مبارک

پدر، مادر و برادرت سهیل نهالیپور ـ قائمشهر

✻ *دختر عزیزمان، نسیم جان*، با تقدیم هزاران شاخه گل به زیبایی لبخندت، تولدت را تبریک می گوییم

جمال و رقیه و نسرین ـ پرند

✻ *نسرین جان، دختر دلبندم*، تلاش زیبای تو را در مسیر تحصیلی ارج می گذاریم

پدرت جمال ـ پرند

✻ *نسرین جان*، سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه شاد و سلامت در کنار خانواده محترمتان زندگی زیبایی داشته باشی

دوستان قرآنی‌ات ـ ضحی ـ تهران

✻ *مریم خوبم، نور زندگیمان، و علی عزیزم، داماد نازنین*، تولدتان زیباترین زمزمه هستی بود که به جان ما روح دوباره بخشید، میلادتان مبارک

پدر و مادر و خواهرانت مینا و مونا بیانی ـ تهران

✻ *جناب آقای قنبرپور، ریاست محترم بانک سپه شعبه بازار شوشتر*، از اینکه با صبر و حوصله و مدیریت عالی خودتان به حل مسایل و کارهای روزمره مراجعه کنندگان می پردازید قدردانتان هستیم

عبدالامیر اسدالله زاده ـ شوشتر

✻ *مادر عزیزم*، ما فرزندانت به خاطر داشتن تو از خدا سپاسگزاریم، ای بهترین همیشه سلامت باشی و بدان تاابد در قلب مایی

فرزندان، پروانه، افسانه، فرزانه و فتانه رفیعی

✻ *مدیریت محترم دبستان تزکیه(۱) منطقه ۱۹ سرکار خانم ورشت پور*، از لطف و زحماتت بی‌نهایت سپاسگزارم. آرزوی سلامتی شما و خانواده محترمتان را دارم

پدر و مادر و دانش آموزت آتنا جواهری

✻ *وحید جان*، امیدوارم خداوند به جای کادوی زیبا برایت تقدیر زیبا هدیه بدهد و بدان من بهترین آرزو را برایت دارم

پدر و مادر و برادرت پیوندی

✻ *مامان پری عزیزمان*، به خاطر تمام محبتهایی که به ما داری ممنونیم، خیلی دوستت داریم و امیدواریم سایه مهربانی‌ات همیشه بر سرمان باشد

مبینا اخش و زهرا صنعتگر

✻ جناب آقایان، امیر و محمد رضاابراهیمی، کارشناسان ارشداداره بنیاد مسکن شهرستان دلیجان و مهندسان نریمان ونادر بیگی، خبرگان ارشد ترسیم و نقشه برداری وجانمایی در سطح کشور، بدینوسیله از اینکه در خصوص کمک به نیازمندان مجدانه تلاش می کنید، قدردان شماهستیم

حبیب کریمی

✻ جشن تو جشن تمام خوبیهاست جشن تو شروع زیبایی تمام شادیهاست، همسر عزیزم تولدت مبارک

همسرت محمدعلی شیرزادی

✻ *سحر عزیزتر از جانم*، هفتمین سالگرد ازدواجمان را به شما امید زندگی‌ام تبریک می گویم خیلی دوستت دارم و امید همیشگی من سلامتی و شاد بودن در کنار هم است

سبحان بیات ـ همدان

✻ *عباس عزیزم*، گاهی می‌توان تمام زندگی را به آغوش گرفت، فقط کافیست تمام زندگیت یک نفر باشد! تمام زندگی‌ام تولدت مبارک

همسرت طاهره ـ گیلان

✻ *آقای رحمان، دایی مهربان*، خدا را هزاران بار شاکرم که دایی مثل شما دارم نمی‌دانم با کدامین واژه قدردانی را بگویم اما از مهر و محبت بی‌نهایت سپاسگزارم

خواهرزاده‌ات کیوان سلیمانی ـ رودسر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-تک برگ نقش گل روی دیوار و قطره بالای لیوان در دست مومیایی، ۲-جیب پیراهن مرد نقاش و گوش گربه، ۳-سر غلطک و مستطیل روی تابوت، ۴-موهای جلوی سر نقاش و زبان مار روی سر مومیایی، ۵-دسته سطل سمت چپ و خط خمیده روی نیمدایره پایین تابوت، ۶-دسته قلمو داخل سطل و نی درون لیوان، ۷-در قوطی پشت نقاش و نقش روی کیف باستانشناس.



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر خرید کفش

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

این روزها ذهنتان به شدت درگیر یکی از مهمترین موضوعهای زندگی شده و سعی می کنید روی آنها کنترل داشته باشید، اما هر چه زمان می گذرد گویی پیچیدگی جدیدی به آن اضافه می شود. پس حالا که دارید از اعتبارتان مایه می گذارید، سعی کنید تردیدها را کنار بگذارید و با صمیمیت و صداقت حرفهایتان را بزنید و بدانید این مشکلات با همه پیچیدگی هایشان رفع شدنی هستند، اگر مقاومت کنید.

اردیبهشت

خدا را شاکر باشید که یاد گرفته‌اید چطور با بحرانهای زندگیتان کنار بیایید و نگذارید مسایلی که تاثیر آنها در زندگیتان فراگیر نیست، در مقابلتان قدعلم کنند، اما بدانید همیشه نمی توانید با کمک گرفتن از یک شیوه گره‌ها را بگشایید و پذیرفتن شرایط و گذر زمان کلید اصلی حل این معماست. در ضمن اگر نمی‌خواهید چیزی را از دست بدهید سعی کنید همین حالا میزان حضور و تاثیر آن را در زندگیتان تعیین کنید.

خرداد

اینکه با وجود تغییری که در زندگیتان ایجاد کردید، هنوز هم توانسته‌اید خودتان را ثابت کنید یک لطف الهی است که با تلاش و سماجت مثبت شما ایجاد شده است، اما اگر نمی‌خواهید در ادامه مسیر ذهنتان دچار نگرانی شود توصیه می کنم همانطور که به موضوعها جدی می‌نگرید سعی کنید راز آنها را درک کنید و به شکلی پیش نروید که فقط حرف شما بر کرسی بنشیند، در ضمن یادآوری موضوع‌های ناراحت کننده هیچ چیزی را حل نمی کند.

تیر

اگر قبول دارید که در بخش مهم زندگیتان سرمایه گذاری ارزشمندی کرده‌اید، پس سعی کنید در محافظت از آن هم کوشا باشید و نگذارید مسایلی که خیلی تعیین کننده نیستند در نقش تعیین کننده‌ها قرار بگیرند و در مورد سوال ذهنی شما هم باید بگویم که این یک مسابقه نیست، بلکه حرکت است به سمت موفقیت و عواملی که انرژیهای منفی دارند نباید در طول مسیر آن جا خوش کنند.

مرداد

در مقابلتان موضوعی را می‌بینید که تا دیروز آن را غیرممکن می‌دانستید اما دیدید که با حرکت کردن و توکل به "او" هر نشدنی، رنگ می‌بازد و در مورد مسایل مالی هم باید تاکید کنم که اگر دقت کنید می‌بینید که تنها نیستید و این یعنی مدلی که در ذهن دارید وجود خارجی ندارد و واقعیت همان چیزی است که می‌دانید اما سعی می کنید به سادگی از آن بگذرید، پس باید یادآوری کنم همه چیز را به بخت پیوند نزنید!

شهریور

این روزها برخلاف جهتی که خیلی‌ها می گویند غیرقابل پیش بینی است پیش می‌روید و این یعنی لطف عمیق حضرت دوست با شماست و تنها کافیست خودتان را برای دیدن واقعیت‌ها آماده کنید. در ضمن موضوعی که مدتهاست به دنبالش هستید خیلی تعیین کننده نیست و خودتان هم بهتر از هر کسی این را می‌دانید و امیدوارم درک کنید که شرایطتان استثنایی است و همه چیز در نهایت به خوبی پیش خواهد رفت.

مهر

همیشه سعی می کنید برخلاف شرایطی عمل کنید که می‌دانید تحقق جزئیات آن تنها در ذهن ممکن است و دنیای واقعی کیلومترها با آن فاصله دارد، اما همچنان مقاومت می کنید و این برای من عجیب است که اجتماعی بودن را با رفتارهایی که می‌دانید خیلی با این واژه همراه نیست یکی می‌بینید و باید تاکید کنم اگر هنوز فکر می کنید ویژگی‌های یک فرد موفق را دارید پس سعی کنید راهتان را مشخص کنید نه اینکه بر اساس وهم و خیال پیش بروید.

آبان

این روزها در مسیری پیش می‌روید که می‌دانید آینده برایتان خبرهای خوبی را به همراه دارد، اما ظاهر ماجرا خیلی اینچنین نشان نمی‌دهد، پس به خودتان ببالید که با وجود ظاهر نه چندان امیدوار کننده اینچنین پرقدرت می‌دوید و برای رسیدن به نقطه ارزشمند آرامش از هیچ تلاشی فروگذار نمی کنید. در ضمن بدانید تا وقتی که پیغام‌ها را دنبال می کنید تغییرات را خودتان رقم می‌زنید، نه شرایط.

آذر

کاملا مسلط به شرایط و در مسیری متفاوت گام برمی‌دارید و این موضوع می‌تواند منجر به بروز شگفتیهایی در زندگیتان شود، به شرط آنکه نگذارید تمرکزتان بر هم بریزد و روی حرفهایی که می‌شنوید خیلی حساب باز نکنید که معمولاً تغییرات در نگاه اول دشوار نشان می‌دهد، اما از وقتی که نمونه‌های اولیه مثبت آنها بروز کند کنترل اوضاع و تسلط بر مسایل آسان تر می‌شود، به شرط آنکه به نوع نگاه اطرافیان هم مانند نگاه خودتان احترام بگذارید.

دی

یک موضوع نه چندان تعیین کننده در شرایطی کاملاً تعیین کننده نباید بتواند همه چیز را در هم بریزد، بخصوص اینکه ابعاد آن به خوبی روشن نباشد، چون تجربه ثابت کرده روزهایی که ابتدای آنها خوب آغاز می‌شود، انتهای خوبی خواهند داشت، اگر برای روابطمان تعریفهایی را رعایت کنیم، پس امیدوارم خیلی سخت نگیرید که خلاقیت شما این روزها بیش از هر زمان دیگری می‌تواند برای شما تعیین کننده و تاثیر آن ماندگار باشد.

بهمن

پا در مسیری گذاشته‌اید که به خوبی می‌دانید سماجت بر ادامه آن ارزشش را دارد، اما یک تجربه تلخ از نوع اعتماد گونه‌اش وقتی همه چیز می‌خواهد به نتیجه برسد، یک دفعه قد علم می کند و تمام معادلات ذهنی‌تان را در هم می‌ریزد. درحالی که باید بدانید اگر نظم زندگیتان به طور غیرمنتظره‌ای برهم ریخت این نشان دهنده ویران شدن تمام کاخ آرزوها نیست و اگر منطقی فکر کنید نباید بگذارید روزها و ساعتها به بطالت بگذرند چون می‌دانید که فرصت کوتاه است.

اسفند

به جهت یک حرکت کوتاه در ذهنتان غوغایی در جریان است و اگر دقت کنید به واقع جنگ واقعیت و حقیقت را نظاره گر هستید و امیدوارم نگذارید انرژی مثبت آسمانی که همیشه در وجودتان موج می‌زند با عواملی از نوع زمینی دچار تعلل شود، چون شما جزو معدود اشخاصی هستید که اگر بخواهید می‌توانید در همان ابتدا انتهای مسیر را ببینید! پس فرصت را از دست ندهید و سعی کنید همان کاری را بکنید که انتظار دارید دیگران برای شما انجامش دهند!

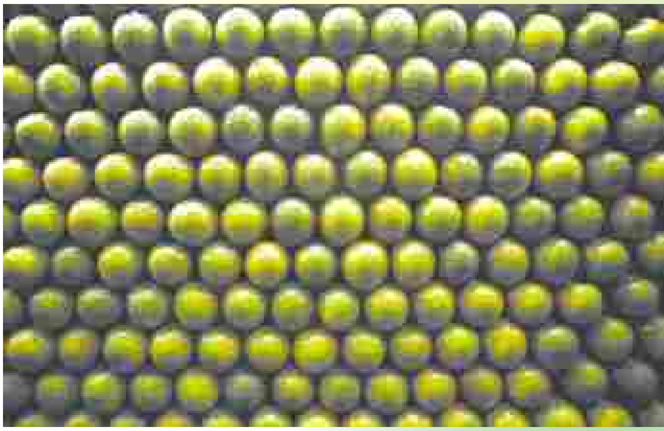
خوشبختی شکل ظاهری ایمان است

مهر ۹۶

سهراب صفادار



وستبروک: یک صفحه گرد بزرگ شناور در رودخانه پرسامکات باعث تعجب مردم منطقه شد. مشخص شد این صفحه گرد در واقع یک یخ مسطح است که در طول مسیر به دلیل برخورد با لبه رودخانه، به شکل دایره در آمده است. ظاهر عجیب و جالب و شباهت آن به تصاویر کره ماه باعث جلب توجه عکاسان به این دیسک یخی شده که هنوز به لطف سرمای هوا از بین نرفته است.



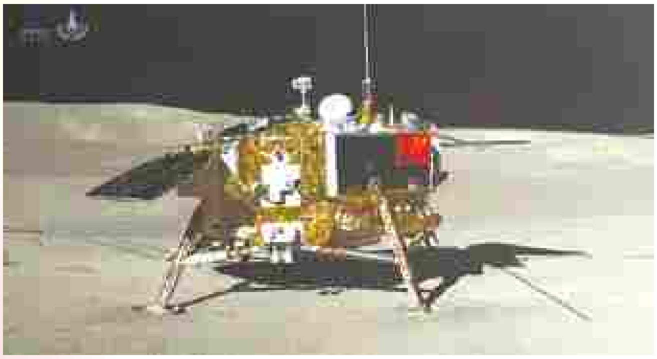
مکزیک: لیموهای تازه در ردیفهای مرتب و زیبا چیده شده‌اند. بازار میوه مکزیک این روزها بیش از هر وقت دیگری در سال رونق دارد. مکزیک به دلیل آب و هوای نسبتا خشک و بارش کمتر در مقایسه با مناطقی مانند اروپا، نمی‌تواند تمام سال فروش خوبی در بازار میوه داشته باشد. بارشهای چند ماه اخیر باعث شادی و رونق کشاورزی این منطقه شده است.



استرالیا: این تصویر از تالیتا کوهن ۴ ساله که در وان حمام خانه شان مشغول بازی است، از تصاویر تکان دهنده هفته اخیر بود. چون وان از شیر آب داخل حمام پر شده است. اما همانطور که می‌بینید کاملاً گل آلود است. مردم مناطق اطراف رودخانه دارلینگ به شدت با مشکل کمبود آب آشامیدنی و تمیز روبرو هستند و سوءمدیریت مسئولان شهر را عامل آن می‌دانند.



چین: هر ساله فستیوال دنیای برف و یخ در منطقه هیلونگ یانگ چین برگزار می‌شود و امسال هم این شهر میزبان سی و پنجمین دوره این فستیوال زیبا بود. نکته جالب و اتفاق جدید فستیوال امسال، حضور برخی ساکنان مناطق قطبی یعنی پنگوئنها در این فستیوال بود که توانست توجه گردشگران را بیش از سالهای گذشته به آن فستیوال جلب کند. پنگوئنها در حالی که مانند یک گردشگر کوله پشتی بر دوش دارند، در میان این دنیای یخی قدم می‌زنند.



چین: تصویری از کاوشگر چینی "چانگ ۴" را می‌بینید که روی کره ماه فرود آمده است. این تصویر توسط کاوشگر دیگری به نام "یوتو ۲" گرفته شده است. چین به تازگی کاوشگرهایی را برای مطالعات بیشتر به ماه فرستاده است.



بلژیک: خودرویی که در تصویر می‌بینید، صرفاً برای اداره پلیس طراحی و ساخته شده است. طراحی این خودرو برای مشاهده و زیرنظر گرفتن رویدادهای اجتماعی مختلف است. یک اتاقک متحرک در جلو آن قرار دارد که توسط اهرمهایی به بالابرده می‌شود تا مامور پلیس داخل خودرو از خطرات احتمالی در مواقعی مانند تظاهرات دور باشد. همچنین از ارتفاع بالاتر، راحتتر می‌توان اطراف را زیرنظر داشت. پلیس بلژیک از این خودرو در تظاهرات اخیر در بروکسل استفاده کرد.

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

گاهی زندان از...

حال او غبطه می‌خوردم و آرزویم این بود که یک روز با او در کنار مادرم زندگی کنم اما پدرم هر روز بیشتر مرا تحت فشار می‌گذاشت.

بیست سالم بود که مرا مجبور کرد به عقد یکی از رفقایش دربیایم. من اصلاً آن مرد را دوست نداشتم. او هم مثل پدرم بود، آدمی شبیه پدرم، اهل دود و دم، بی‌سواد و خیلی متعصب. مادرم خیلی به پدرم التماس کرد که مرا وادار به ازدواج نکند اما او قبول نکرد. می‌گفت اگر زود ازدواج نکنم شبیه مادرم می‌شوم!

یک روز نامزدم به دروغ گفت مادرش مرا برای شام به خانه شان دعوت کرده. پدرم برای رفتنم مخالفتی نکرد، اما من اصلاً دلم نمی‌خواست بروم. وقتی رفتیم فهمیدم او دروغ گفته، چون هیچ کس در خانه شان نبود و او هم به نیت دیگری مرا به آنجا کشانده بود. دعوایمان شد و وقتی او به سمتم آمد، من با گلدان روی میز محکم به سرش کوبیدم و از آنجا فرار کردم.

دو ـ سه روزی فراری بودم. نه جرات داشتم به خانه خودمان بروم نه جرات داشتم به خانه مادرم بروم. اما بعد از دو ـ سه روز که گوشه پارکها خوابیدم و گرسنگی و خستگی و بی‌خوابی به من فشار آورد، مجبور شدم به خانه مادرم بروم. دو روز آنجا خوابیدم. خسته و مریض و ترسیده بودم.

روز سوم مادرم به پدرم اطلاع داد من آنجا هستم. قشقرق به پا شد. پدرم با مامور به سراغم آمد. برای مادرم و شوهرش مامور آورده بود. از آنها شکایت آدم ربایی کرده بود. اما ماجرا به همینجا ختم نشد. پدر نامزدم از من به جرم اقدام به قتل و فرار شکایت کرد. در اداره آگاهی فهمیدم نامزدم در کماست.

البته از ضربه من به کما نرفته بود. گویا وقتی روی زمین افتاد سرش به پله بین پذیرایی و آشپزخانه خورد. من خودم به قاضی التماس کردم مرا به زندان بفرستد. کجا باید می‌رفتم؟ هرجا می‌رفتم زندگی‌ام جهنم بود. قاضی گفت تا به هوش آمدن نامزدم زندان بمانم.

حتی وقتی وثیقه آوردند التماس کردم قبول نکند. من بیرون می‌ماندم پدرم مرا می‌کشت. اینجا حداقل تامین جانی دارم.

امنیت دارم. مادرم و شوهرش هم با پرونده‌ای که پدرم برایشان درست کرده بود مجبور شدند تعهد بدهند در زندگی من دخالت نمی‌کنند. جایی جز زندان برایم امن نبود. حالا فهمیدی چرا زندان برایم حکم هتل پنج ستاره را دارد؟ حالا فهمیدی چرا راحت می‌خوابم؟ حالا فهمیدی چرا غذای زندان را بدون نق زدن می‌خورم؟ چون تنها جایی است که نمی‌ترسم هر لحظه و هر دقیقه پدرم بالای سرم ظاهر شود و باز هم جار و جنجال راه بیندازد. گاهی زندان از خانه آدم بهتر می‌شود.

جور دیگر باید دید

بقیه از صفحه ۳۹

میهمان مهندس

می‌زنن، خودتو ننداز وسط." و دست‌بزن یاسر رو شد. از آن پس هفته‌ای چند بار مرجان را می‌زد و سرش داد می‌کشید. او آدم بدبینی بود که چند روزی توانسته بود خودش را بروز ندهد ولی پس از عقد به خودش تبدیل شد. به زمین و زمان شک داشت. گوشی مرجان را پیوسته چک می‌کرد. با شماره‌های ناشناس برایش پیامهای عشقولانه و مخ‌نوازانه می‌فرستاد تا ببیند واکنش او چیست. وقتی هم چیز ناجوری نمی‌دید، بیشتر عصبی می‌شد و دستش را برای زدن باز می‌گذاشت. آدم دروغگو و خالی‌بندی هم بود. دو ماه بعد روزی مادر مرجان اعتراض کرد که باید برویم صیغه را فسخ کنیم. یاسر به گریه افتاد و حرفهای عاطفی زد: "من محبت مادری ندیدم و تو رو از مادر بیشتر دوست دارم اما افسوس که فهمیدم تو هم منو دوست نداری و می‌خوای بیرونم کنی." مادر مرجان دلش سوخت و از او عذر خواست و گفت: "پس اقلاً زنت رو کمتر بزن." یاسر به مرجان نگاه کرد و گفت: "من تو رو خیلی دوست دارم. اول که دیدمت، صورتت عین خرس پر از مو بود. خبر نداشتم وقتی که بری آرایشگاه چه خوشگل میشی. چه گردنبند عزیزی انداختی گردنت. از کجا آوردی؟" مادر مرجان گفت: "این کادوی عموها و عمه‌های مرجانه. روی هم پول گذاشتن و این رو براش خریدن. هفت گرمه. خیلی گرونه." یاسر گردنبند را لمس کرد و گفت: "دستشون درد نکنه."

صبح بود. مرجان به حمام رفت و تندتند خودش را شست تا قبل از آفتاب نمازش را بخواند. ضمن انداختن سجاده به یاسر گفت: "امروزم نمازت قضا میشه." یاسر جواب نداد و تا ظهر خوابید. وقتی بیدار شد، دید مرجان و مادرش دارند خانه را می‌جورند. خمیازه غرایی کشید و پرسید: "دنبال چی می گردین؟" مرجان با اخم گفت: "گردنبندم گم شده. قبل از اینکه برم حموم، گذاشتمش تو جعبه‌ش و جعبه رو گذاشتم سر جاش. حالا می‌بینم توی جعبه نیست." یاسر پرسید: "اگه گذاشتی توی جعبه چرا لای رختخوابا رو می گردین؟" مادرش گفت: "این دختر حواس که نداره. شاید گذاشته باشه جای دیگه. ما که تو خونه‌مون دزد نداریم که!"

گردنبند پیدا نشد. مرجان می‌خواست یاسر را بگردد. یاسر آتشفشانی شد و با مشت و لگد و سیلی از او پذیرایی کرد و با قهر از خانه رفت. مرجان به مادرش گفت: "به روح پدرم قسم می‌خورم که رفت گردنبند رو بفروشه." مادرش گفت: "راست میگی. دو ماهه بیکار شده. اصلاً پول نداره. اون نهصد تومنم کار خودش بود." مرجان گفت: "بذار به ۱۱۰ زنگ بزنم." مادرش او را قانع کرد که "جلو در و همسایه و فامیل آبرومون میره. هیچی نگو تا ببینیم خدا خودش چی صلاح می‌دونه." مرجان گفت: "تنها حسی که بهش دارم، تنفره اما تو هم راست میگی. اگه از اینم طلاق بگیرم، جواب مردم رو چی بدم؟ بگم شوهر اولم بد بود. کسی باورش نمیشه که دومی هم بد از آب در اومده."

جور دیگر:

مادر مرجان باز هم نتوانست جور دیگر ببیند و مرجان را در خانه اسیر کرد که انگیزه‌اش فقط حرف مردم بود. مرجان هم از بس با مردم حرف نزده بود، همین که یاسر را دید، مخش نواخته شد. اگر در جور دیگر زندگی می کرد، تجربه حرف‌زدن داشت و حواسش بود که از زندگی‌اش به یاسر نگوید. دختران جور دیگر می‌دانند کجا چه حرفی بزنند. لازم نیست با فروشنده یا مأمور گاز و برق حرفهای خصوصی بزنیم: "مطلقه هستم، پدر ندارم، و بهمان و بیسار هستم." یاسر هم زود دندان او را شمرد و فهمید جایی پیدا کرده که جان می‌دهد برای کنگر خوردن و لنگر انداختن. او برای اینکه ده را بچاپد، دم خان را دید یعنی تا توانست از مادر مرجان تعریف کرد. خودش را هم آدمی متمدن جا زد. مادری که جور دیگر است، هرگز غریبه‌ای خوش‌زبان را به خانه دعوت نمی‌کند. او را برای شب نگه نمی‌دارد مخصوصاً که مدعی است حرف مردم برایش مهم است. مادری که جور دیگر است دخترش را به صیغه نمی‌فرستد. به هیچ مردی اجازه نمی‌دهد دخترش را تحقیر کند و بزند. اگر زد، پلیس را خبر می‌کند. وقتی که فهمید او دزد هم هست، از پلیس می‌خواهد دخالت کند.

مرجان از شما می‌پرسد چه کند؟ صیغه را فسخ کند یا ادامه بدهد؟

پیوندی از پس تنهایی رخ می‌دهد، ارزش می‌یابد و توان آدمی را چندین برابر می‌کند

● والتر کینگ



امیرعلا اعرابی - رودهن



پارسا مسگر - تهران



اسماعیل تیموری - بندرگز



سید ماهان فقهی پور ۹ ساله - گچساران



مه سیما اسماعیلی ۷ ساله - پردیس



علیرضا ریاحی - تهران



ملیکا بزرگمهر از گچساران



تیم منتخب ژیمناستیک ترنم از مرکز آموزشی فرهنگی تسنیم یزد مربی سرکار خانم سعیده شاهی
ردیف بالا از راست: فاطمه ابوالفضلی ـ ویانا درویش ـ زینب یزدی ـ فاطمه دهقانی ـ مهدیه سادات هاشمی ـ ساغر ضیایی ـ نرجس میروکیلی ردیف پایین از راست: ثمین صدیقی ـ مائده کارگر ـ ملیکا حجتی ـ زهرا سادات طباطبایی ـ فاطمه نیکخواه ـ زهرا دانایی فرد ـ مهرسا ایرانی با تشکر از سرکار خانم جعفری و مدیریت محترم سرکار خانم شیرانی

شکوفه های زندگی



مهتاب علی محمدیان



ترانه علی محمدیان



همراه اول
www.mci.ir
50 Million
GB
4.5G
بسته‌های میلیونی
شرکت در قرعه‌کشی با خرید بسته اینترنت از
#۲*۱۰۰*
و اپلیکیشن همراه من
تا پایان بهمن ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰